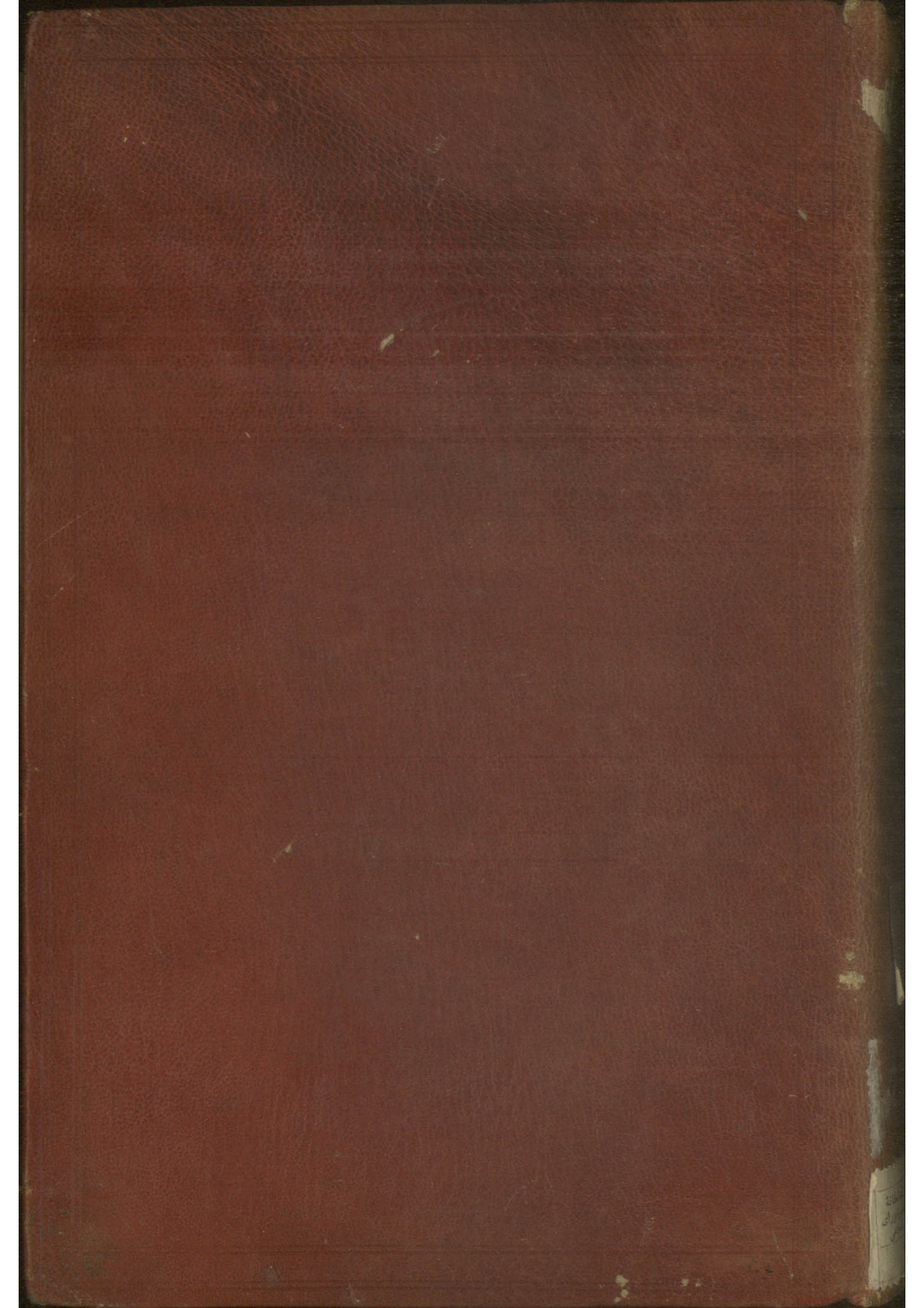
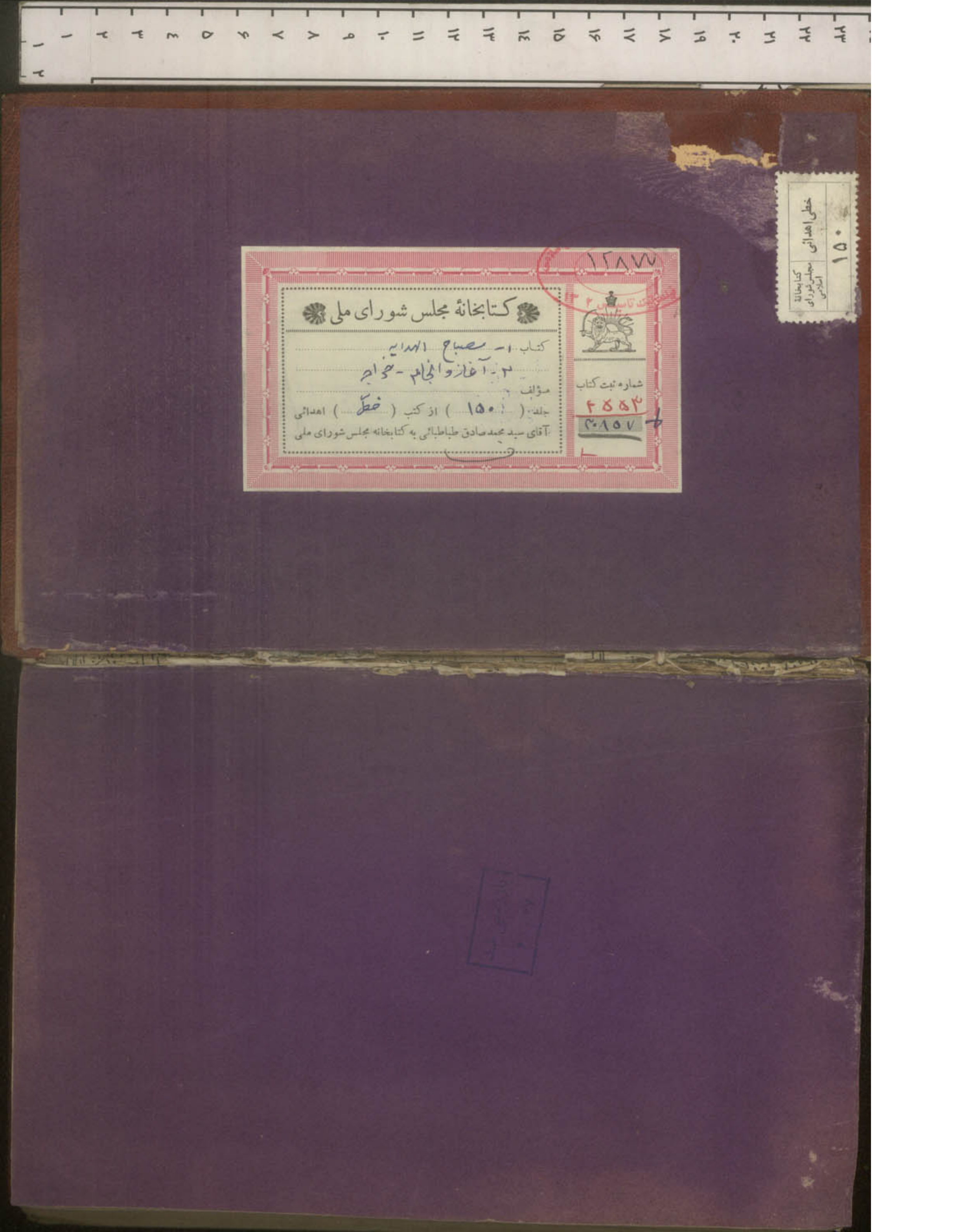
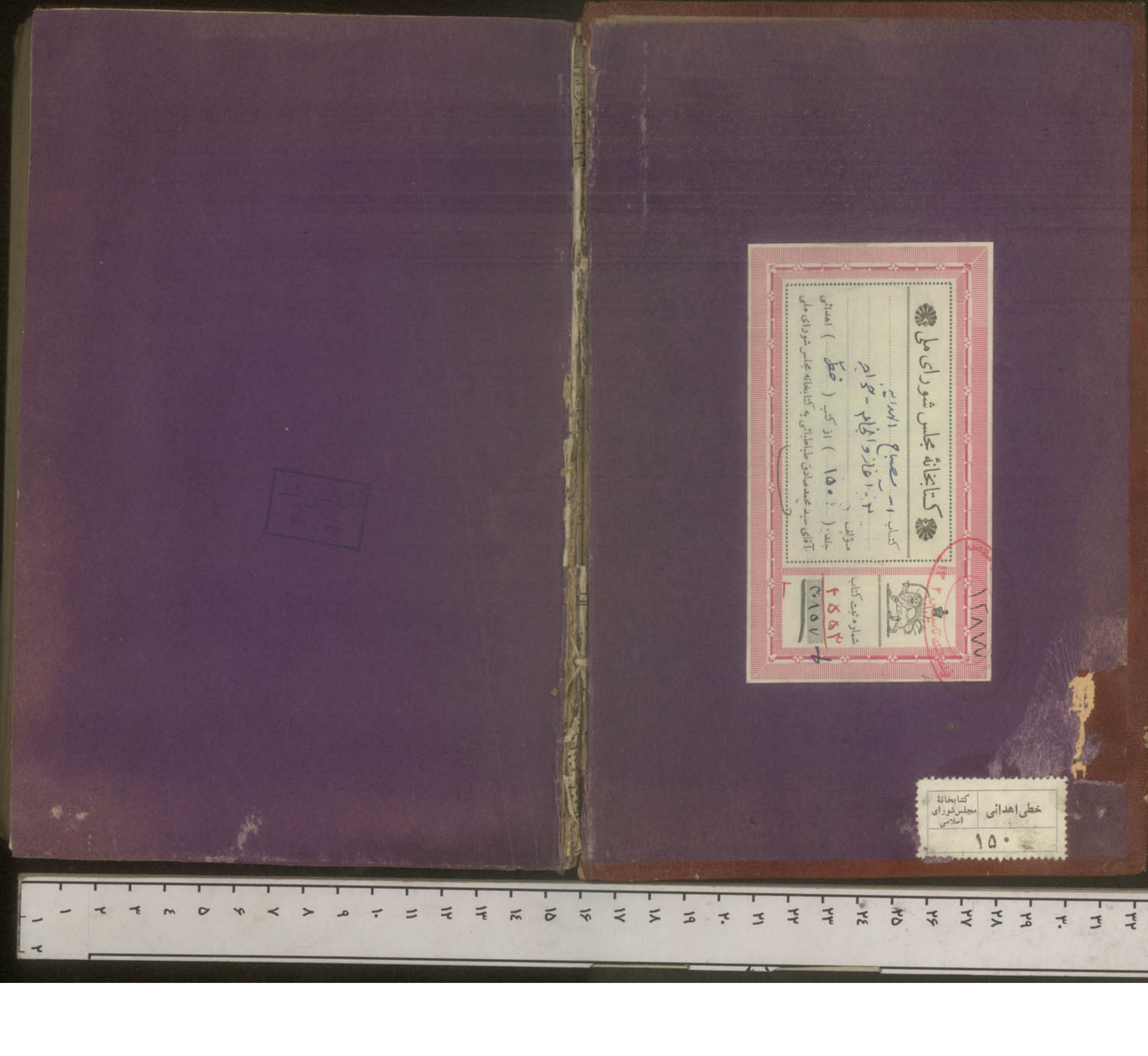
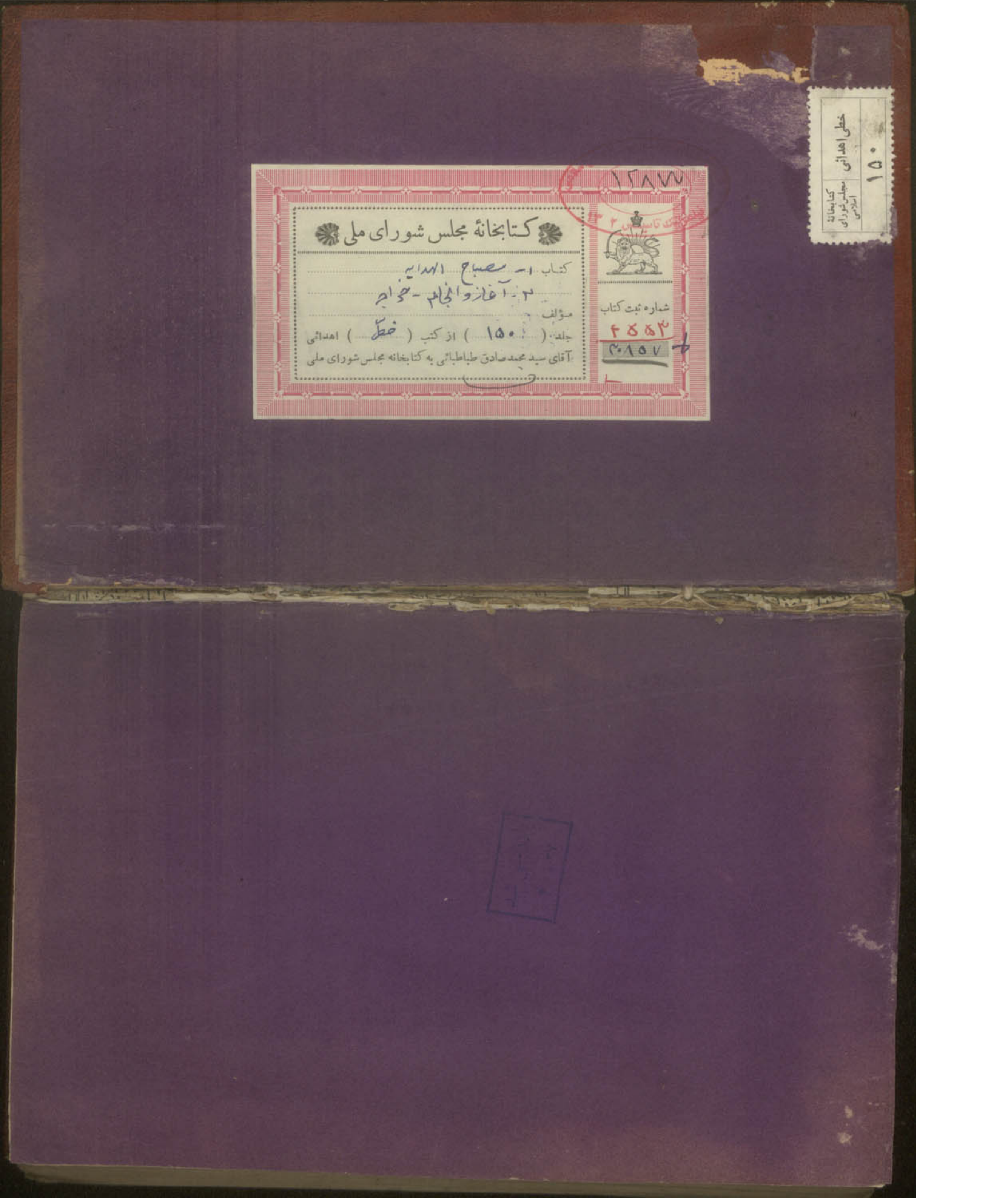
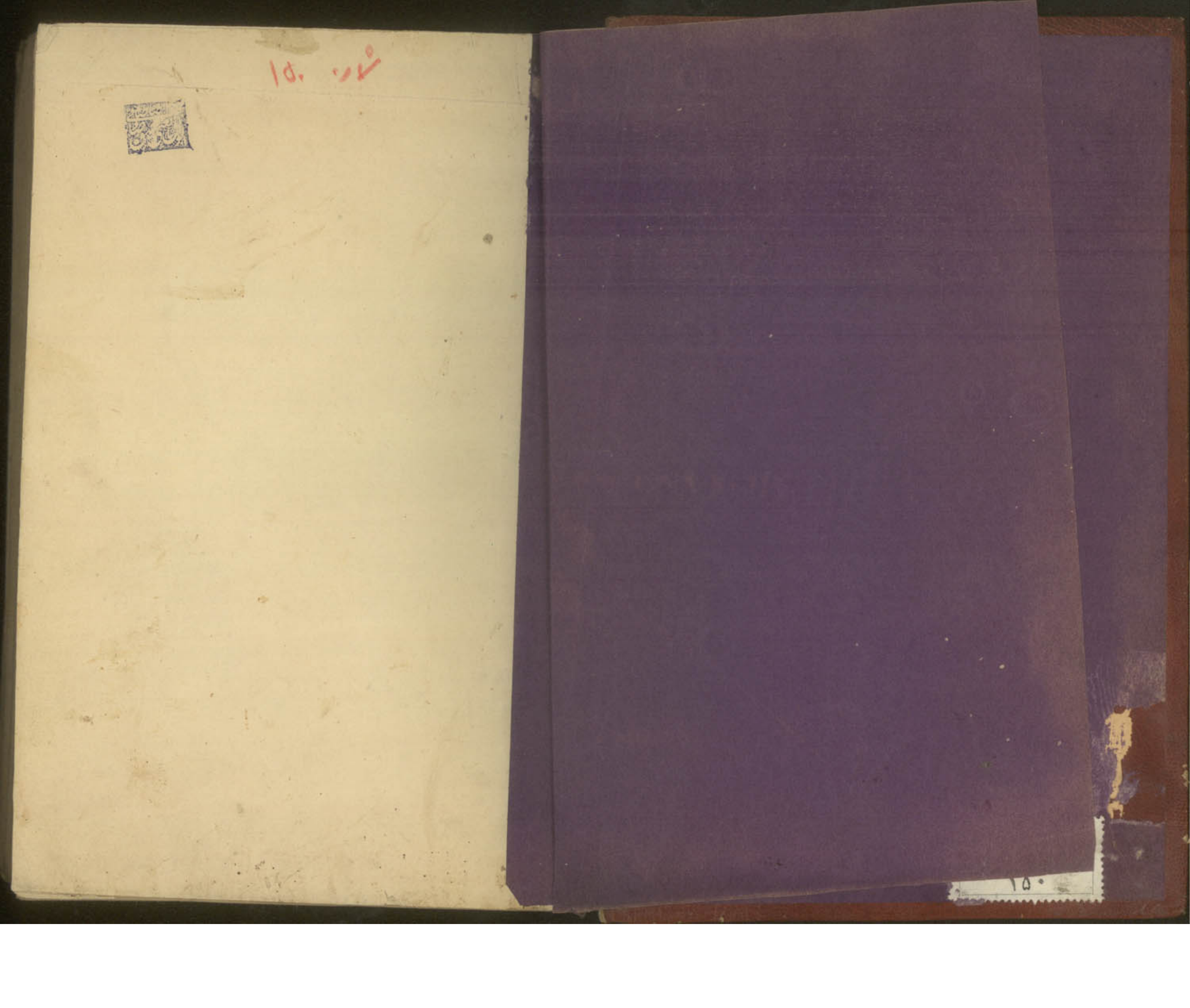


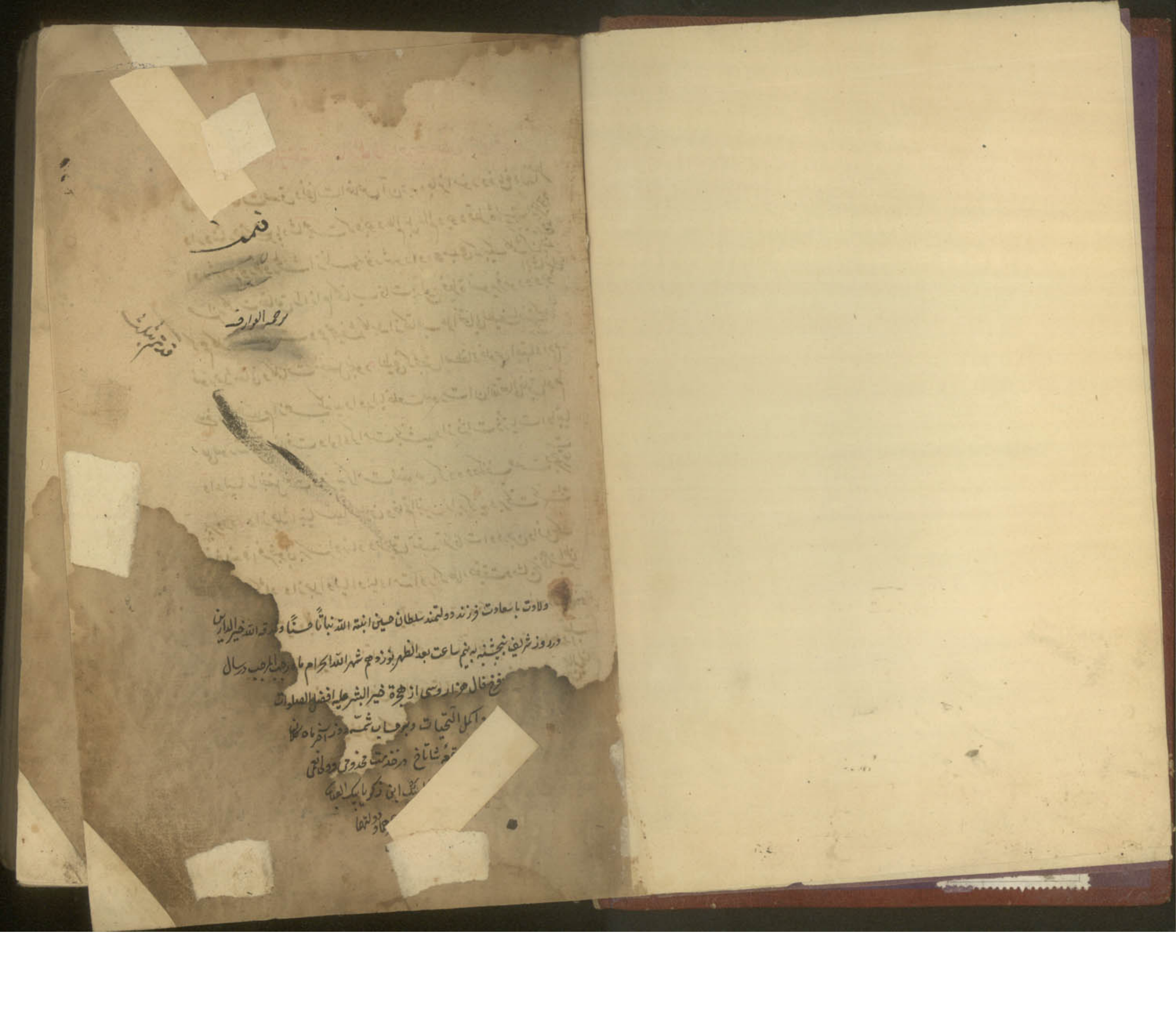

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب: ۱- مصباح الهدایه
۲- آغاز و انجام - خواجه
مؤلف:
جلد: (۱) (۱۵۰) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۵۵۳
۲۰۱۵۷
۱۲۸۷۷
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۵۰


خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۵۰



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب ۱- مصباح الهدایه
۲- آغاز و انجام - خواجه
مؤلف
جلد (۱۵۰) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۵۵۴
۲۰۱۵۷
۱۲۸۷۷
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۵۰


۱۵۰
۱۵۰



تمت

رحمه الواقف

ولادت با سعادت فرزند دولتمند سلطان حسین انبته الله نباتاً حسناً ورزقه الله خیر الدارین
در روز شریف پنجشنبه به نیم ساعت بعد الظهر نوزدهم شهر الله الحرام ماه رجب المرجب در سال
فرخ فال هزار و سی از هجرة خیر البشر علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و بروهایت شمه روز آخر ماه
... شاتاخ در خدمت مخدومی و ولی نعمی
... ابی ذکریا بیک ...
... دولتها

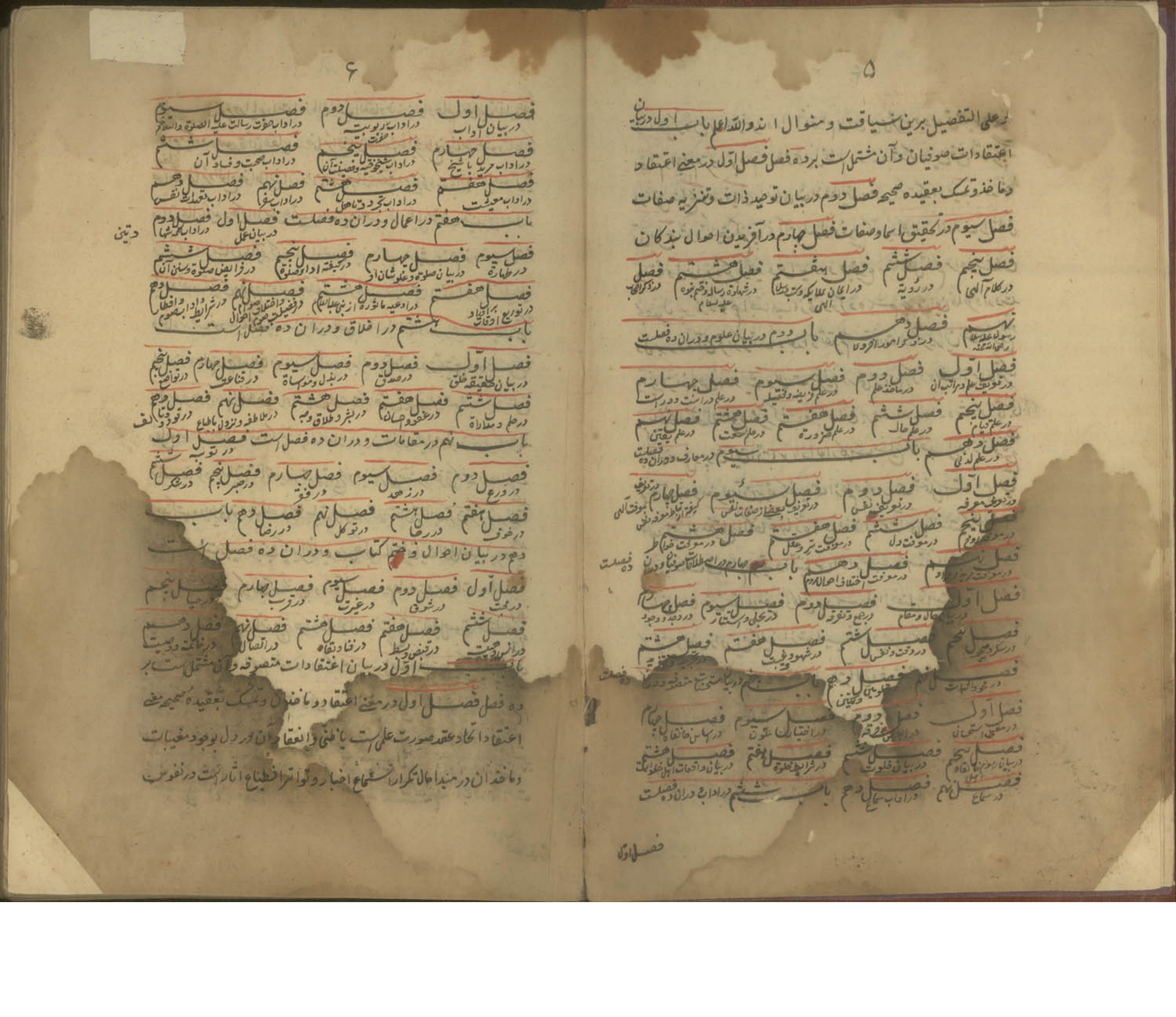
کتاب ترجمة العوارف من تصنیفات الشیخ العارف المجاهد المشاهد الشیخ عز الدین محمود القاشانی قدس الله تعالی سره

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیده جانرا منور و دماغ دل را معطر
دارد نثار حضرت پادشاهیست که وجود عالم بل عالم وجود قطرهٔ ایست از بحر جود
او و شهود نور ظهور لمحهٔ از ظهور نور شهود او مبدعی که بیک کلمهٔ کن چندین
هزار کلمات حقایق را از ام الکتاب ذات بر لوح فطرة تصویر فرمود و وجود ایشانرا
که هم کلمهٔ جامعه است و هم صحیفهٔ کامله از کتاب علم انتخابی لطیف ساخت که در وی
صور جملهٔ معانی و کلمات مفصل نمود لطیفی که بمحض اصطفاء خلوص اجتباء آدم
صفی را علیه السلام از همه بگزید و او را با خلعت صورت ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته توقیع خلافت و لواء کرامت بخشید و از ذرات ذریات او انبیا
و اولیا را بفضل نعمت و مزید کرامت مخصوص کرده و در کنف عصمت و حجر عنایت
بپرورد و از جملهٔ انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین را برگزید و بر تخت ابد
نشاند و افسر محبوبی بر سر او نهاد و طریق تنفید تصرفات او در جن و انس و ملک
و ملکوت بگشاد و از جملهٔ اولیاء امة او را که علماء حقیقت و مشایخ ظاهر و باطن
طریقت اند برگزید و بخلافت دعوت و نیابت نبوت او در مسند ارشاد و تربیت
نشانده و دامن همت ایشانرا از تلوث التفات باعواض و اعراض عاجله و آجله
پاک بیفشاند و اغصان [illegible] ریاض احوال و مقامات ایشان ثمر [illegible] جان طالبان
صادق رسانید و بای طلب [illegible] شان [illegible] ارادت ایشان معلق گردانید تا هر کی خود
مانده در ظلمت بیابان تحیر بطلب نور یقین بر خاست [illegible] دلالة او در اقتباس جذوات
مواجید با نفاس طیبات ایشان [illegible] اکر زر مایهٔ زر در افلاس بقصد کیمیای سعادت

ابدی در طلب آمد یار و نده بقید انکالی در ماند هدایت او در جمیع وجوه
آن بقبول نظر محبت ایشان نمود و از فرط عنایت و کمال رعایت بر لحظه و خطرهٔ
از لحظات سرایر و خطرات ضمایر ایشان رقیبی از نقباء هیبت خود بداشت و بر هر
حرکتی و سکنتی از حرکات و سکنات جوارح و جوانح ایشان نقیبی از نقباء حشمت خود بگماشت
تا بطریق تزکیه و تصفیهٔ نفوس و قلوب ایشانرا از ملابس صفات خود منسلخ گردانید
و بدل آن خلعت وجود باقی بپوشانید و صلواتی که امداد متوالی آن باید متصل بود و از
آن منفصل سزاوار حضرت سیدیست که جملهٔ انبیا را پیشوا و کحل اوست و زمرهٔ اصفیا را
رهنما مطلق او صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الطاهرین الطیبین ما طلع فی الخضراء نجم
و نجم فی الغبراء طلع **اما بعد** این مختصریست مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقهٔ
صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بناء قاعدهٔ تصوف و اساس
سیر و سلوک قاصدان کعبهٔ حقیقت بر آنست چون علم اعتقادات صحیحه و حقایق
صریحه و علم آداب معاملات و منازلات و مواصلات قلبی و قالبی و سری
و روحی و معرفت نفس و دقایق صفات و خصایص شهوات او و معرفت روح
و قلب و دیگر معارف و اشارت ببعضی از دقایق فهوم و حقایق [illegible] رسوم متصوفه
و تنبیه بر انواع مسالک و مهالک و منازل و مراحل و معالم و مراسم طریقه و اعلام
از [illegible] علام وصول سالک بعد از قطع منازل بکعبهٔ مراد و حرم حقیقه و مراد از صوفی
و اصلان کاملانند که کلام مجید عبارتست از ایشان بمقربان و سابقان کثیر جماعتی
که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص باشند چه هر که بدرجهٔ مقربان
حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید اکابر طریقه و ارباب حقیقه او را صوفی

خوانند خواه مترسم بود برسوم متصوفه خواه نه چنانکه جنید رحمة الله علیه
گفت التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة و رویم رحمة الله علیه گفت التصوف
استرسال النفس مع الحق علی ما یرید و ابو محمد جریری رحمه الله گفته است التصوف الدخول
فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی و هم جنید رحمة الله گوید التصوف ان یمیتک
الحق عنک و یحییک به و مشهور و معروف در میان عموم مردم آنست که اسم صوفی
بر کسی اطلاق کنند که مترسم بود برسم صوفیان و متلبس بزی ایشان اگر از اهل حقیقه بود
و اگر نبود و اهل خصوص از متصوفه اکثر مترسمان را صوفی نخوانند بلکه متشبه بصوفیان
خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان از قدماء مشایخ بجهت
تقلل و تزهد از دنیا و اقتدا با نبیا لباس صوف پوشیده اند و از برای تواضع و ستر حال نسبت
خود بصفة لباس و سمت خرقه ظاهر کرده و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان
متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته و سببی که بر تالیف این مختصر باعث
شد آن بود که جماعتی از دوستان و برادران که در صنعت عربیه قصیر الباع و قلیل
المتاع بودند و بر مطالعه سخن مشایخ و صوفیان شعفی و رغبتی تمام مینمودند از محرر
این سواد محمود بن علی القاشانی اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه بهر وقت
التماس ترجمه کتاب عوارف المعارف از تصنیفات شیخ الاسلام شهاب الدین
عمر بن محمد السهروردی رحمة الله علیه که در بیان صحة طریق تصوف ساخته است و حقایق
و دقایق این فن در و بنحو [illegible] وجهی و تمامتر نمطی پرداخته میکردند و این ضعیف هر چند
میخواست که التماس ایشان مبذول دارد این خاطره که خراید المعانی این کتاب را از خرایط
الفاظش عاطل کردن همان مثال است که رایات حسنات امواج را از اجساد برهنه

و باطل کردن روی مینمود و مرا از اقدام بران منع می فرمود و مدتی درین حال بین
اقدام و احجام متردد بودم تا روزی این خاطره وارد شد که درین فن مختصری بپارسی
از سخن مشایخ و صوفیان با ضمامی چند از لطایف و فتوحات که از غیب در اثنای
آن سانح شود تالیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل
و متناول بود و دیگر فواید و عواید درو مجموع و حاصل تا هم مراد ایشان
بحصول پیوندد و هم اجتناب از محذور کرده باشم چون این خاطر وارد شد
دل بورود آن قرار گرفت و بعد از تقدیم استخارت در تحریر این سواد شروع افتاد
و آنچه از نصوص احادیث و کلمات مشایخ در طی آن درج کرده شد از برای تبرک
هم بلفظ منقول مسموع محرر گشت و بنای آن بر ده باب نهاده شد هر بابی مبنی
بر ده فصل و چون این اقتباس از انوار کلمات مشایخ که مقتبس اند از مشکوة نبوت
گرد آمده و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضرورت مشتمل است نام آن مصباح
الهدایة و مفتاح الکفایة نهاده شد امید بفضل رحمة الهی چنانست که طالبان دقایق
را در انکشاف معالم طریقه و اقتباس انوار حقیقه و استفتاح ابواب عوارف
ربانی و معارف حقانی مفید و کافی بود و مسئول از فضل عنایت [illegible] ایزد ولی چنانست
که نیة مولف را درین تالیف از شوایب نفس و هوا و سمعت و ریا صافی و خالص
گرداند و صورت آن [illegible] رحمة الهی و فیض [illegible] بو اسطه
ذکر و سماع و احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح و خود را بدان وسیله بر فتراک
دولت ایشان بستن و در زمره محبان ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم و رزقنا الله
بسیر تهم فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول آن صد



…على التفصيل برين سياقت ومنوال اند والله اعلم باب اول دربيان اعتقادات صوفيان وآن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در معنی اعتقاد وماخذ وتمسک بعقيده صحيحه فصل دوم دربيان توحيد ذات وتنزيه صفات فصل سيوم در تحقيق اسما وصفات فصل چهارم در آفريدن احوال بندگان

فصل پنجم در كلام الهى فصل ششم در رؤيه فصل هفتم در ايمان بملايكه وكتب ورسل الهى فصل هشتم در شهادة رسالة وختم نبوه عليه السلام فصل نهم در ذكر اصحاب رسول عليه السلام رضى الله عنهم فصل دهم در [illegible]

باب دوم دربيان علوم ودران ده فصلست

فصل اول در [illegible] علم [illegible] فصل دوم در ماخذ علم فصل سيوم در علم [illegible] وفضيلت فصل چهارم در علم درايت [illegible]

فصل پنجم در علم [illegible] فصل ششم در علم حال فصل هفتم در علم [illegible] فصل هشتم در علم [illegible] فصل نهم در علم يقين فصل دهم در علم لدنى

باب سيوم در معارف ودران ده فصلست

فصل اول در [illegible] معرفه فصل دوم در [illegible] نفس فصل سيوم در [illegible] بعض از صفات نفس فصل چهارم در [illegible] بموفقت الهى

فصل پنجم در [illegible] فصل ششم در موفقت دل فصل هفتم در موفقت سر وعقل فصل هشتم در موفقت خواطر فصل نهم در موفقت [illegible] فصل دهم در موفقت اختلاف احوال [illegible]

باب چهارم در اصطلاحات صوفيان ودران ده فصلست

فصل اول دربيان حال ومقام فصل دوم در جمع وتفرقه فصل سيوم در تجلى واستتار فصل چهارم در وجد ووجود

فصل پنجم در سكر وصحو فصل ششم در وقت ونفس فصل هفتم در شهود وغيبت فصل هشتم در [illegible] فصل نهم در [illegible] فصل دهم در [illegible]

باب پنجم دربيان [illegible] ودران ده فصلست

فصل اول در معنى استحسان فصل دوم در [illegible] فصل سيوم در اختيار خلوت فصل چهارم در [illegible] خانقاه

فصل پنجم دربيان رسوم خانقاه فصل ششم دربيان خلوت فصل هفتم در شرايط خلوة فصل هشتم دربيان واقعات اهل خلوت فصل نهم در سماع فصل دهم در اداب سماع

باب ششم در اداب ودران ده فصلست

فصل اول دربيان اداب فصل دوم در اداب حضرت ربوبيت فصل سيوم در اداب حضرت رسالت عليه الصلوة والسلام

فصل چهارم در اداب مريد با شيخ فصل پنجم در اداب شيخ وفضيلت آن فصل ششم در اداب صحبت وفساد آن

فصل هفتم در اداب معيشت فصل هشتم در اداب تجرد وتاهل فصل نهم در اداب سفر فصل دهم در اداب تعهد نفس

باب هفتم در اعمال ودران ده فصلست فصل اول دربيان عمل فصل دوم در اداب [illegible]

دتينى

فصل سيوم در طهارة فصل چهارم دربيان صلوة وعلو شان او فصل پنجم در كيفيت اداء صلوة فصل ششم در فرايض صلوة وسنن آن

فصل هفتم در توزيع اوقات براوراد فصل هشتم در ادعيه ماثوره از نبى عليه السلام فصل نهم در فضيلت صوم واختلاف احوال در صوم فصل دهم در شرايط واداب صوم وافطار

باب هشتم در اخلاق ودران ده فصل است

فصل اول دربيان حقيقه خلق فصل دوم در صدق فصل سيوم در بذل ومواسات فصل چهارم در قناعت فصل پنجم در تواضع

فصل ششم در حلم ومداراة فصل هفتم در عفو واحسان فصل هشتم در بشر وطلاق وجه فصل نهم در ملاطفه ونزول باطباع فصل دهم در تودد وتالف

باب نهم در مقامات ودران ده فصل است فصل اول در توبه

فصل دوم در ورع فصل سيوم در زهد فصل چهارم در فقر فصل پنجم در صبر فصل ششم در شكر

فصل هفتم در خوف فصل هشتم در رجا فصل نهم در توكل فصل دهم در رضا

باب دهم دربيان احوال وختم كتاب ودران ده فصل است

فصل اول در محبت فصل دوم در شوق فصل سيوم در غيرت فصل چهارم در قرب فصل پنجم در حيا

فصل ششم در انس وهيبت فصل هفتم در قبض وبسط فصل هشتم در فنا وبقا فصل نهم در اتصال فصل دهم در خاتمه ووصيت

باب اول دربيان اعتقادات متصوفه وآن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در معنى اعتقاد وماخذ وتمسک بعقيده صحيحه معنى اعتقاد اتحاد عقد صورت علمى است باطنى وانعقاد آن در دل بوجود مغيبات وماخذ آن در مبدا حال تكرار استماع اخبار وتواتر انطباع آثار است در نفوس

بماده‌ٔ اطفال که بمرور ایام وامتداد زمان بسبب انعقاد ظنون واوهام وموجب تقلید عقیدهٔ
عوام میگردد وصورة آن عقاید در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ وثابت میشود تا غایتی که
صفایح
صحایف ضمایر والواح خواطر ایشان بدان صورة چنان منتقش ومتملی کرد که مجال مساغ صورتی دیگر
دران محال نماید وهرکرا از سنن عقیده وصوب مذهب خود مایل ومنحرف بیند بغی وضلالت
نسبت کنند واز ایشان طایفهٔ که تمسک بادله وبراهین مذهب خویش بزعم خود نموده باشند
باخود تصور تحقیق وخروج از دایرهٔ تقلید کرده اگر بحقیقه نظر کنند همچنان خود را در مرتبهٔ تقلید ائمه
وعلماء مذهب خود بینند که بموجب حسن الظن وتصور اصابه رای آن ادله وبراهین از ایشان تلقی کرده
باشند واوهام وافهام ایشان از آن برتر آمده وبه پندار یقین در فوز تحقیق شاد شده کل حزب
بما لدیهم فرحون وسبب اختلاف آراء اختلاف اهواست که نفوس بشری بران مجبول‌اند ووجود تنازع
وتمانع مناصب ومطالب دنیوی که بیشتر دلها بعلت طلب آن معلول واین اختلاف در مبدأ حال از
متقدم بمتاخر واز سابق بتالی رسیده است وتدریج در میان فرق منتشر ومتفرق گشته وبعداوت
وبغض کشیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته وظلمات آن قرنا بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحد
[illegible] رسیده وبسبب تکفیر انجامیده پس هرکجا سابقهٔ عنایت ازلی تعلق گیرد وخواهد
که بنده را اعتقاد صحیح کرامت کند نخست او را از آثار رسوم عادات ومسموعات برهاند وبا
فطرة نفس [illegible] رساند وبیخ هوا وعناد از دل او انتزاع کند تا قابل صورة اعتقاد صحیح گردد
ومشاهده حق [illegible] دراصح شود ودر روزگار صحبت رسول صلوات الله علیه [illegible] آثار نزول
وحی [illegible] انوار نبوت نفوس امة از ظلمة رسوم عادات [illegible] گشته بودند وقلوب از [illegible]
تطبیعهم [illegible] زدنیا واعراض آن [illegible] بکلی [illegible]
اختلاف
[illegible] بوده وبنور ایمان [illegible] صورت غیب کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت

مرابود

مرا بود ودلها از تمادی هوا سلیم وجمله امه یکدل ویک رای ویکزبان بودند بعد از آن چون
آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری ومحتجب گشت ونور عصمت بنقاب عزت مختفی ومتنقب شد
زمین نفوس امت که بنور حضرت نبوت اشراق یافته بود وظلمت هوا از آن در اشعهٔ انوار او متلاشی
گشته با احتجاب وغیبت آن باز سایه انداخت وظلمت هواء او اندک اندک از کمین استتار بیرون
آمد ومزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد وبقدر انحراف اختلاف بدید آمد وره شیطان را
طریق تصرف در عقاید گشوده شد وهر چند بعد از عهد رسالت واحتجاب نور عصمت هر روز ظلمات وحجاب
نفوس بیشتر زیاده میشد واختلاف بیشتر پدید می‌آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست بود
باید که بطبقهٔ اول از صحابه اقتدا کند وبآثار ایشان اقتفا نماید وروی دل از محبت دنیا بگرداند
تا دیدهٔ بصیرتش بنور یقین گشوده شود وحق صرف بروی منکشف گردد واین معنی دست ندهد
مگر بصدق افتقار وحسن التجا بحضرت وباب واستغاثه از شر نفس واعتصام بفضل الهی چه
حق سبحانه هر سوال که از سر صدق واضطرار بود قرین اجابت گردانید امّن یجیب المضطر اذا دعاه وهر کرا
حق تعالی نعمة صرف رغبت از دنیا بخشید وبیخ نزاع وخلاف از دل او برکشید او را محل نظر رحمت خود
گردانید ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک وعلامتش آنکه بنظر رحمت در جمیع [illegible] نگرد
طریق عناد نسپرد فبما رحمة من الله لنت لهم واین معنی از خصایص احوال [illegible]
بوجود
ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض کلی نموده بودند ودر [illegible] نزاع وخلاف از ایشان بکلی
[illegible] شده وبنظر رحمت وشفقت در عموم خلق نگریستند واز عذاب [illegible]
نجات یافتند وبفرقهٔ ناجیه ملقب گشتند فصل دوم در توحید ذات وصفات [illegible] قال الله تعالی شهد الله
انه لا اله الا هو والملیکة واولوا العلم [illegible] مقصود که [illegible]
یافتند وقدم ارواح وقلوب ایشان در آن مستقر وثابت وراسخ [illegible] بصیرت ایشان [illegible]

شاهد جمال ازلی بکحل کشت بطریق علم یقینی و برهان مبینی بل بوجه کشف و عیان و ذوق وجدان
می دانند و می بینند و گواهی میدهند که هیچکس و هیچ چیز مستحق معبودی و لایق مسجودی نیست و
نخواهد بود الا خدای یگانه آله احد صمد منزه از والد و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیه
و نظیر و وزیر و مشیر نه در مقابل حکمش ضدی و نه در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش همیشه بوصف
وحدانیة موصوف و نعت فردانیة معروف و صفات ثابتات از مشاکلة و مماثلت
و اتصال و انفصال و مقارنه و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدیل و انتقال از
قدس و نزاهت او مسلوب و هیچ نقصان بجمال و کمال جمال او نا مسلوب جمال احدیتش
از وصمة ملاحظه افکار دهرا و جلال صمدیتش از وصمة ملابسه اذکار معرا مبارزان میدان فصاحت
را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را در توصیف او پای اشارت لنگ
پایهٔ رفعت ادراکش از مناوله حواس و مجادله قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد
او هام و توض افهام خالی پاکا خداوندی که نهایات عقول در بدایت معرفت او جز تحیر و تلاشی
دلیلی نه و بصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعاجز و تعاشی سبیلی نه اگر گویی
کجا مکان پیدا کردهٔ او و اگر گوی زمان بدید اوردهٔ او و اگر گویی چگونه مشابهت و کیفیه مفعول
او و اگر گویی چند مقدار و کمیة مجعول او ذات نا محدود او را بدایت نه و صفات نا معدود
او را نهایت نه ازل و ابد مندرج در تحت احاطهٔ او و کون و مکان منطوی در طی بساط هٔ او جملهٔ
اوایل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریة او اول ظواهر اشیا در ظاهریت او باطن و بواطن
اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازال در ازلیه او حادث و جمله اباد در ابدیه او وارث و ابکلیه حجب
در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس کنه ذات خداوند از آن منزه و مقدس است چه این همه
محدثات اند و محدث جز ادراکه محدث نتوانند کرد دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود

او هم

المحاوله المعالجه و اصله من التحویل المحال الی حال اخری باعمال الحیله

او هم شهود او و لو جهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل جمال جمال ازلی جز جلال ازلی نبوده
لا تحمل عطایاهم الا مطایاهم غایت ادراک درین مقام عجز است العجز عن درک الادراک ادراک
هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتوانند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت
ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و هر که واحد را در معرفت خود منحصر
داند بحقیقت ممکور و مغرور است و نعوذ بالله الغرور اشارت بدین غرور است بعد آنچه بیش تو
بیش از آن ره نیست غایت فهم تست الله نیست از شبلی رحمة الله علیه پرسیدند که توحید چیست
گفت من عبر عنه فهو ملحد و من اشار الیه فهو ثنوی و من اومی الیه فهو وثنی و من نطق فیه فهو غافل
و من سکت عنه فهو جاهل و من توهم انه واصل فلیس له حاصل و من اومی انه قریب فهو بعید و من ظن
انه واجد فهو فاقد و کل ما میزتموه باوهامکم وادرکتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف مردود
الیکم محدث مصنوع مثلکم و این قول اشارتست بدان که توحید نفی تفرقه است و وقوف بر حد جمع
و این وصف در بدایت توحید حالی که بعد ازین ذکر آن بیاید لازم آید و اما در نهایت ان تمکین بود
که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع باشد و در عین جمع بعینی جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچ یک از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد و کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم
توحید علمی سیوم توحید آلهی چهارم توحید حالی اما توحید ایمانی آنست که بنده بنفرد و صف الهیت
و توحد استحقاق عبودیة حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارة ایات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار
دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک
بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان
درین توحید مشارکت کنند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که انرا علم الیقین خوانند
و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خدا و بدان عالم

جل جلاله وجمله ذوات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او محو وناچیز داند وهر
ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد وهر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه
هر جا که علمی وارادتی وسمعی وبصری یابد آنرا اثری از آثار علم وقدرت وارادت وسمع وبصر الهی داند وعلی هذا
در جمیع صفات وافعال واین مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص متصوفه است ومقدمه آن
باسابقه توحید عام پیوسته ومشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند ونه توحید علمی بود
بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار واین چنان باشد که شخصی از سر ذکا وفطنه بطریق مطالعه
یا سماع تصوری کند که از معنی توحید ورسمی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد واز انجا در اثناء
بحث ومناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در وی نباشد وتوحید علمی اگر چه فرودتر
توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون
وصف شراب این توحید است وازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق وسرور بود چه غبار مزج حالی
بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصادیف بر مقتضای علم خود عمل کند ووجود اسباب
[illegible] وسائط افعال آلهی اندر میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایاء ظلمت وجود از مقتضای علم خود
محجوب شود وبدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد واما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم
ذات موحد گردد و[illegible] ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید متلاشی ومضمحل شود
ونور علم توحید در نور حال او مستتر ومندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان
الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء انوار الکواکب ودرین مقام وجود موحد در مشاهده جمال واحد
مستغرق عین جمع گردد [illegible] ذات وصفات واحد در نظر شهود او نیاید تا حدی که این توحید را صفت واحد
نه صفت خود داند واین دیدن را هم صفت او بیند [illegible] طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج
بحر توحید افتد وغرق عین جمع شود وازینجاست قول جنید رحمه الله علیه التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم وتندرج

فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل وقول ابن عطا رحمه الله علیه التوحید نسیان التوحید فی مشاهده جلال الواحد حتی
یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید ومنشاء این توحید نور مشاهده است ومنشاء توحید علمی نور مراقبه وبدین توحید اکثر
از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد
وبتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی شود
واکثر همچنان باقی ماند وسبب وجود بعضی از بقایاء رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال
وتهذیب اقوال از موحد ممکن بود وبدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود وازینجاست
قول استاد ابو علی دقاق رحمه الله علیه التوحید غریم لا یقضی دینه وغریب لا یودی حقه وبدین توحید بیشتری از
شرک خفی برخیزد وخواص موحد انرا در حال حیوه از حقیقت توحید صرف که بیکبارگی آثار رسوم وجود در و
متلاشی گردد گاه گاه لمحه ئی بر مثال برق خاطف لامع گردد وفی الحال منطفی شود وبقایاء رسوم دیگر
باره معاودت کند ودرین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد وورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه
دیگر ممکن نیست واما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل الازال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف
وحدانیت ونعت فردانیت موصوف ومنعوت بود کان الله ولم یکن معه شی والآن همچنان بر نعت ازلی
واحد وفردیت والآن کما کان وتا ابد الآباد هم برین وصف بود کل شیء هالک الا وجهه ونگفت [illegible]
که وجود همه اشیا در وجود او هم امروز هالکست وحوالت مشاهده این حال بفردا در حق محجوبانست [illegible]
الا ارباب بصائر واصحاب مشاهدات که از مضیق زمان ومکان خلاصی یافته اند این وعده در حق ایشان
علی نقد است الیوم [illegible] توحید او نزاه [illegible] ساحت فردانیه وقهر وحدانیه او وجود غیر را [illegible] وجود [illegible]
[illegible] حق توحید واین توحید است که از وصمت نقصان [illegible] وتوحید ملائکه وآدمی بسبب
نقصان وجود ناقص آمد وشیخ ابو عبدالله انصاری رحمه الله علیه درین معنی گفته است شعر ما وحد الواحد
من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریه ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده

ونعت من نبعه الاحد **فصل** سیوم در تحقیق اسما و صفات قال الله سبحانه ولله الاسماء الحسنی معتقد
جماعه متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله وعم نواله اسماء حسنی نامعدود است وصفات علی نامحدود هر اسمی دلیل
صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و مخزن معرفتی و محبوبیتی و محبوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله آن اسماء نامتناهی حق سبحانه آلهی
نود و نه اسم و غیره و یک بحسب استعداد فهم و طاقت بشری از پرده غیب بصحرای ظهور آورده و جمال صفات را در آن
مظاهر بر دیده مشتاقان لقا تقا و بقا لقا خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلیات ازلی تسلی می دهد و هر لحظه
از دریچه اسمی جمال صفتی بر نظاران عرضه میکند و ذوقی بر ذوق و شوقی بر شوق شان می افزاید چه هر گاه که وصف
صفتی جدید بر ایشان مکشوف می شود ذوقی تازه بدل ایشان می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات
در ایشان انگیخته میگردد و از غیبشان اشارت میرسد که بدین تعلله تا میقات یوم اللقا تعللی می کنید و اطیار
اسرار ایشان بر شاخسار انتظار بدین دو بیت ترنم می کنند شعر اذا ما ظمیت الی ریقه جعلت المدامة منه بدیلا
فاین المدامة من ریقه ولکن اعلل قلبا علیلا و حق سبحانه را ورای نود و نه نام و هزار و یک اسما بسیار است و زنهار
تا گمان نبری که اسماء آلهی در آنچه شنیده و بتو رسیده منحصر است چه بسیار از اسماء که در خزانه عزت مکنون است و بر هیچ
هیچکس را جز عالم الغیب بر آن اطلاعی نه و علم ازلی بمعرفه آن متفرد و منان نسبت اسماء او از حد عدد بیرون است
و صفات او از عد حد افزون و نیز از اسما و صفات آلهی آنچه بتو رسیده است و فرموده بر تخلق و اتصاف بدان
[illegible] فرموده با خود تصور نکنی که معنی آن همانست که تو فهم کرده [illegible] یا تخلق همانچه تو بدان متخلق شده
و هیچکس ورای آن [illegible] که آن غایه ادراک [illegible] تست از آن اسم و نهایت حظ تو از آن صنعه
و ورای آن مراتب بی نهایتست و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم علیم و فضلنا بعضهم فوق بعض
درجات [illegible] نهایت
نهایت ادراک هر مدرکی از آن [illegible] و غایت حظ هر طالبی از آن نظری مخصوص [illegible] باید که اتصاف حق را
بدان [illegible] خلق نکنی زیرا که هیچ [illegible] ذات او تعالی و تقدس [illegible] هیچ ذات نیست صفات او

شابه

شابه هیچ صفات نیست و مراد از اظهار آن اسما و صفات که بتو رسیده است اول آنست که کرم آلهی
و لطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات تخم تعبیه کرده است تا آنگاه تجلی صفات و کسوه اسما
و آن تا هر کس بقدر استعداد او آنچه تعبیه او بود از آن صفات بیابد و ثانیا تادیب و تعلیم بنده است سبحانه تا حق را
از تلقاء نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را بدان اسم خواند که خود را بدان اسم کرد و بصفتی
وصف کند که او خود را بدان وصف کرد فانما نحن به [illegible] و اجماع متصوفه بر آنند که هر صفتی از صفات
آلهی حقیقی است ثابت و معنی محقق و متمیز از صفتی دیگر من حیث هی الصفه و عین او من الذات
بخلاف آنهم معطل گویند که معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهل است و از معنی قدرت
سلب عجز و علی هذا [illegible] وصف جمادات هم مشترک کند پس باید که عالم و قادر بودی تعالی الله عما
یقولوا الظالمون علوا کبیرا لولا بالایات و اخبار که بر صفات دال اند چون استوا بر دل و ید و قدم
و ضحک و تعجب مما آیات و احادیث و دلایل قرآن ثبت الله عقل من عقل و جهل من جهل باید که
[illegible] بتشبیه و تعطیل تعرض نرود و چه خلق مامورند با یمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت
آن چنانکه انس مالک رضی الله تعالی عنه کفت در جواب سوال آن معنی استوا الاستوا معلوم
والکیفیه غیر معقول والایمان به واجب والسوال عنه بدعه **فصل** چهارم در آفرینش
افعال بندگان تعالی الله تعالی والله خلقکم و ما تعملون اعتقاد جماعت [illegible] آنست که حق سبحانه همچنانکه
خالق اعیانست خالق افعال بندگان نیز و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی [illegible] کند
و هیچ مرید را اراده چیزی حاصل نه الا مشیت او و ما تشاءون الا ان یشاء الله چه هر گاه که وجود
فاعل اصل است [illegible] فعلش که فرع [illegible] بطریق اولی [illegible] باشد پس هر وجود [illegible] وجودها [illegible]
میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه نتیجه قضا و قدر آلهی بود لیکن آنکه هیچکس را
بر وجهی متوجه کرد بلکه حجت بالغه او بر همه ثابت و لازم باشد لا یسال عما یفعل و هم یسالون اگر کسی

چون فضل آفریده اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبوده کویم محل غلط و منشا شکوک بیشتر آنست
که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند و کوید اکر مثل این فعل بنده بکند او را ظالم و متعدی
خوانند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود و اکر تو خواهی که حجب شکوک از پیش بر خیزد و از بین قیاس
دور شود بدان که وجود بنده ملک خداوند است و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود
و حق عز و علا چنانکه لطیف و ذو الفضل است قهار و ذو عدل است و نسبت با ذات ازلی لطف و قهر
یکسانست و هم چنانکه لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور میکند و لابدست که هر یکی را مظهری بود
و آن وجود مومنان و کفار و جنت و نار است پس حکمت بالغه الهی هر صفت را مظهری به حسب مشیت خود
از عدم وجود آورد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و انرا که مظهر لطف کردانید با او بصفت فضل ابتدا کرد
و انرا که مظهر قهر ساخت با او طریق سپرد مصلحت مرا از علل عدلش مبرا از خلل و از ینجا معلوم شود که احوال
بندکان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق است و عقاب عدل او و رضا و سخط دو صفت قدیمست
که با فعال بندکان متغیر و متبدل نشوند و هر کرا حق سبحانه بنظر رضا ملحوظ کردانید او را عمل اهل بهشت ارزانی
داشت و هر کرا محل سخط کردانید او را بر عمل اهل دوزخ انکیخت و مراد ازین سخن نه آنست که آدمی مطلقا
مجبور است و او را هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لکن اختیار او نه باختیار
اوست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرة و ارادة بود چه هر چه
بخواست و ارادتش ... ان تعلق کرفت علم و قدرة با آن جمع شد ناچار موجود شود و حق در ان
اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم و قدرة و ارادة در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل
بنده است و نه باختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقولست از حسن بن علی رضی الله
تعالی عنهما که کفته است ان الله لا یطاع بالاکراه و لا یعصی بغلبة و لا یهمل العباد من المملکة یعنی اکر
مطیع باکراه و اجبار طاعت حق سبحانه و تعالی کند مطیع نباشد و اکر عاصی بغلبه و اجبار معصیت کند

عاصی

عاصی نباشد و مع هذا حق تعالی بنده را در مملکت خود فرو نکذارد تا بخود هر چه خواهد کند و موافق این
سخن از جعفر صادق رضی الله تعالی عنه نقل است که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و وقتی
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کردند که ارایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من
قدر الله فقال صلی الله علیه و سلم انه من قدر الله و قال صلی الله علیه و سلم اعملوا فکل میسر لما خلق له سالکان
و سابقان آن طریق از پیش بر فته اند و مسالک یعنی را از خار و خاشاک شکوک شبهات پاک رفته تا باز پس
ماندکان بادیه طلب چون برسند سبیلی واضح و طریقی مسلوک یابند بهدی ایشان اهتدا نمایند و با ثار ایشان
اقتدا کنند و ایشان پای بند توهمات و تخیلات خود مانده و آنچه حقیقت حالت بر قدر بحث و مناظره
و تحریر و تقریر مکشوف نشود الا بصفای خاطر و جلای آینه دل از زنک طبیعت و هوا و اعراض از ما سوی
و اقبال کلی بر خداوند و لهذا از جهت مشکل این مسله شریعت از خوض در ان منع فرموده است که اذا بلغ الکلام
الی القدر فامسکوا چه افهام عوام از درک آن قاصر بود و علمای راسخ را بتوفیق الهی بطریق مکاشفه
صورت آن کاهی مشاهد و معاین شده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

فصل پنجم در کلام الهی سبحانه و تعالی قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا هیچ شک نیست که قدر ... هر کلامی بحسب
مقدار متکلم بود هر چند که متکلم رفیع تر کلام او رفیع تر و پایه او منیع تر و چون ذات قدیم
متفرد است بجلال و عظمت کلام او همچنین متفرد بود بجلال و عظمت و اکر چه از روی افاده و نفع ... نزدیک
نزدیک است و لکن از جهت رفعت مرتبه و علو منزلت بغایت دور است بر مثال آفتاب که جرم او از خلق
دور است و شعاع و حرارة نزدیک اکر ... منافع آن نکری در غایت قرب و ظهور بینی و اکر
بکنه حقیقت آن نکری در نهایة بعد و بطون یابی هم قریبست و هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی
در قرب و ظهور او نظر کردند کفتند حرف و صوتست بجهة اعتراز او بطون و بعضی در بعد و بطون

انکار کردند گفتند نه حرفست و نه صوت بجهة حذر از قرب و ظهور و طایفه اول که گفتند حرف وصوتست
بعضی گفتند قدیمست و نظر بمظروف کردند و رنگ ظروف و حروف را در رنگ مظروف مستور و مختفی
دیدند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند گفتند رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما
خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر و بعضی گفتند محدثست و نظر برنگ ظرف کردند و مظروف را برنگ ظرف دیدند
از جمع بتفرقه آمدند گفتند الماء یلون بلون انائه وبین هذین النظرین بون بعید و چون معلوم شد که هر
قایل بنا مذهب خود بر کدام قاعده نهاده است و احتراز از چه کرده عذر هر یک واضحست و منازعت
و مشاجرت میان فرق السلام بی فایده و اگر بنده بر مراعات اصول دینی ملازمت نمودی و مشغول وظیفه
وقت خود بودی هرگز بامثال این فضول مبتلا نگشتی چه خوض در فضول عقوبت تضییع اصول
بود صحابه و تابعین بجهة ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و از اصول واجبه
ایمان آوردنست بقران و متابعت اوامر و نواهی آن کردن و ملتزم حلال و حرام آن بودن و بحقوق
وعده و آن کما ینبغی قیام نمودن این قدر از جمله لوازم و اصولست و شروع در زواید چون حدوث و قدم
بدعت و فضول و مثال این معنی چنانست که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر اوامر و نواهی
[illegible] خط امضا کند [illegible] رعایا را بامتثال احکام مطالبه نماید و با ایشان خطاب بلیغ کند و ایشان در کیفیة
[illegible] و عبارت آن منازعه و خصومت آغاز نهند و بامتثال احکام نپردازند و از آن غافل
و مشغول شوند [illegible] کار فوت شود فصل ششم در رؤیة قال الله تعالی ومن کان یرجو
لقاء الله فان اجل الله لآت [illegible] رؤیه عیان در جهان [illegible] در جای [illegible] آخرت
موعود نیست وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره و کافران ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
مؤمنان در دنیا حق را بدیده ایمان [illegible] بصیرت بینند و در آخرت [illegible] عیان [illegible]
[illegible] انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته مراد ازین [illegible] تشبیه

نظر اخرویست

اخرویست بنظر بصر در دنیا در درجه عیان نه تشبیه الله سبحانه و تعالی مقدر چه آن منظور بی منظور بیچ
نماند و حقیقت ایمان صحیح آنست که مومن در معتقد خود بدرجه یقین رسد و آن بر تفاوت بود
طایفه در دنیا بعلم الیقین بدانند و وعده عین الیقین ایشان با آخرة باشد و طایفه یعنی
الیقین ببیند و وعده حق الیقین ایشان با آخرة بود و ازینجا گفت آنکه گفت رای
قلبی ربی و آن ایمانست که معاذ رضی الله عنه بر در خانها صحابه گشتی و گفتی تعالوا حتی
نومن ساعة و این ایمانست که چون حارثه از آن خبر باز داد رسول صلوات الله علیه
گفت اصبت فالزم و عین الیقین چون بکمال رسد درجه حق بصر یابد که در آن زیادتی
صورت بندد چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ازین خبر داد که لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا و طایفه که نفی رؤیه کردند در آخره محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول
خدای تعالی که لا تدرکه الابصار و یکی قیاس آخرة بر دنیا و جواب از اول آنست که
رؤیت دیگرست و ادراک دیگر رؤیه ممکنست و ادراک متعذر جرم آفتاب توان
دید اما ادراک نتوان کرد و جواب از دوم آنکه رؤیه اخروی با رؤیت [illegible] هیچ
نسبت ندارد باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط ازینجاست که آن طایفه [illegible] بشنیدند
که در رؤیه آخرة را جهتی و صفتی و کیفیتی و هوای و شعاعی و احاطه نور بصر [illegible] باید چنانکه
در دنیا مبصرات دنیوی را مشاهده کرده اند و این تصورات همه تخیلات [illegible] و این غلط بزرگست
[illegible] قیاس مرتبه که فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور اخروی [illegible]
[illegible] در یابد که بکلی از دنیا و لذات آن صرف [illegible] کرده باشد [illegible] دل با آخرة آورده
[illegible] در آخرة بود و تمتع در دنیا و تقلب در عالم غیب و قدرة [illegible] و بقالب در عالم شهادت و حکمت
این طایفه اندکه معامله [illegible] کنند و نسبه [illegible] آنچه دیگرانرا از لقا وعده است ایشانرا امروز عینی بعدست

و با این همه اگر چه وعده دیگران نقد ایشانست ایشانرا نیز وعده‌ایست که آن نقد طایفه دیگر است و آن
طایفه را هم چنین تا منتقاد مطلق رسد که وعده او نقد دیگری نبود و این رسول است صلوات الله علیه که وعده
دیگر انبیا نقد اول اند هم چنانکه وعده اولیا نقد انبیاست و وعده مؤمنان نقد اولیا و رسول
صلوات الله علیه بحسب حال خود هم مقامی موعودست که عبارت از آن مقام محمودست و هیچ کس با او در آن شرکت نیست
و لفظ و ابعثه المقام المحمود الذی وعدته که در ادعیه وارد است مشعرست بدین معنی و کلام مجید بدان ناطق است
که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا **فصل هفتم** در ایمان بملایکه و کتب و رسل آلهی قال الله تعالی
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله
جمله مؤمنان بعد از ایمان بوحدانیت حق سبحانه و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود
ملایکه که سکان صوامع قدس و قطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزل که رب العالمین بواسطه ملک بانبیا
و رسل فرو فرستاده و بوجود انبیا و رسل که گذارندگان پیغام آلهی اند و اجماعست میان
علماء محقق در تفضیل انبیا بر ملایکه و خلافست در تفضیل ملایکه بر مؤمنان و بعضی ملایکه از بعضی
فاضلتر و در درجه بعضی از بعضی نازلتر مقامات ایشان متفاوت و صنوف ایشان مختلف والصافات
صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلال و معتکفان عتبه کمال اند والسابقات سبقا اشارت
بدان و بعضی مدبران امور والمدبرات امرا وصف ایشان و بعضی حاجبان درگاه عزت فالزاجرات
زجرا نعت ایشان و بعضی تناخوانان حضرت پادشاهی اند و خوانندگان کتب آلهی فالتالیات ذکرا
بوصف ایشان ناطق و بعضی نقال اخبار اند و حمله اذکار فالملقیات ذکرا در حق ایشان صادق و هر صنفی از صنوف
ایشان بسیارند و هر صنفی مشغول امری مخصوص و هر یکی را مقامی معلوم و ما منا الا له مقام معلوم و همچنین اجماع
کردند بر آنکه میان انبیا تفاضلست و بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
ولیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تخیروا بین الانبیاء

الفضیلة رسول صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا علیهم السلام که بعضی حدیث معلوم شده است چنانکه فرمود انا سید ولد آدم
و لا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و لا فخر و اجماع کرده‌اند که انبیا علیهم السلام بر جمله بشر فاضلترند کسی
از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بلند عالیه قوی مایه بود ابو یزید بسطامی رحمة الله گفته است
آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیا و ابن عطا گفته است ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیا و
ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی منازل
الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی منازل الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و اجماع کرده‌اند بر عصمت
انبیا علیهم السلام از اقتراف کبایر و در صغایر خلافست و اجماع کرده‌اند بر جواز کرامات اولیا در عهد رسول
صلوات الله علیه و سلم و بعد از عهد او مانند خوارق عادات و تعلیب اعیان و اطلاع بر ضمایر و سماع
هواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طایفه که بر آن انکار کردند بدین حجت کردند که تمیز و فرق
میان انبیا و اولیاء جز بمعجزه نیست و آن صدور فعلی بود از انبیا که غیر ایشان از مثل آن عاجز
آیند پس که معتقد اکر اولیا را مسلم داریم میان نبی و ولی فرقی نماند و جواب آنست که نبوت انبیا بوجود معجزه است
بل بوحی و ارسال الهیست پس هر که حق تعالی بدو وحی کرد در تخلق و ارشاد نبی بود اگر معجزه با او نباشد و اگر نباشد
و حال اولیا نه چنین است و معجزه فعل انبیاست و کرامت فعل اولیا معجزه از برای اظهارست و در
برای سابق و کرامت از برای هر دو صفت فعل و اولیا را کرامت به برکت متابعت انبیاست و دو دین
فصل هشتم در شهادت نبوت و ختم رسالت بمحمد علیه الصلوات و السلام قال الله تعالی هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و قال الله
تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین اهل ایمان بر موجب
شهادت آلهی و دلایل معجزات نامتناهی ایمان آورده‌اند برسالت محمد علیه الصلوة و السلام و بر مقتضای
نص کلام مجید اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله بوجود

ازو
قرآن که بود و خبر دا گشت از اصل و باطل و کمال نبوت و رسالت او و جهر زوال و انقطاع بر نبوت و رسالت نهاد و بعد
طریق نبوت مسدود گشت و جمله دعوت‌ها الا دعوت او مردود بود هر که از طریق متابعت او روی بگردانید و احکام
شریعت او را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله زنادقه و ملاحده لعنهم الله
باشد و اگر از خوارق عادات چیزی بروی ظاهر شود باید که آنرا مکر و استدراج خوانند نه کرامات و چون
وقتی بر کنار نیل میرفت هر که که روان شدی نیل با او روان شدی و چون بایستادی نیل با او بایستادی و
عیب که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه او را قوم او را چنان می‌نمود که آن محض قدرت و عین اعجازست بلکه
مکر الهی بود تا او در کفر خود هر روز راسخ‌تر شود و از قبول ایمان دورتر گردد و اما اولیا و صدیقان را
برکت متابعت رسول صلی الله علیه وسلم علی الخصوص است که بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن کرامت الهی بود در حق
ایشان تا ایمان و واسطه یقینی ایشان زیاده گردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود دستان صحیح حال او
ظهور کرامت باشد چه توانند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات بود و نازلتر باشد و حال
صاحب
این از حال او کاملتر و سر این سخن آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین و تایید ایمانی
کرامات بود و طایفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد احتیاج ایشان بمشاهده آثار قدرت بجز
از حکمت احتیاج نبود و ازین جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول الله صلی الله
علیه وسلم و رضی الله تعالی عنهم کمتر آمده اند و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه بفوق حال
ایشان بود و علت آنست که ذکر تقدیم یافت بلکه نظر بصیرت ایشان از مشاهده انوار قدرت در عین حکمت چنان
ممتلی و مالی بود که مشاهده آیات قدرت مجرد از حکمت نزدیک ایشان عجیب نبود و در تقویت یقین
ایشان زیاده تاثیری نبوده و دیگر آنرا چون دوام آن مشاهده نبود لاجرم ... که از آن معنی چیزی
بر ایشان مکشوف می‌گشت استغراق استعجام ازان متاخران ... و قوت یقین ایشان زیاده می‌گشت ...
... انبیا علیهم السلام ... الهامات ربانی ... متمیز اند و حق تعالی ایشان را در وقایع
الهام صواب کرامت کند یا خواب ... بیداری و خواب درست جزوی از اجزای نبوت ... فصل
... در ذکر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله تعالی عنهم قال الله تعالی والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم ... که محبت ... اقتضای محبت کند ...
و اهل بیت و صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بعضی هم نسبت صورت و معنی داشتند و بعضی

و بعضی مجرد نسبت معنی و آن نسبت ایمانیست که بواسطه محبت و صحبت رسول علیه السلم
مر ایشان را حاصل گشت که انا من الله و المومنون منی و نسبت معنوی از نسبت صورتی
کاملتر و بدین سبب انبیا را علیهم الصلوة والسلم جز میراث معنی که آن علم است نبوده
است چنانکه در حدیث صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما
اورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظه او بحظ وافر پس محبت رسول علیه السلم و النجبه محبت
اهل بیت علیهم السلم و اصحاب او رضوان الله علیهم که ورثه علم او و اولی ایشان بودند و از ایشان
بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند و چگونه باشد دلی که در و ایمان و محبت رسول
علیه السلم بود و محبت اهل بیت او علیهم السلم مثلی و طالع نبود که اگر خود مجرد نسبت قالب بودی
واجب بودی محبت ایشان پس کیف که با نسبت قالب نسبت معنی هم داشتند
و کسی که وا دارد مومن حقیقی که در اصحاب رسول علیه السلم قدح کند و حال آنکه ایشان از جهت محبت
او مهاجر معاهد و اوطان و مفارقت اقارب و اقران اختیار کردند و اموال و ارواح
خود را در قدم مبارک نثار کردند و اگر طاعن در ایشان از سر انصاف در نگرد و بتحقیق در فرق
منشاء خطا و بعض ایشان را نیک بداند که مبدا آن اقسام همانا احقاد و ضغاین
و غلو و غشوش اصحاب رسول علیه السلم و رضوان الله علیهم در نفوس بعضی از مسلمانان
بوده است که آن احوال ظاهر و آثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات و مشاجرات که میان ایشان رفت
گاه گاه در میان ایشان رفته است نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس رسید
و بگمان از مرتبت آن اشتند و بصفات نفسانی در ایشان نظر نموده و قیاس بحال خود کردند
که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و مقامی مستقر بوده و این نبود در باطن ایشان

تخم هوا و عصبیت کاشته و مناصل متفرع گشته و بطون تو بر تو ظلمات سلف
فرا گرفته و بدان نسبت که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان
علی الندور احیانا بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است و غرض بعضی نفوس ایشان آن
حرکت بیان آمیزه و دلها از تشبث کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و با محل صفای
صفات خود رجوع نموده و دم گرم انصاف و اعتراف آیات و استغفار فرا گرفته و درجه
دیگر شان افزوده حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء و نا ممکن است که تا علاقه بشری باقی
بود خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست دهد و حکمت الهی را در ضمن این ابرار نا متناهیست
و حکمت درونی به محل عبودیت از جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس ایشان گاه گاه
اقتضا ابتلا کند و اصحاب رسول اکرم چه ببرکت قبول آثار وحی سماوی و مشاهده انوار اطوار
نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و دیده بصیرت ایشان بنور یقین روشن گشته
از دنیا و لذات آن اعراض نموده و روی بآخرت آورده و لکن بحکم بشریت گاه گاه از ظهور صفات
نفوس خالی نبوده‌اند پس باید که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات در آن بوده اند
نه صفات بشری و نفسانی که گاه گاه بر ظواهر ایشان رفته است چه مقر و مورد ایشان صفای
باطن و فرط رحمت بوده است چنانکه کلام مجید از آن اشارت کرد رحماء بینهم بر صاحب خرد
در فصل این خصومت بحکومت الهی اقتصار اولی و ببدیت بعض بحجت سبیل جنة المأوی
و مدرکات که متمسک از آثار افعال و اقوال ایشان بدو رسیده است باید که دشمن این اقل
بود نه دشمن صاحب آن چنانکه کلام الهی تعلیم این ادب کرده است انی لعملکم من القالین
و نشان صدق این دعوی آنست که بر آن عمل اقدام ننماید و علامت صحت محبت آنکه اعمال صالحه

و اخلاق

و اخلاق مرضیه محبوب را متابعت کند و الا این کذب بر صحیفه احوال او واضح و لایح
بود پس عقیده سلیمه آنست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و اگر در
باطن او محبت یکی راجح بود آن نیز روا دارد چه روی اظهار آن واجب نیست و اما مشاجرتی
که میان امیر المومنین علی علیه السلم و معاویه اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که امیر المومنین
در اجتهاد خلافت محق و مصیب بود و مباشر امر خلافت را مستحق و متعین و معویه
مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا
والله الموفق فصل دویم در امور اخروی قال الله تعالی و من یومن بالله یهد قلبه
بدانکه مقدمه علم صریح ایمان صحیح است تا نخست بنیاد ایمان در منازل قلوب اخیار
نزول نکند قافله علم الیقین در ساحات صدور رخت اقامت فرو نگذارد و سلوک
طریق تحقیق و تتبع آثار انبیا علیهم السلم جز بقدم ایمان و تسلیم و بدرقه محبت و تعظیم
محالست و سعی در طلب فی الاعتصام بحبل الهی و سنت نبوی ضلال و وبال اگر کسی
بقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد که از حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی
کند هر چند سعی بلیغ در آن بتقدیم رساند هم چنان عاقبت خود را در قدمگاه اول
بیند بلکه هر لحظه و هر نفس در درکات نقصان و خسران نازلتر بود زیرا که چون طریق ترقی
در درجات علیین مسدود شود و حرکت طلب همچنان باقی بود هر آینه نفس روی بنشیب تنزل نهد
و در درکات سجین علیه تا اسفل السافلین پس بر همه کس واجب و لازم است بعالم غیب
و احوال آخرت چنانکه نص قرآن مجید و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سوال
منکر و نکیر و نشر و حشر و حساب و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و خروج

امم بشفاعت انبیا و اولیا ان آتش ایمان داشتن و بعقل ضعیف و فهم رکیک در تاویل و تفسیر
آن برای خود شروع نمودند و کور دل کیفیت و کمیت آن گشتند چه احاطت بر علوم ایمانی
نه پایه عقل بشر است انبیا با کمال نبوت چون از تصرف نموده اند همچنانکه از وحی تلقی کرده اند
بدان از سر یقین ایمان آورده و از ایشان بمناسبت طهارت طینت بقلوب امم رسیده
و همچنانکه حس ظاهر و خیال و وهم را اندریک حدی معین است ادراک صحیح چون از آن
تجاوز کنند در غلط افتند اما حد حس آنست که محسوس و حاضر و موجود بود چون مبصرات
و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات هرگاه که ازین انواع چیزی دریابد و مدرک
موجود و حاضر بود و حس صحیح و سلیم ادراک او درست بود و هرگاه که چیزی غیر موجود
یا غیر حاضر احساس کند چون مدرکات مجانین و اهل سرسام ادراک او درست نبود و حد
خیال آنست که مدرکات حواس ظاهره را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند و چون از حد
خود بگذرد و در نا محسوس شروع کند از خیال غلط کند همچنانکه کسی با شخصی شنود
که هرگز او را ندیده باشد حالی خیال آن را صورتی برانگیزاند و چون غایب حاضر شود صورت
خیالی مطابق صورت اصلی نبود و حد وهم آنست که از صورت محسوس معنی جزوی نا محسوس
دریابد چنانکه میشان ضد صورت گرگ معنی عداوت نا محسوس ادراک کند و چون از حد
خود بگذرد و در معقولات و روحانیات تصرف کند در غلط افتد چنانکه تصور روح
مجرد از هیات جسمانی نکند دخول و خروج و اتصال و انفصال و قرب و بعد نتواند کرد
و نهایت عالم اجسام را بی اتصال بخلا یا بملا در نتواند یافت و هرگاه که در آن شروع کند
بغلط افتد و اما حد عقل ادراک عالم حکمت است و او را در عالم قدرت راه نه و مراد

از

از عالم حکمت وجود اسباب است که حکیم مطلق هر موجودی را در عالم ملک و شهادت بسببی
مربوط گردانیده است و ایجاد آن موجود را بواسطه آن سبب سنتی جاریه کرده بدان
معنی که وجود آن موجود در قدرت حق تعالی از سبب محال بود و لکن نظام عالم حکمت
بدان تعلق دارد و عقل را بر عالم حکمت موکل کرده اند و او را در عالم قدرت اعنی ایجاد چیزی
بی واسطه اسباب تصرفی صحیح نه هرگاه از عالم قدرت چیزی شنود گوید معقول نیست و باستحالت
آن حکم کند و نداند که بهیچ وجه نا معقول بود نا مقدور بود وجود فرزندی بی نطفه پدر و
قبول مادر و استقرار آن در رحم و مرور زمان معتاد و دیگر اسباب معقول نیست و در عالم
حکمت موجود نه ولکن مقدور هست و در عالم قدرت ممکن الحصول بل واقع چون وجود آدم و حوا
و عیسی عقل چون بدین عالم ره نبرد و خواهد که در آن تصرف کند در غلط افتد و حالی بتاویل
و تحریف مبادرت نماید و گوید مراد از اشارات این نیست و البته نسبت جهل با خود روا ندارد
و منشا این غلط نداند که آنجاست و اگر حد خود که عالم حکمت است بشناختی
و بجهل خود معترف شدی هرگز در بین غلط نیفتادی که عالم قدرت برای مجرد
از کسوت حکمت جز بایمان در نتوان یافت آمنا بما قال الله علی ما اراد و صدقنا بما قال
رسول الله علی ما اراد طریق سلامت اینست با فهم زندقه و الحاد اعاذنا الله منها
ممکن که الرشاد این سخنان بگوش بعضی زنادقه رسد بطریق استهزا و سخریت بر عقل قایل آن بخندند
و ابله و خفیف و مبتدعش نام نهند ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون
بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفت بنظر رحمت در ایشان می نگرند و بر سخافت
عقل و رکاکت فهم ایشان می خندند فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون و ضلال گرفتاری

ایشان در عالم حکمت و محجوبی از عالم قدرت چنانست مثلا که احتباس جنین در تنگنای
مشیمه اگر بفرض کسی با جنین گوید که ورای تنگنای مشیمه عالمی دیگر هست و فضای
وسیع و آسمانی و زمینی و آفتابی و ماهتابی و غیر آن هرگز تصور و تعقل آن نتواند
نماید الا بطریق ایمان همچنین ساکنان مضیق عالم حکمت احوال عالم قدرت بعقل درنتوانند
یافت الا بطریق ایمان تا وقتی که جنین روح ایشان از مضیق مشیمه عالم ملک و حکمت بفضای
عالم غیب و قدرت آید یا بموت طبیعی یا بموت ارادی که آن را ولادت ثانیه خوانند چنانک
از عیسی صلوات الله علیه منقولست که لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین آنچ پیش
از آن بایمان قبول کرده باشند بعیان مشاهده کنند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید تا حجاب بشریت مرتفع نشود خبر عیان نگردد امروز ذوق ارشادات انبیا جز بقوت
ذایقه باطن که لفظ ایمان عبارت از آنست درنتوان یافت طایفه‌ای که این قوت اصلا در ایشان
منظهر نیست و ارشاد ایشان محال و طایفه‌ای که این قوت در ایشان منظهر باشد ولکن بسبب
غلبه بیماری هوا بیمار گشته بود و طعم حقایق بخلاف آنچ هست یابند حلاوت علوم ایمانی
در کام ایشان مرارت نماید ومن یک ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلالا قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله الآیه برکافه اهل ایمان واجب و لازم است نصرت حق
دادن با علای آیت دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی و ازهاق باطل بدفع شر و مکاید اهل
بدعت و ضلالت و منع شر شیاطین آدمی صورت در حدیث صحیح آمده است از سید
کاینات علیه افضل الصلوات اما بعد فان خیر الامور کتاب الله و خیر الهدی
هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة و هم در حدیث نبویست من احدث

فی امرنا ما لیس منه فهو رد شریعت محمدی و ملت احمدی طریقی مستقیم و جاده مسلوکست
خاتم المرسلین و امین رب العالمین تا چندین هزار فوج امت از اولیا و اصفیا و شهدا
بر آن جاده رفته و آن را از خار و خاشاک شکوک و شبهات رفته اعلام و منازل آن
معین و مبین کرده از هر قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطاع
الطریق را بدرقه همت همراهی فرستاده اگر متوسمی مبتدع دعوی کند که طریق مستقیم نه اینست
و خلق را بطریقی دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید که قول او مسموع و مقبول نباشد و نصرت
دین حق از دفع او از جمله فرایض و لوازم بود و اهل بدعت و ضلال آن طایفه باشند که خود را در
لباس اسلام بتلبیس ظاهر گردانند و کفر و عداوت اسلام در باطن پوشیده دارند و با اهل
اسلام بظاهر در آمیزند و خود را در هیات علمای محقق و حکمای مدقق نمایند و مردم را
تلقین حجج و براهین قدم عالم و انکار حشر و نشر کنند و علما و مشایخ اسلام را دشمن دارند
و پیوسته تقبیح صور حال ایشان کنند چه بنور علم ایشان عورات و سوآت این طایفه مکشوف
گردد و علمای ربانی نجوم آسمان شریعت‌اند بمواعظ ایشان از نصرت شیاطین الانس محفوظ می
دارند و انفاس نورانی ایشان بمثابت شهب ثواقب پیوسته مسترقان و مختطفان اسرار
شریعت را اعنی مردود شیاطین انسی رجم و قذف کنند و ایشان از هر جانب برانگیخته
و بی قرار می دارند و شر مکیدت ایشان از خلق دفع می نمایند و این طایفه بر جمله که تصرف
یابند خلق را از صحبت علما و تقرب بدیشان تنفیر کنند و در نفوس مستعدان تصرفات شیطانی
و تخریب قواعد ایمانی با فساد عقاید و خلع ربقه اسلام از ربقه انام آغاز نهند و دلها
ساده بالکل را از طهارت فطرت بگردانند و خود را در لباس اسلام بپوشانند و بکر

اغوا و اضلال بر هدم دین و ملت را سست کنند و پنهان از نظر خلق مردم را بضلالت و هلاک
خواهند انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم این جماعت ابدا اعدای دین و اخوان شیاطین
و جهال علما آئین و ضلال مضلین در حدیث صحیح است که ان الله تعالی لا یقبض العلم انتزاعا
ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلم بقبض العلما و اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا
فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا هیچ عبادت در حضرت رب العالمین چندان وقع ندارد که دفع
این جماعت و رفع اساس بدعت و زندقه ایشان و نصرت دین نبوی و ملت مصطفوی و اهل
انتصار دو طایفه اند اهل قدرت و اهل علم اهل قدرت بطریق قتل و صلب یا نکال و عقوبت
یا نفی و ابعاد و اهل علم بکشف عوار و اظهار زندقه و الحاد ایشان و هر که یکی از این دو طریق
قدرت داشته باشد بدان مامور بود و باتیان آن ماجور و بترک ماخوذ امیر المومنین علی علیه السلم
گفته است یخرج فی آخر الزمان قوم یتکلمون بکلام لا یعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس
الی کلامهم فمن لقیهم فلیقاتلهم فان قتلهم اجر عند الله عز و جل

باب دوم در بیان علوم و آن مشتمل بر دو فصل

فصل اول در تعریف علم و مراتب آن مراد از علم نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل
بنده مومن که بدان راه یابد بخدای یا بکار خدای یا بحکم خدای و این علم وصف خاص انسانست
و ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج و فرق میان عقل و این علم آنست که عقل نوریست
فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر ممیز گردد و آن مشترکست میان مومن و کافر
و علم خاص مومنانست و عقلی که مشترکست میان مومن و کافر عقلیست که تمییز کند میان
صلاح و فساد امور دنیوی چه از عقل هم مومن را نوا بود و هم کافر را و اما عقلی که
تمیز

تمییز کند میان صلاح و فساد امور اخروی این خاصه مومنانست و میان او و علم تلازم
واقع و دیده این عقل بنور هدایت روشن است و بکحل شریعت مکحل و عقل در ذات خود یک
چیز است و لکن دو وجه دارد یکی در حال نوع عبارت از او عقل هدایت که خاصه مومنانست
و یکی در خلق و آن عقل مشترکست که آن را عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان خیر آخرت را
عقل معاش تابع عقل هدایت بود در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت
و مطابقت بود آن معتبر دارند و بمقتضای آن عمل کنند و هر جا عقل معاش را با عقل
هدایت مخالفت افتد آن را از درجه اعتبار اسقاط کنند و بدان مبالات ننمایند از این
سبب اهل دنیا ایشان را بضعف عقل نسبت کنند و ندانند که ایشان را ورای عقل ایشان
عقلی دیگرست و علم سه گونه است یکی علم توحید حق سبحانه فرمود فاعلم انه لا اله الا هو
دوم علم معرفت کار خدای از اعدام و ایجاد و تقریب و ابعاد و اماتت و احیا و نشر و حشر
و ثواب و عقاب آن سیم علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یک از این مسالک سه گانه
سالکی است جداگانه سالک مسلک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او از دو علم دیگر داخل
من غیر عکس و سالک مسلک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت مقدار و بعض
داخل من غیر عکس و سالک مسلک سیم را عالم دنیوی خوانند و او را از دو علم دیگر خبر نه
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون چه اگر خبر داشتی ابتدا نستی
بعمل اخروی ابتدا انکه مقصود در اعمال نتیجه حضور ایمانست اگر دل بخدای و کار آخرت ایمان
داشتی از اعمال خیر هیچ فرو نگذاشتی علمای ربانی با وجود اتفاق بوحدانیت حق سبحانه
ایمان دارند بآخرت و کار خدای و معاد و مستسلمند مر احکام اسلام را اشناسند

سابقا و اهل تصوف و علمای اخروی با وجود ایمان با حوال آخرت از علوم اسلامی
انچه محتاج الیه است بهره دارند و از اداء عمل می لرزند ایشانند ابرار و اصحاب الیمین
وعلمای دنیوی جز ظاهر علوم اسلام که آنرا بواسطه تعلم تلقی کرده اند هیچ نصیب ندارند
انچه دانسته اند بعمل نیاورند و بسبب ضعف ایمان از دخول در مداخل محرمه ومکروهه محترز
نباشند وشر ایشان بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال واشرار الناس و علما
السوء که در حق ایشان وعید و تهدید وارد شده است در حدیث معراج آمده است آن
حضرت رسالت که آن شب بر جماعتی بگذشتم که لبهای ایشان بمقراض آتشین می بریدند
پرسیدم که شما چه قومید گفتند ما آن قومیم که بنیکی فرمودیم وخود بجای نیاوردیم
و از بدی نهی میکردیم و بر آن اقدام مینمودیم و هم خبر در حدیث آمده است که اشد
الناس عذابا عالم لم ینفعه علمه و هم چنانکه هیچ کس بهتر از علمای ربانی و اخروی نیست هیچ کس
بدتر از علمای دنیوی نیست چنانکه در حدیث است که ان خیر الخیر خیار العلماء وان شر الشر
شرار العلماء و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمندتر نیست وقتی که از برای خدا طلبند
و هیچ چیز از وی زیانکارتر نیست وقتی که از برای دنیا جویند زیرا که هیچ نفع او بیش مضرت او
بیش و علم مانند غذاست که در نفس خود صلاحیت پرورش دارد ولکن نسبت با صحای که مزاج
ایشان مستقیم بود و معده و اقطار تنشان از اخلاط فاسده پاک و اما نسبت با بیماران
که مزاج ایشان منحرف بود و تن او از اخلاط ردیه ممتلی بود علت و سبب زیادتی مرض و موجب
هلاک باشد هم چنین علم در نفس خود غذای نافع است سبب تربیت و تنمیت اخلاق نفوس
واحوال قلوب ولیکن بشرط آنکه مغتذی که متعلم است معلول هوا و طبیعت و محبت دنیا نبود

ومزاج

و مزاج دل او از استقامت توجه بحضرت الهی منحرف و بدرگاه که مزاج دل بمحبت
و میل بدنیا منحرف گردد و اجزای وجود باخلاق ردیه ممتلی شود علم سبب زیادتی مرض
هوا گردد و اخلاط اخلاق ردیه از کبر و عجب و حقد و حسد وغیر آن قوت گیرند و مودی
شود بهلاک این غبن عظیم بنگر که علم که دلیل نجاتست سبب هلاک شود و علمی که بدو گرفتاران
هاویه هوا از سجن طبیعت خلاص یابند پای بند دام هوا گردد
من غص داوی بشرب الماء غصته فکیف یصنع من قد غص بالماء علامت اهل علم آنست
که در نفس تقوی و تواضع و نیستی پیدا کنند و باین شوق وطلب مشتغلتر گردانند و
علامت علم صاحب آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور وطلب دنیا زیادة کرداند و توقیع این سخن فتوی
شریعت و نص حدیث نبوی است که فرموده علیه افضل الصلوات من طلب العلم لم یصب
منه بابا الا ازداد به فی نفسه ذلا و فی الناس تواضعا ولله خوفا و فی الدین اجتهادا
فذلک الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمه ومن طلب العلم للدنیا و المنزلة عند الناس والحظوة
عند السلطان لم یصب منه بابا الا ازداد به فی نفسه عظمة و علی الناس استطالة
وبالله اغترارا و فی الدین جفاء فذلک الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف ولیمسک عن الحجة
علی نفسه و الندامة والخزی یوم القیامة و انتفاع و تمتع از علم کسی را دست دهد
که ملازم شرع باشد و متابعت شیخ چنانکه ابو یزید بسطامی گفته است
ان الله تعالی اختار من الخلق قلوبا شرحها بنور هدایته واشرق فیها شعاع معرفته
ونصب فیها شجرة محبته ثم اسکنها ودایع علمه وحکمته فمن عمل بعد ایمانها علم فقد
حفظ الودیعة ومن یتبع الرخص فقد ضیعها و فرط فی حفظها ولزمه ضمانها

وعلم با نعمت وجود حیوة دلست و انقطاع غذا از دل بسبب ممات دل چنانکه فتح موصلی
رحمة الله علیه گفته است الیس المریض اذا منع عنه الطعام و الشراب یموت قالوا
بلی قال کذلک القلوب اذا منع عنها الحکمة و العلم ثلثة ایام تموت و امیر المؤمنین علیه السلم
گفته است العلماء سرج الازمنة و کل عالم مصباح زمانه یستضیء به اهل عصره و ازینجا
معلوم شود که بوجود علمای ربانی در میان مردم بهترین نعمتهاست از نعمتهای الهی و غیبت
ایشان علامت نقمت حق و سبب ظلمت کفر و ضلالت و منبع علم دلست و ظهور آن
بمحافظت آداب حضرت عزت متعلق چنانکه در بعضی کتب منزله حق سبحانه وحی کرد که
یا بنی اسرائیل لا تقولوا العلم فی السماء من ینزل به و لا فی تخوم الارض من یصعد به و لا
من وراء البحار من یعبر یاتی به العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی باداب الروحانیین
و تخلقوا باخلاق الصدیقین اظهر العلم من قلوبکم حتی یغطیکم و یغمرکم

فصل دوم

در ماخذ علم بدانکه مصدر و منشاء جمله علوم حضرت الهیست و اول مورد که فیض علم
ازلی بوی وارد و فایض شد قلب مصفا مصطفوی و نفس مزکا نبوی بود که صحیفه الهی وی که
پاک از شوایب کدورات هوا و الوان طبیعت صافی و مطهر گشت و در وی بمناسبت صفا
و طهارت قبول نزول علم بی نهایت و بسبب فراغت و خلو از ماسوی الله دل او وسعت
و گنجای انصباب بحر علم ازلی یافت و چون بحری طافح از توارد امواج علوم در موج آمد
و انوار آن از احوال سینه منوال مصطفوی متعاقب گشت و شعبه از وی در مجاری صفات نفس روان
شد و بانهار اخلاق الهی منشعب گشت و نهری از وی بر زمین قالب سید و بجداول اعمال
صالحه انقسام پذیرفت و بر جداول آن از منبع بر سواقی اوقات و ساعات بجمال ظاهر

بیوست

بیوست و ظاهر و باطن نبوی بفیض علم و عمل با نضارت و مرتوی شد و بعد از کمال نضارت
و ارتوا چون امداد فیض علوم هنوز متواتر و متعاقب بود و از حد احتیاج او زیادت
حق تعالی مر قبول آن زیادت را از قلوب و نفوس امت بمناسبت صفا و طهارت چندین انواع
جداول استعداد مهیا گردانید و از قلب مشور و نفس مطهر نبوی فیض علوم و احوال
و اخلاق و اعمال در قلوب و نفوس امت روان شد و اوعیه قلوب و نفوس ایشان در
قبول آن و افیض متفاوت و مختلف آمد بعضی قبول اعمال بیشتر داشتند و ایشان عباد بودند
و بعضی قبول اخلاق و اعمال و ایشان زهاد بودند و بعضی قبول اعمال و اخلاق و احوال جمله داشتند
و ایشان صوفیان بودند که بکمال متابعت رسول علیه السلم استعداد تام یافتند پس معلوم شد
که ماخذ جمله علوم وجود سید کاینات است علیه افضل التحیات و اقتباس انوار علوم ظاهر
و باطنه همه از مشکاة کلمات و امات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال اوست و هر علمی که
نه از مصباح نبوت او مقتبس باشد بحقیقت آن را علم نخوانند علوم جمله علما غیضی از فیض
علم اوست هر کس بقدر استعداد از وی نصیبی یافت انزل من السماء ماء فسالت اودیة
بقدرها علمای ظاهر از ظاهر کلام نصیب یافتند و علمای باطن از باطن آن زیرا که هر کلمه
از کلمات قرآن و حدیث نبوی ظهری و بطنی دارد ظهر او نصیبه علمای ظاهر و بطن او نصیبه علمای
باطن و علمای ظاهر سه طایفه اند مفسران و اصحاب حدیث و فقها مفسران بعلم لغت و نحو
و صرف و وجوه قرآت و شان نزول آیات و اصول قصص منسوب و اصحاب حدیث بعلم
روایت و سماع و اسامی رواة و جرح و تعدیل و صحیح و سقیم معروف و فقها بعد از اطلاع
بعلوم ایشان بدقایق فهم و تعمق نظر و استنباط فروع و احکام متجدده غیر منصوصه

از اصول بخصوص و فرق میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و عام و خاص
و محکم و متشابه مخصوص و اما علمای باطن موصوفند با علمای ظاهر در علوم ایشان مشغول اند
و مخصوص اند باین علوم عزیز و احوال شریفه که بعضی از آن در طی این سواد درج افتد ان
شاء الله و خود سبحانه و تعالی بوجود این علما حمایت دین نبوی و حفظ ملت مصطفوی می کند
و اسمان شریعت را از تصرف شیاطین الانس حراست می نماید تا اهل الحاد و تلبیسات خود خواهند
که بر شرع افترا کنند علمای ملت که شهب سمای شریعت اند او را رجم و قذف می کنند و هر
علمی که از کتاب الهی و سنت نبوی مستفاد نبود مردود و نامقبول است و از درجه اعتبار ساقط
الا هر علمی که در فهم آن محتاج الیه بود **فصل سیم در علم فریضت و فضیلت** قال النبی
صلی الله علیه وسلم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر کافه مسلمانان
فریضه است نزدیک علما مختلف فیه است بعضی گفته اند علم اخلاص است زیرا که
همچنانکه عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت فرض است چنانکه فرموده عز من
قائل و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین پس همچنانکه علم عمل فرض بود علم اخلاص
عمل هم فرض بود و بعضی گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن
مخرب قاعده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هر چه واجبی
موقوف بود بر آن هم واجب باشد و بعضی گفته اند علم وقت است یعنی دانستن آنکه در وقت
اشتغال بچه چیز اهم و اولی است از اقوال و افعال و بعضی گفته اند علم حال است یعنی دانستن
حالی که میان بنده و خدای تعالی بود و آداب که بدان حال مخصوص باشد و وقوف بر زیادت
و نقصان آن در هر وقت و بعضی گفته اند علم خواطر است و تمییز میان آنچه منشأ

افعال

افعال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدان است و این جمله که برشمرده شد
فضیلت اند نه فریضت زیرا که هیچ فریضه بود که سلف از آن غافل باشند پس آن علم فریضت
یکی از این علوم بود که از هیچ مسلمان ان جایز نباشد چه رسول علیه السلام فرموده است که
بر همه مسلمانان فریضت و معلوم است که دانستن این که همه مسلمانان محال است زیرا که
نه همه فطرتی مستعد این علوم توانند بود و تکلیف ما لا یطاق مشروع نه و اصح اقوال [illegible]
درین معنی قول شیخ ابو طالب مکی است رحمة الله علیه که گفته است علم مفترض علم مبانی
اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و قول آنکه گفت
علم بیع و شری و طلاق و نکاح حسنت چه دانستن این خاص و عام را واجب است زیرا که فهم
آن همه عقلا را ممکن است و حدی که جامع بود جمیع اقوال را درین معنی قول شیخ الاسلام
شهاب الدین عمر السهروردی است رحمة الله علیه که گفته است علم مفترض علم مأمورات
و منهیات است چه هر چه بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم آن بر وی واجب بود تا عمل
بر مقتضی آن کند و احکام شرع از مامورات و منهیات دو قسم اند قسمی آنکه عموم
مکلفان را شامل بود و آن علم مبانی اسلام و بیع و شری و نکاح و طلاق است که بر کافه
مسلمانان بحکم لزوم و استمرار این امور و احتیاج واجب است و قسمی آنکه بعضی خواص
که استعداد و طاقت دانستن آن دارند فرض بود و بر عوام که طاقت ندارند فرض نبود
و درین قسم علوم فضایل مانند علم اخلاص و علم خواطر و علم حال و غیر آن که ذکر آن تقدیم
یافت نسبت با بعضی خواص که استعداد آن ایشان را مهیا بود از جمله فرایض باشد و
بدان مامور و از مخالفت آن منهی باشند و فتنه که در این آیت آمده که و ان تبدوا ما فی انفسکم

او بخصوص بحاسبکم به الله بعضی از صحابه بدان غمناک شدند و گفتند که ما نتوانیم
که خواطر ردیه را بفعل نیاریم ولکن حبس خاطر ردیه نتوانیم پس اگر بدان حساب و مواخذه
رود کار دشوار بود آنگاه این آیت آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی هر که نتواند
بدان مامور نبود و بدان ماخوذ نباشد اما هر که تواند حبس خاطر ها معصیت کردن روا
واجب بود و مشایخ که هر یک تعیین چیزی کرده اند و از او فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند
پس این حد شامل و متناول بود جمله آن علوم را که دیگران گفته اند از علوم دراست و وراثت
والله اعلم **فصل چهارم در علم دراست و وراثت** علم دراست علمیست که اول تا آن را
نخوانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمیست که اول بمقتضای علم دراست
عمل نکنند آن را ندانند و نیابند و این معنی مستفاد است از این حدیث که من عمل بما علم
ورثه الله علم ما لم یعلم و از این آیت که هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم
آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة پس مطابق این معنی است یتلو علیهم آیاته
یعنی علم دراست تلاوت حاصل شود بر ایشان خواند و یزکیهم یعنی بمقتضای عمل بدان
علم نفوس ایشان را تزکیه کند و یعلمهم الکتاب والحکمة یعنی بعد از تزکیه ایشان را علم
حقایق و حکم قرآن که علم وراثت است تعلیم کند پس علم دراست آنست که مقدمه عمل بود و علم
وراثت نتیجه آن باشد و علم بی عمل عقیم بود و عمل بی علم سقیم و از ازدواج علم و عمل که منتج
علم وراثت است نتیجه صحت ایمان است و علم بی عمل علامت ضعف آن چه ثمره اعمال از نقص
ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقوی است که بنده ظاهر و باطن خود را بصیقل زهد و تقوی
بزداید و از زنگ هوا و طبع طبع پاک کند تا در وصول حقایق ایمان متجلی گردد

قال

قال الله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله اول تقوی فرمود و آنگاه تعلیم یاد کرد
تا اشارت بود بدانک علوم وراثت حاصل نشود الا بمقدمه تقوی و مجرد عمل ظاهر
در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارتست از صفت زهد و تقوی
با آن منضم گردد و علمای که ورثه انبیااند بواسطه تصحیح نسبت معنوی بسبب میراث معنوی
علم حقایق ایمان میراث بدیشان رسیده است و این نسبت معنوی بنوت و ابوتست چه انبیا آبا
معنوی اند و علمای ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم آمد صوری
و معنوی ولادت صوری خروج اجنه ارواح بشریست از مشیمه عالم غیب بفضای عالم
شهادت بواسطه آبا صوری و درین ولادت نسبت صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب
و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی عکس آن خروج اجنه ارواح مومنانست از
مشیمه عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطه آبا معنوی و درین ولادت نسبت معنوی
ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال بتبعیت لازم آید و ابتدای این ولادت
آنگاه بود که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد
و مطالعه احوال آخرت و صور غیب نصب العین او شود و این ولادتیست که عیسی علیه السلام
از آن خبر داد که لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین و چنانک ولادت صوری مشروطست
بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در آن همچنین ولادت
معنوی مشروطست بوجود کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمانی از توبت
و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین
و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مستوای ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت با

و در لوح در عالم ملکوت و غیب جز بواسطه ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون
بنور ایمان و ایقان منور شد و باستعداد مطالعه امور غیبی با غیب الغیب کرفت و از التفات
بدنیا و احوال آن اعراض کرد غیب او شهادت کشت و شهادت غیب او چه آنکه دل او
پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدن و جان دایما در غیب متوطن بود و تن در عالم شهادت
و چون واسطه ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست و ثانیا وجود اولیا
نسبت ابوت ایشان مر مومنان را ثابت بود و بدان نسبت میراث علوم ایمانی حاصل و هر که
بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و روی باخرت نیارد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان
در دل او فرو نیامده است و اگر چه ظاهر متقلد احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید
از آن عبارت کرد قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل
الایمان فی قلوبکم و اسلام مر ایمان را بمثابت جسد است و ایمان اسلام را بجای روح و
علوم اسلامی قشور علوم ایمانیست و آن علوم دراسات است که مقدمات اعمال اند و علوم
ایمانی لباب و خلاصه آن و آن علوم وراثتست که علمای ربانی و صوفیه را بنسبت معنوی
در ولادت معنوی میراث رسیده است از رسول علیه السلم و همچنانکه آدم در عالم صورت پدر
صوریست که تا انقراض وجود عالم اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسل از یکدیگر میراث
باشند و اسباب و اموال دنیوی بطنا بعد بطن از اسلاف با خلاف منتقل شود همچنین
رسول صلی الله علیه در عالم معنی پدر معنویست که تا انقراض وجود اولاد و اعقاب او بطریق
توالد و تناسل معنوی علوم از یکدیگر میراث می یابند و مواریث علوم و احوال و اخلاق و اعمال
نبوی از اسلاف با خلاف بطنا بعد بطن منتقل می کردد ولید بن مغیره علیه ما یستحق

چون

چون این نه ولادت جسمانی داشت از سر جهل رسول را علیه افضل الصلوات ابتر خواندند یعنی انست که
نسل او تا قیامت باقی نیست و ابتر صفت او بود که اولاد صوری که انقطاع از لوازم است
بیشتر نداشت چنانکه قرآن مجید در جواب او فرمود ان شانئک هو الابتر و از اینجاست قول
رسول علیه السلم کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی والله الموفق **فصل پنجم در علم قیام**
مراد از علم قیام نزدیک صوفیه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطن حق تعالی را
بر خود قایم و مطلع بیند و در کل احوال و اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح
مستنبط از معنی این آیتست که افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت و نشان این علم آنست
که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بحلیت آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت
مخالفت او منخلع کرداند بر مثال بنده که او را سیدی نافذ الامر صاحب هیبت بحکمی مخصوص
مامور کرداند و از چیزی نهی فرماید و خود باستد و مراقب احوال او کند و بنده بر
مراقبه و قیام او مطلع باشد بی شک در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت
حکم او بحد توانایی از دقایق احتیاط و حضور تقدیم رساند و البته نخواهد که او را
در حضرت مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علمی عزیزست و تعلیم نافع و در
اصطلاح صوفیه این علم را مراقبه نیز خوانند یعنی که آن را شعار باطن خود سازد از جمله
مقامات شریفه و احوال عزیزه محظوظ کردد و تعظیم و هیبت الهی او را در جمیع عوارض
و حوادث معلم و مودب شود چنانکه رسول علیه السلم از آن خبر داد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی
و سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه مریدان را بیشتر بدین علم وصیت فرموده است
و گفتی که از چهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق تعالی را در همه حال بر خود شاهد

و مطلع شید دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف
دارید سیم دوام استعانت از حضرت وهاب بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر
برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز
درجست و بین گفته است که علم قیام ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب
و بیم مر قیام و شهود حق تا بر خود تا از حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود و بر خلاف منهی و این
ذکر را ذکر فریضه خوانده است و ذکر زبان ذکر فضیلت و هم چنین گفته است دی مرده
است و فردا نزاده و امروز در نزع است باید که از ماضی و مستقبل مشغول است در هلاکت و نجات
و سلامت خلوص را اشتغال بعرضت وقتست و این علم قیام مناسب با علم فعلی رضی عنه زیرا که
درین حال اتشان انتفسی ت وحی و عیشی و نعیمی بوانند بود و این علم عزیزتر و غریبتر و نافع تر است
از دیگر علوم بشمار از ملازمت ملک دایم و نعیم مقیم در ضمن این درجست و هر که دوام این
دولت طلبد بی مقدمه قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت نفس تا حصول ان از صحبت اغیار دست
دهد تا انجا رحمه بخر ادست و این علم از خصایص علوم متصوفه است و الله الموفق

فصل ششم در علم حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظه
دل و مطالعه بر صورت آن حال را که میان بنده و خداوندست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن
در جمیع اوقات و موازنه زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق
تا بحسب هر وقت مراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام می نماید زیرا که هر حالی را در نفس
خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود
ادبیست از طمانینت نفس است در تحت مصادمات احکام الهی و بحسب وقتی که زیادت گردد

ادبی

ادبی و آن ادای شکرست تا طریق مزید حال رضا منسد نگردد و طی نفس در مطاوی
انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که
نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی و آن استغاثت و استعانتست بحضرت فتاح تا در رحمت
و مزید بکشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب مزید عزمی شوق
انگیز و شوقی حزن آمیز پدید نیارد و هم چنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت احکام
الهی حکمی و ادبی دیگرست که از رضا و سرور برضاست و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و
و آن انکار و حزن بر وجود رضاست و نقصان آن را در هر یک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادت
ادبیست پس مرید پیوسته ملاحظه صورت حال خود بود میان او و خداوند و بر آداب آن بحسب
هر وقتی و مقامی محافظت نماید تا مبلغ کمال و مقام رجال رسد و هر که ازان غافل بود ازان منقطع
طریق مامور باشد و این شغلی شاغل است که اکثر اوقات عمر در ان صرف کرده شود حق آن
گزارده نیاید و سالکان این طریق متفاوتند بحسب تفاوت قوت استعداد و ضعف آن
بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمییز میان زیادت و نقصان آن در انفاس بدانند در نفس
تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات
و بعضی در ایام سهل عبدالله رحمه الله علیه گفته است بنده سلامت نیابد از وقتی که
بحال خود عالم بود و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع بود و از وی پرسیدند که علم
حال چیست گفت ترک التدبیر و من کان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض یعنی ترک
حال او آنجا که ترک اختیار و سلب ارادت بود دوام ملاحظه حال اقتضا دوام
ترک تدبیر کند و بنده گاه که در خود رغبت تدبیری یابد باید که آنرا ترک کند چه داند

که منافی حال اوست و تخصیص حال به ترک اختیار از آن کرده است که هیچ حال از آن شریفتر
نیست **فصل هفتم در علم ضرورت** معنی ضرورت ما لا بد است که هیچ آدمی را از آن چاره
نیست ضرورت او است و انسانی بحسب روح و قلب ضرورتیست و بحسب نفس و قالب ضرورتی
اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مطالعه صفات و افعال اوست که بقا حیوة و قوام
هر دو بدان متعلق است همچنانک ضرورت نفس و قالب اکل و شرب که سبب قوام ایشانست و سهل
عبد الله رحمة الله علیه نظر بضرورت روح و قلب کرده است الضرورة هو الله و هم ازینجا
خطاب عزت با موسی علیه السلم یا موسی انا بدک اللازم فالزم بدک و علم ضرورت در اصطلاح
متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال
و معرفت زمان حبس نفس درین مقام و حد ما لا بد آنست که نفس را از آن منع نشاید کرد
چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضیست و حق نفس آنست که از منع آن خللی
دینی یا دنیوی تولد کند و اشارت بدین حق است قول رسول علیه الصلوة و السلم ان لنفسک
علیک حقا پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام از قدر یست که بدان امساک
روح و حفظ عقل و منع کلال آلت حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لابدیست و منع آن
سبب خلل مزاج و نقصان عبادات یا فقدان عقل و ترک طاعات و هرچه از این حد بگذرد
جمله حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمت است و تجاوز از آن بشرط علم رخصت
ارباب عزایم خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب رخص عوام مومنان و استقامت نفس از
اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بر آن و دانستن
حد ضرورت در همه چیزها علمی غامض است و نفس را بر آن حد بداشتن عملی مشکل اهل

بدایات

بدایات را اطلاع بر آن تا ارشاد منتهی متعذر بود و وقوف بر آن بمدد مربی
متعسر چه سالکان را مادام تا هنوز از صفات نفس بکلی منخلع نگشته باشند و نظر محبت او با نفس
خود باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود دانند و بر آنج حق خود دانند هم وقوف نتوانند پس
اول از تنبیه شیخ و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورت
و حقوق البته جایز بود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را در همه چیز
حقی و حظی هست تا غایتی که ترک او را حظی هست حق او شناختن واجبست و اعطاء آن لازم
و هم حظ او شناختن حظوظ او و منع از آن و همی که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت بدارد
اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعامست
هرگاه که نفس بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان
بود و نفس بمثال شجری مختصر است از وی فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه
شهوت طعام و مدد نما که فروع این شجره و فروع او از طعامست و اثر احوال طعام از حل
و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه
زیادت خورد از آن و سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بخورد
اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه حلال طیب بر سبیل ضرورت
تناول کند حرکات و کلمات طیبه ضروریه صادر شود این قاعده ایست کلی مطرد و محافظت
بر آن در زندگی نفس اصلی معتبر و اهمال آن باعث خسران و خذلان و نفس تا مدتها بر حد ضرورت
وقوف نماید تبدیل اخلاق ذمیمه و اوصاف ذمیمه با اخلاق حسنه و اوصاف جمیله
متیسر نشود چه هرگاه که مدتی بر حد ضرورت بایستند و ثبات و مصابرت نماید از حرارت

آتش را مادۀ اخلاط اخلاق ردیه او در ذوبان آید و از آن آتش طبیعت مزکی و مصفی
شوند و سیئات او بحسنات مبدل گردند که دورتیت بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت
و شهوت بمحبت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبر بعزت و ضعف بتواضع و امثال آن بحفظ
امانت و اسراف بایثار و بخل بهمت و علی هذا در جملۀ اوصاف او تبدیل پدید می آید
و در زمرۀ ابدال داخل شود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد
القهار **فصل هشتم در علم سعت** مرد را که اخلاق نفس مبدل شد و دیو طبیعت
مسلمان گشت و بجای متابعت هوی در قمطار و عنت خدای پدید آمد بعضی از حظوظ او حقوق
او گردد بسبب آنکه او از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را
مقام سعت خوانند جنید رحمة الله علیه درین مقام گفته است انا الان محتاج الی
النکاح کما انا محتاج الی الطعام بعضی آنچه در بدایت حظ نفس بود در انتها حق او گشت
و اتساع و تبسط که مشایخ را در نهایت بوده است اشارت بوصول این مقام است و علم
سعت علمی غامض است و مقام او مقامی عزیز نه هر کس را درین مقام قدمگاهی تواند بود
چندانکه این مقام مزلۀ اقدام سالکانست چندین تن از رونده را تصور این مقام پیش از وصول
قدم بلغزیده است و باز بالقای دواعی طبیعت متغیر شده و صورت ابن الباس بر ایشان
پوشیده و طریق ارادت را بر ایشان منقطع شده و بسبیل قهقری رجوعا علی الحافرة
بقدم اول باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صاحب این حال را در بدایت مقام فنا
ارادت ترک اختیار بود یا در مقام بقا که بعد از فنای وجود خود اما در مقام فنای
ارادت نباید آنکه بحکم ضرورت باشد الا بوجود ارادت و اختیار آن بود در مقام فنای

ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم
وقت باشد نه مقید اختیار ترک و ابداء وقوع که حد ضرورت اگر بیند که او را از غیب تناول
نصیب نفس زیادت بر حقوق چیزی از حظوظ می دهند انا الحکم وقت قبول می کند بدان
محظوظ می شود و این اخذ او را از ترک فاضلتر چه اخذش بحق بود و ترکش باختیار خود و اما
در مقام بقا بعد از آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته
نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک که هرگاه حظوظ کند بنیت قوت و لطف با نفس خود بعد
از آنکه در تحت اعبای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرف احکام الهی
منقاد و مستسلم گشته و بار محنت برده بی آنکه در صفاء وقت او اثر کدورت نماید یا بنیت
ترحم و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت که ممدوح و متنفس ضعفاست بر طالبان منسد نگردد
و گاهی بر حقوق و حظوظ از آن اکتفا نماید بنیت اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و تربیت مریدان
و دعوت ایشان تا حد ضرورت بزبان فعل چه زبان فعل در نفوس تاثیر بیشتر از دلیل ذکر زبان
قول و هر که فعلش مطابق قول نبود قولش نافع نباشد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظه
لم ینفعک لفظه و اختیار او درینها و حظوظ و اکتفا بر حقوق بحکم حق بود نه باختیار خود و اولا
از آن جانب و مع هذا طریق سعت طریقی مخوفست و بر آفات امن و سلامت در رضی و دوری
که بدرج موافق مراد نفس بود در غلط بسیار افتد و در مخالفت غلط کمتر بود
فصل نهم در علم یقین یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت
بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل مادام تا آن نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند
و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بیش نیست که آن نور ایمان

وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود و تا بقای وجود است پوشیدن نور یقین
بشریت بغیم صفات بشری متصاعد می شود و طلوع آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه گاه
منفرج و منقشع می گردد و بطریق وجد دل از لمعان آن نور ذوقی می یابد چنانکه بسیار ذره
که ناگاه نور آفتاب بر و تابد و از اثر شعاع و حرارت آن ذوقی و راحتی یابد آفتاب را مثال
حقیقت حقانی دان و نور او تابنده از ورای حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب نور یقین
و آن سر تابنده را مثال کسی که محجوب صفات بشری بود پس نور ایمان همیشه ثابت باشد و نور یقین
گاه گاه لامع و لایح چنانکه در حدیث آمده است که الایمان ثابت و الیقین خطرات و یقین را
سه درجه است اول علم الیقین و مثال آنست که کسی شناسد شی را که پیش از نور بصر چه نور آفتاب
باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت هر وجود آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین و مثالش
آنست که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود سیم حق الیقین و مثال آنست
که کسی شناسد شی را باضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم
محقق و مبین شود و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین اسم دویی از مشاهد
و مشاهَد و معاین و معایَن برخیزد بیننده دیده شود و دیده بیننده و این معنی
در حال بقای ترکیب کامل روی اصلا نتواند جز بر سبیل ندور و اتفاق لمحه دست دهد
مانند برقی ناگاه در لمعان آید و فی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک
ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد لی مع الله وقت عبارت از آن دست
بردارد و مقیم نتوان بود حلقه می زنند و می گذرند پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین فروع او بعضی عالی تر و از آنست که حق سبحانه مؤمنان را

تا بان

بایمان مامور گردانیده است که یا ایها الذین آمنوا آمنوا چه ایمان را مراتب بسیار است
هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم سکینه درین
موضع عبارتست از معنی که دل را از اضطراب شک آرام دهد و شرح انزال ایمان
خواهد است و در حدیث آمده است الایمان یقین کله و آنچه بطریق استدلال عقلی
معلوم شود از این علم الیقین دور است چه آن علم استدلالیست و این علم حالی ظلمت
شک چراغ عقل یکبار مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح
استغنی عن المصباح والله الموفق فصل دهم در علم لدنی علم لدنی
علمیست که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه بدلایل عقلی و شواهد
نقلی چنانکه کلام قدیم در حق خضر علیه السلم گفت وعلمناه من لدنا علما و فرق میان علم الیقین
و علم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات الهیست و علم لدنی ادراک معانی
و فهم کلمات از حق سبحانه بی واسطه بشر و آن بر سه قسم است وحی و الهام و فراست اما وحی خاصه
انبیاست و آن بر دو گونه است کلام الهی و حدیث نبوی چه اقوال او همه وحی بود و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی جمله بواسطه جبرئیل بر دل رسول علیه السلم منزل شده است
نزل به الروح الامین علی قلبک و حدیث نبوی بعضی بواسطه جبرئیل آمده است در محل شهود
که فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدانست و بعضی بواسطه نزول جبرئیل علیه السلم و
بعضی بواسطه نفث و در دل نبی علیه السلم چنانکه در حدیث است که نفث روح الامین فی روعی
و مراد از نزول جبرئیل نزول اوست که از صورت ملکی در هیئت بشری و مراد از نفث او القا
معنی وحی الهی در دل نبوی از طی حجاب غیب بواسطه تمثل صورتی آنکه سائلی گوید حق کلام

الهی و حدیث نبوی هر دو نتیجهٔ وحی اند پس چه فرق بود میان قرآن و حدیث گوییم فرق آنست
که صورت و معنی قرآن با هم بوحی منزل شده است و اما احادیث نبوی معنی آن نتیجهٔ وحی است
و صورت آن کلام رسول علیه السلام فرق دیگر لطیفه ایست آنکه متکلم در ادای وحی قرآن حق است
سبحانه و تعالی و دلیل برین بعد از شواهد وجدان آنکه لفظ قل در اول بعضی سور چون قل اوحی
و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد بر حال خطاب و تعین خطابست با رسول علیه السلام فاذا
قرأناه فاتبع قرآنه اضافت قرآن اگرچه بواسطهٔ جبرئیل بود با خود کرد پس متکلم و مخاطب او
بود تعالی و تقدس اولا بواسطهٔ صورت جبرئیل با محمد علیهما السلام و ثانیا بواسطهٔ صورت محمد
علیه السلام با مردم و ثالثا بواسطهٔ بعضی مردم با بعضی و متکلم و مخاطب در همه حاکی غیر او و نه
علاوه حدیثی که بواسطهٔ جبرئیل منزل شده است چه درین صورت محمد علیه السلام حاکی قول جبرئیلست
و جبرئیل حاکی قول خدای و اضافت حکایت با قول حاکی بود نه با قول محکی عنه نبینی که قرآن
مجید از قول انبیا و امم و فرعون و ابلیس حکایت می کند و اضافت آن با حضرت تعالی
و تقدس نه با ایشان و حکمت در آنکه حق سبحانه جبرئیل را واسطهٔ کلام خود گردانید آنست
که الهیت را با بشریت هیچ نسبت نیست و مکالمت میان دو کس صورت نبندد الا بوجود تناسب و
تجانس پس حکمت ربانی جبرئیل را علیه السلام که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه
ساخت میان خود و بشریت رسول علیه السلام تا بدان روی که در عالم قدرت دارد تلقی وحی کند
و بدان روی که در عالم حکمت دارد مظهر صورت بشری گردد و مجانست پدید آید و مکالمت
صورت بندد و ازین سبب جبرئیل علیه السلام هرگاه که آمدی در صورت بشر تمثل کردی و مثال این
در عالم صورت چنانست که کسی خواهد که طوطی را تعلیم کلام کند و میان مردم و طوطی

تناسب

تناسب و تجانس هیچ وجه نه پس آینه را در برابر صورت طوطی نصب کنند و از پس آن با طوطی
سخن گویند و طوطی چون مثال خود را در آینه مصور بیند و از پس آن کلامی می شنود پندارد
که از صورت طوطی می شنود و بدان واسطه تعلم کلام کند همچنین حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ
بشریت جبرئیل با محمد علیه السلام سخن گفت و بواسطهٔ صورت بشریت رسول علیه السلام با مردم سخن گفت
چه بشر از پس پرده شنید صورت بشریت رسول علیه السلام در آینهٔ وجود او واسطه ساخت میان
خود و مردم و متکلم از ورای حجب حق جل جلاله بود و فحوی این آیت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
دلیل این معنی است و مراتب مضمون آیت و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء
حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء بر مراتب وحی چنانکه تقدیر افتاد تطبیق کردن نیک
مناسبت احادیث ربانی بی واسطهٔ جبرئیل و لکن دستیاری وحی مطلوب مطابق و احادیثی که بواسطهٔ
نفث جبرئیل بدل رسول علیه السلام رسیده است با کلام از ورای حجاب مناسب و قرآن و احادیث
که بواسطهٔ نزول جبرئیل علیه السلام بر رسول صلی الله علیه رسیده با وحی بارسال رسول یعنی جبرئیل موافق
و شرح این معانی بزبان عبارت خصوصا در مختصرات جز بایما و اشارت دست ندهد و اما
الهام مخصوص است بخواص اولیا و آن علمیست که حق عز و علا آن از عالم غیب در دلها
خواص اولیا قذف کند قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و متصوفه آنرا خاطر حقانی
خوانند چنانکه بعد ازین در باب تمییز خواطر گفته آید ان شاء الله و اما فراست علمی بود که بسبب
تفرس آثار صورت از غیب مکشوف شود و آن مشترکست میان خواص و عوام چنانکه در حدیث است
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست
کشف امور غیبی بواسطهٔ تفرس آثار صورت بود و در الهام بی واسطهٔ آن و فرق میان

وحی و الهام آنک الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد اعنی اولیا را مرتبه الهام
بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی نه بتبعیت دیگری بود والله اعلم بالصواب

باب سیم در معارف و آن مشتملست بر ده فصل

فصل اول در تعریف معرفت معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل
چنانک در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند این چنین دانستن بر سبیل
اجمال علم نحو بود و باز شناختن آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقف و رویتی و
استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن آن بفکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن از آن
با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت مشروط و مربوطست بمعرفت نفس چنانک در حدیث
آمده است من عرف نفسه عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در تفاصیل
افعال و حوادث و نوازل بعد از آنک بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل
مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانک صاحب علم توحید
در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط
ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را بیند و شناسد بی توقف و رویتی او را عارف
نخوانند و اگر باول وهلت از آن غافل بود و بعد فرقتی حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور تصرفات
مختلفه باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر با وجود علم فاعل مطلق را در صور وسایط
و روابط باز نشناسد و تاثیر افعال و احوال با وسایط کند او را ساهی و لاهی
و مشرک خفی خوانند مثلا اگر در معنی توحید تقریری کند و خود را مستغرق بحر
توحید نماید و دیگری بر سبیل انکار ابتدا بدو بانکری داند و گوید این سخن نه از سر حال

بل

بل نتیجه فکر و رویتست در حال بر نجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این سخن او عین
مصداق قول اوست و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر وی خشم نگرفتی
و همچنین در معرفت نفس هر صفتی ناپسندیده که بعلم اجمالی معلوم شود وقتی که از او اول
وهلت که پدید آید در نفس معین و تفصیل باز شناسد و از آن حذر کند او را عارف خوانند
و الا متعرف بود یا غافل مثلا اگر بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است
و هر گاه که این صفت در نفس ظاهر شود فی الحال آن را باز شناسد و در بوته انکسار و تواضع
کوبد تا نفس دیگر بار پیدا نشناختن آن صفت در خود بعجب ظاهر شود و امثال این
صورت را معرفت نفس خوانند و اگر باول وهلت حاضر نبود بل ثانی الحال حاضر گردد و این صفت را
باز شناسد او را متعرف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل باز نشناسد او را غافل
خوانند و این علم او را سود مند نباشد بل زیان کار بود و وظیفه عارف رضا بقضا است و وظیفه
متعرف صبر بران و وظیفه غافل کراهت و اضطراب و معرفت الهی را مراتبست اول آنک
هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند چنانک یاد کرده شد دوم آنک هر اثری که از فاعل
مطلق یابد تعین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سیم آنک مراد حق را در تجلی
هر صفتی باز شناسد چهارم آنک صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود
را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانک جنید را رحمة الله علیه پرسیدند
از معرفت چنین گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت
هو العارف و المعروف و سهل عبد الله رحمة الله علیه گفته است المعرفة هی المعرفة بالجهل
و چندانک مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل

شود و معرفت نکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فزاید زدنی
تحیراً فیک از نهاد عارف بجوشد و این معنی تقریر کرده می شود که علم معرفتست نه معرفت
چه امری وجدانیست و تقریر آن از قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود
و علم بی معرفت وبال و علم و معرفت را چند صفت توان بود علم معرفت معرفت علم علم علم
معرفت معرفت و این صفت را کمال صفتست و از تقریر گذشته صفت هر یک از این اقسام بر
طالب متفطن پوشیده نماند **فصل دوم در معرفت نفس** لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق
کنند گاهی نفس الشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز
بنفس خود قایم است و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی بود که
عبارتست از مجموع خلاصه لطایف اجزاء ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی و طبیعی خوانند
و نفوذ یکی بر وفایض شود از روح علوی انسانی و بدان نفوس مورد الهام فجور و تقوی گردد
چنانکه نص کلام مجید است و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقویها و مراد تعریف
این نفس است هر چند معرفت او و جمیع اوصاف متعذر است چه او صفت بوقلمون دارد دم بدم
رنگی دیگر نماید و ساعت بساعت شکل دیگر بر این همارون بابل وجود است هر لحظه نقشی
دیگر برآید و هر نفس بنی نکی دیگر آغاز کند و در انبساط و انشراط معرفت الهی معرفت او
انسانیست بدانکه شناختن او و جمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش متعذر و صحیح آفرینش
ثم چنانکه رسیدن بکنه معرفت الهی و بیچنانکه معرفت او گاهی متعذر است ضبط احوال او گاهی
متعسر است چنانکه امیر المومنین علی علیه السلام فرموده است ما انا و نفسی الا کراعی غنم کلما ضممتها
من جانب انتشرت من جانب نفس اماره و لوامه و مطمینه جمله اسامی اوست بحسب

مراتب

مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بسبب صفتی دیگر اسمی دیگر یافته در اوایل
تا هنوز ولایت وجود در تحت تصرف استیلا و غلبه او بود او را نفس اماره خوانند و در
اواسط چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل مفوض گردد و نفس بر قبه طاعت و انقیاد
او منقاد شود و هنوز از نوازع صفات نفس و تمرد و استعصای او بقایای چند مانده
باشد و بدان جهت پیوسته خود را ملامت کند آنرا نفس لوامه خوانند و در اواخر
چون عروق نزاع و کراهت بکلی از وی منتزع و مستاصل گردد و از حرکت منازعت
با دل طمانینت یابد و در تحت احکام جریان تام گردد و کراهت برضا مبدل شود آنرا
نفس مطمینه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود همواره خواهد
که روح و قلب را از عالم علوی بمستقر خود که مرکز سفلیست کشد و پیوسته خود را بنحوی
دیگر بنظر ایشان جلوه می دهد و شیطان بدلالگی در میان است و جمال مزخرف او را
ترویج کند و آن را ملواح ارواح و قلوب می سازد تا چگونه روح رفیع را وضیع گرداند
و بجه حیات قلب مطهر را ملوث کند سهل عبدالله رحمة الله علیه گفته است للنفس سر
و ما ظهر ذلک السر علی احد الا علی فرعون حیث قال انا ربکم الاعلی و لها سبعة حجب سماویة
و سبعة حجب ارضیة فکلما یدفن العبد نفسه ارضا ارضا سما قلبه سما سما فاذا
دفنت النفس تحت الثری وصل القلب الی العرش و ابویزید رحمة الله علیه گفته است
من امات نفسه تلف فی کفن الرحمة و تدفن فی ارض الکرامة و من امات قلبه یلف فی
کفن اللعنة و یدفن فی ارض العقوبة و جنید رحمة الله علیه گفته است النفس الامارة
بالسوء هی الداعیة الی المهالک المعینة للاعداء المتبعة للاهواء المتهمة فی

البلاء المتهمة باصناف الاسواء و در خبرست لیس الشدید من غلب الناس انما
الشدید من غلب نفسه و طایفه کی نفس لطفه و دل را یکی چیز دانسته‌اند سبب تصور
ایشان آن بود کی او را در نهایت موصوف یافتند بوصف طمانینت و رضا کی از خواص دلست
و گمان بردند کی میان او و دل هیچ فرقی نیست و نفس اماره خود نفسی دیگر پنداشتند
که همان نفس اماره است که از کسوت اماری منسلخ شده است و خلعت طمانینت و رضا
پوشیده و رنگ دل گرفته و هر گاه کی او رنگ دل گیرد دل این رنگ روح گیرد و همچنان
فرق واضح بود والله اعلم **فصل سیم در معرفت بعضی از صفات نفس** بدانکه معدن
صفات ذمیمه و منشاء اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانک منبع صفات حمیده و منشاء
اخلاق حسنه روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس یکی عبودیت هواست نفس همواره
خواهان بود کی بمشتهیات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهند و کمر
مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد و خدای را در معبودیت شریک گیرد چنانک نص
کلام مجید بدان ناطق است افرایت من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس بر نخیزد
الا بزهد و مجاهدت کلی دیگر صفت نفاقست در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود
و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید و در مواجهه
اظهار صداقت کند و در غیبت بخلاف آن بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بوجود
صدق دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود کی خود را در نظر مردم بموجبات
محامد اخلاق آراسته دارد اگرچه نزدیک حق سبحانه مذموم بود چون بکثرت اموال و تفاخر
بدان و کبر و جباری و استغنا و از هرچه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و این بان

پوشا

پوشانند و اگرچه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این
صفت از نفس بر نخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار خلق چنانک رسول علیه الصلوة والسلم
از آن خبر باز داد کی لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر و ابوبکر وراق
رحمة الله علیه گفته است النفس مرائیة علی جمیع الاحوال منافقة فی اکثر الاحوال
مشرکة فی بعض الاحوال و نفس مرائی بر مثال اقشر است کی صفت خوب را کی نیست اظهار کند
و صفت زشت را کی اوراست باز پوشاند اگرچه عیار حال ایشان نشر افتد از نظیر بر محک
امتحان پوشیده نماند و بعضی درین معنی گفته‌اند مثل النفس مثل ما صاف واقف
ان حرکته تبین ما تحته من الحماة و النتن و نفس هر چند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند قبح
او جز بر دیده قاصر نظران و کودک صفتان پوشیده نماند و بر دیده صاحب نظران قبح نفس
بصفت مرائات پوشیده نگردد بلکه قبح بر قبحش زیادت شود و مثال آن چنانست که عجوزه
کی بمدة اللقا خود را بجامهای فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را از زینت خوب نماید
و پندارند کی آن حسنی ذاتی و صفتی لازم است او را ولکن عاقلان و بالغان را از آن نفرت افزاید
صفت دیگر دعوی الهیتست و ضدیت و ندیت حق سبحانه و تعالی چه نفس پیوسته خواهد
که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار
کنند و از وی خایف و ترسان باشند و در جمیع احوال تمسک باذیال رحمت او نمایند همچنان
که حق سبحانه بدین احکام بندگان خود را مطالبت می نماید و این معنی عین دعوی الهیت
و منازعت ربوبیتست و این صفت از نفس بر نخیزد الا بتجلی صفات الهی صفت دیگر عجب
و خودبینی است همواره نفس بمحاسن صفات خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا

ونعظیم مطالعه نماید واندک چیزی که از وی بدیگری رسد آنرا وقعی ووزنی تمام نهد
وشکرها فراموش نکند واورا غیر منت خود داند واگر چه بسیار نیکی از دیگری بدو رسد
آنرا در محل اعتبار نیارد وعن قریب فراموش کند واین صفت از جمله مهلکاتست چنانکه
رسول علیه الصلوة والسلم فرموده ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء
بنفسه ودر حدیثست انما هلاک المرء عند اعجابه بنفسه واستکثاره عمله واستقلاله
ذنوبه ابوبکر واسطی رحمة الله علیه گفته است النفس صنم والنظر الیها شرک والنظر فیها
عبادة وصفت اعجاب از نفس برنخیزد الا بمعرفت خارجا او صفت دیگر بخل وامساکست
بهرچه از اسباب واموال ومرغوبات ومشتهیات بحکم آید در آن آویزد واز دست بیرون ندهد یا از
بهر تکاثر وتفاخر یا از بهر خوف فقر واحتیاج وچون این صفت در نفس قوی گردد حسد از وی تولد
کند زیرا که حسد بخیلی کردنست بمال دیگران نخواهد که از کسی خیری بدیگری رسد واگر کسی را
بنعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد وچون قوت یابد دستگیر شده بسعی بنماید هر کرا با خود در
نعمتی مساهم یا مساوی یابد یا بفضیلتی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد
یا موجب امتناع که امنیتش باشد زوال وهلاک او را آرزومند خواهان بود وصفت بخل از
نفس بر نخیزد الا بغلبه نور یقین صفت دیگر شره وخواستاریست نفس را بسوی شهوات
ولذات صعدی ومتمادی بود وبحد اقتصاد واعتدال اقتصار ننماید وحوصله ایشان او
هیچ پر نشود ومثال او در شره پروانه است که بنور شمع اکتفا ننماید وبادراک ضرر
حرارت او ممتنع ومنزجر نشود وخود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد نفس نیز
چندانکه از خمر نوایب می خورد بهم چنان حرص او بر تحصیل لذات زیادت میشود تا بهلاک

انجامد

انجامد واین صفت بر نخیزد الا بتقوی وورع صفت دیگر طیش وسبکساریست نفس
بر هیجان قرار نگیرد وبهنگام ورود خواطر شهوات ومرادات قولی وفعلی هیچ توقف وتثبت
[illegible] نتواند وخواهد که در حال امضای آن کند واز وثبات وحرکات بر جای خود
ظاهر شود وبر ایقاع مراد مسارعت ومبادرت نماید وبعضی علما تشبیه او در طیش
بکره مستدیر کرده اند که او را بر صحنی مصوب املس وضع کنند بی شک همواره در حرکت بود
واین صفت از وی بر نخیزد الا بصبر صفت دیگر سرعت ملالتست نفس را از چیزها زود
ملالت پدید آید وطرکاد [illegible] وانجاز نماید که انخلاع او از امر حالی واشتغال بامر ثانی
سبب تفرقه وجمعیت واستغنای او خواهد بود وبدانند که دلالت امثال این ظنون بر آنکه اول
بعمر مظنون نیز سابق ودر بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود والکره علی النذور
یکبار بر مرادی ظفر یافت بمنایح مرغوب الیه او بود بعد از آن سیر وعنه گشت تا ما بعد را
از ما قبل قیاس کند ونفس را بر ثبات ملازمت فرماید واز این بلا خلاص نتوان یافت الا
باقامت وظایف شکر صفت دیگر کسالتست نفس چنانکه در وصول مشتهیات
ومرادات طیاش ومستعجل بود در مبادرت بطاعات ومبرات کسلان ومسوف باشد
واین علت از نفس بر نخیزد الا بریاضات بلیغه ومجاهدات عنیفه که بر دوست وی حملها
که مباشرت آن دو استعصای اوست از وی انتزاع کنند واو را در قبول اوامر وانقیاد احکام
نرم گردانند بمثال جلودی که بدباغت چنانکه در کلام مجیدست ثم تلین جلودهم وقلوبهم
الی ذکر الله وهر یک از این صفات مرضیه مخصوص در نفس واطبای نفوس اعنی انبیا و
اولیا که متابعان ایشانند هر یک را علاج مخصوص کرده وصفات ذمیمه نفس بیشتر

از آنست که بتحریر و تقریر درست آید این ده صفت که امهات صفات‌اند و صفات دیگر اکثر
بر آن متفرع مسطور گشت و اصول و فروع صفات نفسانی جمله بر اصول خلقت نفس اعنی طبایع
اربعه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست متفرع عند می‌آیند و قوت و ضعف این ابان چون منشأ
هر صفتی بخصیص معلوم کنند فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت نفس
بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی بغیر نافع‌تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که
معرفت الهی مربوط و مشروطست بدان چنانکه در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف ربه
و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و صفت حمل افتد مراد آن بود و الله اعلم که هر که ذات
خود را بصفت فوقیت و احاطت بر جمیع اجزای وجود خود بشناسد و همه جنود ملکی و
شیطانی و حیوانی و روحانی و جسمانی را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند
ذات مطلق را جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی
و انسی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی
و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات خود مشاهده بیند روح اعظم و قلب اعظم که
عرش اعظم است و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطت ذات واحد محاط و محوی بیند
و هیچ ذاتی از ذوات کاینات موصوف بدین صفت نیست الا ذات انسان پس معرفت او
دلیل معرفت الهی باشد و اگر بر نفس ناطقه حمل افتد فحوی حدیث این بود و الله اعلم
که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد
بدان وجه که نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت که بذات الهی مخصوص اند
و هیچ موجود را با خود در آن شرکت ننهد از عظمت و کبریا و جباری و عزت و استغنا و قدرت

بزور

بزور و نشان بر خود بندد و با خود تصور آن کند که این اوصاف اختصاص بوی دارد و لوازم
اوست و ظلمت این دعاوی باطله از وی مرتفع نشود الا بانوار تجلیات الهی و خطاب
قل جاء الحق و زهق الباطل و منادی ظهر النور و بطل الزور چه هرگاه که حق سبحانه صفتی
از صفات خود بر نفس تجلی کند همان صفت که نفس بباطل بر خود بسته است از او
برخیزد و صفت ذاتی او از تواضع و خضوع و خشوع و عجز و فقر و مسکنت و مذلت
و اعتراف بجهل پدید آید مثلا اگر بصفت عظمت تجلی کند همت دعوی آن از نفس برخیزد
و بصفت تواضع پدید آید و اگر بصفت عزت تجلی کند همت دعوی آن از نفس برخیزد
و بصفت مذلت پیدا شود و اگر بصفت ملک و سلطنت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد
و بصفت خضوع و خشوع ظاهر شود و اگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد
و در صفت عجز و استسلام منکشف گردد چنانکه در بعضی دعوات ماثوره از نبی علیه الصلوة
والسلام رسیده است که الحمد لله الذی تواضع کل شیء لعظمته الحمد لله الذی ذل کل شیء لعزته
الحمد لله الذی خضع کل شیء لملکه الحمد لله الذی استسلم کل شیء لقدرته و علی هذا در
جمیع صفات که نفس متحلی است مرد عارف بوجود و حصول هر صفتی از آنکه در نفس خود
بشناسد صفتی را از صفات الهی که منشأ و موجب آنست بشناسد و هر صفت که بدین طریق
شناخته شود و از صورت علمی بصفت حالی رسد و از خبر بمعاینه پیوندد آن الحق
شناخته باشد از ذو النون مصری رحمة الله علیه پرسیدند که پروردگار خود را بچه
شناختی گفت بدان شناختم که هرگاه که قصد معصیتی خواستم کرد جلال و عظمت الهی را
یاد می‌کردم و صفت حیا در من پدید می‌آمد و از وی شرم می‌داشتم و آنرا می‌گذاشتم پس

ذو النون رحمة الله علیه تاثیر صفت جلال و عظمت الهی را در نفس بوجود حیا در وی دلیل
معرفت قرب الهی دانسته است و این معرفت قانونی درست است که در وی غلط نیفتد
زیرا که نتیجه ذوق و حالست نه حاصل علم و تصور و مستفاد از کشف و عیانست نه از خبر و
برهان و چون هیکل وجود هر صفتی که نفس را اتصاف بدان عین تعبدست و ذات الهی بدان
متصف بازیافتن و شناختن آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیت است در حق او بدان صفت
مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند جل جلاله می یابد داند که این صفت نتیجه
صفت رضای حق است از وی چنانک اشارت رضی الله عنهم و رضوا عنه بدان مشعرست
و اگر در خود صفت محبت الهی می یابد داند که محبت الهی بر آن سابق و متقدم است یحبهم و یحبونه
اشارت بدین معنی است و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت مطالعه کند داند که نتیجه شوق
حق است سبحانه الا طال شوق الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقا دلیل آنست
و اگر در خود ذکر حق سبحانه می یابد داند که مقدار آن نتیجه یک جزو مذکوریست فاذکرونی
اذکرکم عبارت از آنست و این ذکر که کلام مجید بود ذکر بنده مرتب گردانیده است
هرچند متاخر و لاحق است ذکری دیگر الهی بر آن متقدم و سابق است چه تا اول حق سبحانه
بنده را یاد نکرد توفیق یاد خدا او را رفیق نشد و ذکر لاحق ثواب کسب بنده است و ذکر
سابق محض عطا و امیر المومنین علیه السلم ذکر بنده را درین موضع ذکر بین الذکرین گفته است
فی الجمله هر که خواهد که منزلت خود پیش خدای تعالی بداند و بشناسد باید که اول منزلت
حق را پیش خود اعتبار کند و مقدار منزلت خود نزدیک او قیاس کند چنانک در حدیث
آمده است من کان یحب ان یعلم منزلته عند الله فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله تعالی

ینزل

ینزل العبد منه حیث انزله من نفسه **فصل پنجم در معرفت روح** قال الله تعالی
و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه باب معرفت روح و دروی ادراک آن
بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد و سیمرغ غیبست که نشیمن
بر قاف عزت دارد بطواف عبارت صید هیچ فهمی و وهمی نشود گوهریست از قعر بحر
عظمت برخاسته عین از قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود ارباب مکاشفات و اصحاب
قلوب که امنا اسرار غیوبند و از رق نبوا و عبودیت نظر آن ذکسته بر کشف آن
غیرت نموده اند و جز باز اشارات از آن عبارت نکرده قال الحر یکفیه الاشاره
بدانکه تشریف وجودی و نزدیکی مشهودی حضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه و تعالی
آنرا بخود اضافت کرده است بلفظ من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفه اول و ترجمان
الهی و مفتاح وجود و قلم ایجاد و جنت ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صیدی
که در شبکه وجود افتاد ذات او بود مشیت قدیمه او را اول افتخار در عالم خلوت نصب کرد
و مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض نمود و او را اسیر وجدان ما ذون گردانید و از بحر
الحیوة نهری عظیم روی گشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیوة می کند و بر اجزای کون
افاضت می نماید و صور کلمات الهی را از مفرج اعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم خلقست
می رساند و از عین اجمال بدار اعیان تفاصیل جلوه می دهد و کرامات الهی او را دو نظر بخشید
یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر
اول عقل فطری و معقل آمد و نتیجه او محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر چنانک
در خبرست ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر و نتیجه او نفس کلی و هر نفسی که

روح اضافی از عین جمع اسمی آدمی کند نفس کلی اثر قابل گردد و محل تفصیل آن شود
و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید
آمد و رسم تعاشق و تلاصق ثابت شد و برابطه امتزاج و واسطه ازدواج ایشان متولدات
اکوان موجود گشتند و بدین قابلیت تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمدند پس جمیع مخلوقات
نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر و حق سبحانه روح را بخودی خود
آفرید بی هیچ سببی که امر اشارت بدانست و جمله مخلوقات را بواسطه روح که خلق عبارت
از انست الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و چون لابد است که خلیفه مستجمع
اوصاف مخلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و
صفات جمالی و جلالی خود در پوشانید و در مسند افرینش مکرم و موقر گردانید و چون
دایره تکوین بنقطه انتها رسید و بر نقطه ابتدا منطبق گشت صورت روح در آینه وجود
آدم خاکی منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در و متجلی گشت پس خطاب انی جاعل
فی الارض خلیفة در رسید و آوازه خلافت آدم در ملا اعلی منتشر شد و بر منشور خلافت
او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بر لوای کرامت او این آیت ظاهر شد که
و علم آدم الاسماء کلها و از مدعی تسبیح و اعتنا تقدیس در قبضه تصرف او بنهادند و ملایکه را بسجده
او فرمودند چه ملایکه را از کمال و جمعیت نبود که ایشان از جهت که بعضی از ایشان مظهر صفت
جمال اند و پس و ایشان ملایکه لطف و رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال و پس و ایشان ملایکه
قهر و عذاب اند و آدم را جامع صفت جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید
و عبارت از آن این آمد که خلقته بیدی لاجرم حق را بجمیع اسما بشناخت و ملایکه حق را

نشناختند

نشناختند الا بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست
و هم چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا در عالم
شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم که و خلق منها زوجها مثال
تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت
آدم و حوا منتقل گشت و بر مثال صورت اشیا از روح و نفس در خانه ذریات که در ظهر آدم و در بطن
بودند بواسطه ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا نسخه وجود روح
و نفس آمد و در هر شخصی انسانی از نسخه وجود آدم و حوا نسخه دیگر منتسخ شد بوجود
ازدواج جزوی و نفس جزوی و تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکور بنی آدم از صورت
روح کلی مستفاد آمد و لکن ممتزج بصفت نفس و تولد صورت اناث از صورت نفس کلی
پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جهت هیچ نبی بصورت اناث مبعوث گشت چه نبوت
بسبب تصرف نفوس خلق آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نبی واسطه ظهور
سر انبا روحیست و روح مفید صورت ذکورت است والله اعلم فصل سیم در معرفت قلب
معرفت اوصاف قلب کما هی متعذر است و عبارت از آن منحصر بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال
و ترقی در معارج کمال و از این جهت او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او نامتناهی
تقلب و ترقی قلب در معارج کمال و معارج جمال و جلال الی مالا نهایة بود لاجرم اوصاف و
احوال او در حد عد و عد حد نگنجد پس که در تحدید و تعدید آن سخن راند اگر چه صد
نکرد تعبیر ندانند که جز تعیین حد ادراک و تبیین نصیب استعداد خود از آن نکرد چندین
هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ بقعر او نرسید و

استیفای کنه غرایب و عجایب او نکرد و نیز نه هر که از وی اثری یافت از آن اثر خبری باز
داد یا هر که او را گوهری ثمین از آن بحر بکنار افتاد بر طبق عرض نهاد علی سهل صوفی رحمة الله علیه
گفته است منذ خلق آدم علیه السلم الی قیام الساعة الناس یقولون القلب القلب وانا احب
ان اری رجلا یصف لی ایش القلب او کیف القلب فلا اری الکون بدانکه مراد از دل
بزبان اشارت آن نقطه است که دایره وجود از دو حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل
و ابد درو بهم پیوست و مبتدا نظر در وی بمنتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی برو
متجلی شد عرش رحمان و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع
البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور پادشاه و محب و محبوب اله و حامل و محمول سر امانت
و لطف الهی جمله اوصاف اوست و مراد از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود او و غرض از بساط
ملک و ملکوت مسرح نظر و مطرح شهود او و صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او بنور
مشاهده منور چون نفس از روح جدا گشت عشق نزاع از طرفین پدید آمد و از ازدواج
هر دو عشق صورت قلب متولد گشت و بر مثال برزخ میان بحر روح و بحر نفس واسطه شد
و بر ملتقای هر دو بایستاد تا اگر در مروج ایشان یبغی و یتعدی و ذکر رد د بینهما برزخ
لا یبغیان و دلیل آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمده است که هر کجا جمالی بیند با او
در آمیزد و هر کجا حسنی یابد بدو در آویزد و هر کجا منظوری و محبوبی و دلارامی باشد
وجود او معشوق هم هست و وجود عشق بدو و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمان است
عرش قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب عرش اصغر در عالم صغیر جمله قلوب در تحت احاطت
عرش مسخر چند هم چنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات نفوس در تحت

نفس

نفس کلی و دل را صورتیست و حقیقتی هم چنانکه عرش صورت آن مضغه صنوبریست که
در جانب ایسر از بدن ودیعتست و حقیقت او آن لطیفه ربانی که دل عرش عظیم یافت و میان آن
حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی متوسطند زیرا که حقیقت دل محض لطافتست
و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق هیچ وجه تناسب نیست نفس ناطقه
و روح حیوانی که هر یک روی در عالم لطافت دارند و روی در عالم کثافت میان صورت دل و
حقیقت او واسطه گشتند تا هر اثر که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و بنسبت
وجه لطیف آن قبول کند و بنسبت وجه کثیف بروح حیوانی رساند و هم چنین روح حیوانی
بنسبت وجه لطیف آن بستاند و بنسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از وی در اقطار
بدن منتشر گردد هم چنانکه اول فیض رحمت از حضرت الهیت بر حقیقت عرش فایض شود و از و
بحمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از انجا باقطار عالم شهادت رسد و نسبت
صورت عرش با حقیقت او نسبت اینست که هر فیض که از حقیقت بعالم شهادت رسد نخست بصورت
او رسد و انگاه از وی بدیگر اجسام سرایت کند و هم چنین نسبت صورت قلب با حقیقتش
و جمله قلوب فیضان از عرش یابند حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت عرش و فی
میان دل و عرش بواسطه اقبال بر حضرت سبحانه تقابل و محاذات پدید آید و هیچ از مخلوقات عظیم
از عرش نیست که کلام الهی از عظمت او این عبارت کرد و هو رب العرش العظیم و رسول صلوات الله علیه
گفته است دل چهار است اول دلی پاک روشن که در وی چراغی افروخته بود و آن دل مومن است دوم
دلی سیاه و سرنگون و آن دل کافر است سیم دلی متعلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافق
است چهارم دلی مصفح دو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود و دیگر ممد نفاق و محل

ایمان در وی از عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدد آن از آب پاک یابد و مدد نفاق در وی از عالم
خبث الانفس بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر چه غالب شود بر وی از این دو حکم آن
گیرد و لفظ حدیث اینست که القلوب اربعة قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلک قلب المؤمن
وقلب اسود منکوس فذلک قلب الکافر وقلب مربوط علی غلافه فذلک قلب المنافق وقلب مصفح
فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه مثل البقلة یمدها الماء الطیب ومثل النفاق فیه کمثل
القرحة یمدها القیح والصدید فای المدتین غلبت علیه حکم لها و بنای اختلاف این
چهار قسم بر آنست که دل نتیجه روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تطارد واقع روح
خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه در تنازع
و تجاذب باشند گاه روح غالب می شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد و گاه
نفس غالب می گردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان می کشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود
که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت
و شقاوت مترتب بر این دو انجذاب گردد اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق
ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را بالشکر شرع مغلوب گرداند و از قید بند نزاع انسان برهد
و از مهبط خلقیت بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بمشاهده حضرت
جلال اقبال نماید دل نیز از متابعت او از مقام قلبی بتقلب آید او و بمقام روحی
مترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت
پدر رود و آنگاه نفس نیز در پی دل انتقال و سفر جوید که عالم طبیعت بیرون آید و در پی
دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد این چنین دل دل مؤمنست که در وی هیچ ذره

شرک

شرک و کفر نبود و اگر نعوذ بالله حال بر عکس این بود و آثار شقاوت و سخط ازلی
در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گردانند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد
روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین
نفسانیت متمکن و راسخ گردد و این چنین دل دل کفار بود که سر نگون باشد و سواد کفر همگی
او فرو گرفته و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نبود و تجاذب و تنازع باقی باشد
و لکن جانب نفس قوت دارد دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و آن دل منافق
بود و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد یا جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین
علی السویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود هم کفر و آن دل اصحاب مخلطست که دو روی دارد در یکی
ایمان و در دیگری نفاق **فصل هفتم در معرفت سر و عقل** طایفه از متصوفه بر آنند
که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهده چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست
محل معرفت و طایفه بر آنند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست و مراد
از و حالتیست مستور میان بنده و خدای تعالی که غیری را بر آن اطلاع نیفتد و گویند بنده را
با خدا سریست و سر السر نیست که آن اخفی گویند چنانکه نص کلام مجید است و ان تجهر بالقول
فانه یعلم السر واخفی سر آنست که جز خدای و بنده بر آن اطلاع ندارند و سر السر آنکه بنده
نیز بر آن اطلاع نیابد مگر عالم السر والخفیات و از طایفه اول که سر را عینی مخصوص دانستند
بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلبست و بعضی بر آنکه فوق قلب و تحت روحست و نزدیک
شیخ الاسلام رحمه الله علیه آنست که سر نه عینی دیگرست جز قلب و روح و گفته که سبب تصور
آن جماعت که سر را فوق روح دانستند آن بود که روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات

قلبی و نفسی وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست ورای روح و ایشان
پوشیده ماند که آن عین روحست متصف بوصفی غریب و بسبب اشتباه این طایفه که سر را تحت
روح و فوق قلب گفتند آن بود که در اوایل احوال که دل از ذل اسر هوای نفس آزاد گردد
و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی غریب یابند که
بر ایشان مستبهم بود تصور کردند که مگر عینی دیگرست ورای دل و ندانستند که آن خود عین دلست
وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی سر را تفسیری دیگر گفته اند که سر معنی لطیفست مکنون
در صمیم روح و عقل از تفسیر آن متعذر یا در سویدای دل و زبان از تعبیر آن متعذر و همچنانک
زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر اوست هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود
و بنظر عیان مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت و محادثت با دل در میان نهد عقل که
ترجمان اوست واسطه شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند و لکن چندین معانی مدرکه روح آن بود
که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانک که معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود
پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بتفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را
بر آن اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود
که مخاطب بر آن اطلاع نیابد و از جماعت طایفه متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیر هم
از مشاهده مدرکات ارواح انبیا علیهم السلم محروم ماندند و آن انکار کردند چه جمیع مدرکات
روح در تحت احاطت عقل نگنجد و عقل اگرچه اشرف و اکرم مخلوقاتست و در صدر آفرینش
منصب تصدر و تفوق دارد چنانک در خبرست اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل
ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له اقعد فقعد ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت

فقال

فقال وعزتی وجلالی وعظمتی وکبریایی وسلطانی وجبروتی ما خلقت خلقا احب الی
منک ولا اکرم علی منک بک اعرف وبک احمد وبک اطاع وبک آخذ وبک اعطی وایاک
اعاتب ولک الثواب وعلیک العقاب وما اکرمتک بشیء افضل من الصبر ولکن مرتبه روح
فوق مرتبه اوست که اولیت او تصدر او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نه از عالم خلق
و نیز قیام او بروحست نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با قرص آفتاب
نور آفتاب اگرچه شریفست لکن قیام او بقرص آفتابست و همچنانک بنور آفتاب صور محسوسات در
زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد اگر کسی گوید
میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول ما خلق الله نوری و این حدیث
که اول ما خلق الله القلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد گوییم این هر سه چیز عبارت
از یک معنیست چه وجود سید کاینات علیه افضل التحیات در عالم شهادت مظهر
صورت روح اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نوریست فایض از روح اضافی و قلم عبارت
هم از عقل اوست که واسطه اظهار صور کلمات الهی است و رابطه اخراج آن از محل جمع
بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود میان این سه حدیث وهب بن منبه رضی الله عنه
چنین گوید که در هفتاد کتب منزل یافته ام که عقل جمیع خلایق از بدو وجود دنیا تا
انقطاع آن در جنب عقل رسول الله صلوات الله وسلامه علیه همچنانست که نسبت رمله با
جمیع رمال دنیا والله اعلم **فصل هشتم در معرفت خواطر** بدانک معرفت خواطر
و تمییز و تفصیل آن از جمله غوامض علومست و ادراک فواید و عواید آن از دقایق فهوم و فلک
اهتمام و تطلع بدان الفت فهم منافع آن تو کل کند و تضاعف شوق و تزاید شغف تحصیل

معروف است که الذکر فی بیت و رفعت مرتبت پدید آید هر چند همت رفیع تر طلب این معنی در
نهاد بیشتر و حلاوت طالب صادق مشتاق و متعطش معرفت خواطر بود و حال آنکه صلاح و
فساد اعمال بدان متعلقست و سعادت و شقاوت بدان منوط و مربوط چه بعضی از آن نتیجه لمه
ملکیست و بعضی نتیجه لمه شیطانی چنانک در حدیث آمده است ان للشیطان لمة بابن آدم و
للملک لمة فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر وتکذیب بالحق واما لمة الملک فایعاد بالخیر وتصدیق
بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم انه من الله سبحانه فلیحمد الله ومن وجد الاخری فلیتعوذ بالله
من الشیطان ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء و مراد از خاطر واردیست
که در دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و وارد از خاطر عامتر است چه هر خاطری
وارد بود و نه هر واردی خاطر باشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه
بر آنند که انواع خواطر چهار بیش نیست حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی
علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانک
نص کلام مجید است قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و اما خاطر ملکی آنست که بر خیرات
و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل
از موافقات ملامت کند و اما خاطر نفسانی آنست که تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی
باطله متضمن باشد و اما خاطر شیطانی آنست که داعی بود بمناهی و مکاره چنانک شیطان
بمحال و معصیت فرماید و چون بیند که بدین وجه اغوا و اضلال میسر نمیشود بعین
طاعت و از اغت قلب بجانب افراط کشد تا مکروه است وسوسه کند چنانک مبالغت
در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و مصلی و اسراف در استعمال آب وضو بغایتی که از حد علم

متجاوز

متجاوز شود و در خبر است که ان للوضوء شیطانا یقال له الولهان و اما فرق میان خاطر
حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطری دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله
اجزای وجود منقاد و مستسلم شوند و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردد چنانک حسین
منصور رحمه الله علیه در جواب آنکه از وی پرسیدند که برهان حق چیست گفته است
واردات ترد علی القلوب تعجز النفوس عن تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی
ممکنست و اما فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بزودی منقطع نشود
و بر تقاضای مطلوب الحاح نماید تا بمراد رسد اگر چه سالها بر آن بگذرد الا و فتح توفیق الهی
رفع گردد و بجان از مطالبت نفس بر کند و اما خاطر شیطانی بزودی منقطع شود اگر چه
ممکن که بنوعی دیگر در آید و خواهد که بنده را غافل گرداند و اغوا کند چنانک در حدیث آمده
است که ان الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله تعالی خنس وتولی واذا غفل التقم
قلبه فحدثه ومناه و مراد شیطان اغواست بهر وجه که میسر شود نه مطالبت امری بخصوص
و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و این معنی بیش از لمحه دست
ندهد دیگر باره چون از سر حد فنا در عین شهود باز رسیم و وجود رجوع افتد خاطر سه گانه
معاودت نماید و شیخ مجد الدین بغدادی رحمه الله علیه بر این چهار قسم از خواطر سه قسم
دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ و بعضی بر چهارگانه خاطر عقل
افزوده اند و بعضی خاطر یقین و حق آنست که این خواطر پنجگانه مندرج در تحت آن
چهارگانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر ممد روح و قلب بود از
قبیل خاطر ملک باشد و اگر ممد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و آن

معنی بود که اگر در صحبت شیخ بدل مرید طالب بپیوندد مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که
مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال بر وی مکشوف و مبین گردد در تحت
خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ بمثابت بابیست مفتوح بر عالم غیب که از وی هر لحظه امداد فیض
حق بدل مرید می رسد و اما خاطر یقین که اولی دینیست که از معارضات شکوک مجرد بود هم داخل
است در تحت خاطر حقانی و اصل خواطر چهارگانه وجود لمهٔ شیطانی و لمهٔ ملکی است چون حق سبحانه
وقتی که بنده را خلعت قرب و حضور خواهد پوشانید نخست وجود املاک که جنود ارواح و
قلوبند از برای تأیید و نصرت او انزال کند تا روح و قلب مؤید و منصور شوند و قوت گیرند
و بال همت در فضای قرب طیران کنند و مستعد نزول خاطر حقانی شوند و چون خواهد
که بنده را بسوط ابتلا تنبیه کند جنود شیطان را از برای مدد نفس ارسال کند تا قوت
گیرد و همت دنیه مرکز سفلی و مرکز طبیعی گیرد و از وی خاطر نفسانی تولد کند و تمییز
خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که نخست آینهٔ دل را از زنگ هوا و طبع
بصیقل زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کماهی در آن مکشوف گردد و مبتدی در
زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمییز کند طریقش آنست که اول
خاطر را بمیزان شرع برسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آن را امضا کند و اگر محرم
بود یا مکروه نفی کند و اگر از جملهٔ مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر بود
آن را امضا کند چه غالب آنست که نفس را میل بچیزی دون بود و بداند که مطالبات نفس
دو گونه اند بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضروریاتند که قوام بدن و بقای حیوة
بدان مربوط و مشروطست و حظوظ هرچه بر آن زیادت بود پس باید که میان حقوق

آن

ان حظوظ لازم حال او بود تا حقوق را امضا می کند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را
وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازم است و تجاوز از آن گناه اما منتهی را ممکن بود که
طریق سعت بگشاید و از مضیق ضرورات بفضای مساهلت و مسامحت راه دهند و
از گناه باز رسد که خاطر حظوظ را امضا کند باذن حق و حصول علم سعت که ذکر نفس هم

فصل نهم در معرفت مرید و مراد و بیان احتیاج مرید بمراد

اهل تصوف لفظ
مرید و مراد در دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگری بر معنی محب و محبوب
اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و نقصان خود بنگرد
و آتش طلب کمال در نهاد او شعله زدن و افروختن گیرد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه
و این کس را بنزد اهل ارادت موسوم بود و جز خدا دوستی و مرادی دیگر ندارد یا الحظ از طلب
مراد بیاران منه اسم ارادت بر وی عاریتست شیخ ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته
است الارادة سمو القلب لطلب المراد وحقیقتها استدامة الجد وترك الراحة و ابو عثمان
حیری گفته است المرید الذی مات عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید قربه
ویشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و هم او گوید
عقوبة قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة المعاملات والمقامات الی اضدادها و اما
مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف و تربیت و تکمیل ناقصان رسیده باشد
و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت منظور نظر عیان او و این چنین شخص
یا سالک مجذوب بود که اول جملهٔ مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته
باشد و آنگاه بامداد جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشته و بعالم کشف

و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات
بساط مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از آن منازل
و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال آن در صورت علم باز یافته و مرتبه
شیخی و مقتدای این دو کس را مسلم است و اما سالک ابتر که همچنان از مضیق مجاهدات
بفضای مشاهدات نرسیده بود و مجذوب ابتر که همچنان بر دقایق سیر و سلوک و حقایق
مقامات و منازل و قطایع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچیک استحقاق منصب شیخوخت
ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض
نگشته و هر تصرف که ایشان کنند از این معنی فساد بیشتر از صلاح بود و مثال وجود
مرید و استعداد کمال او همچون بیضه بیست که در وی استعداد طیریت موجود بود اگر
قابل تصرف و تاثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد که بچه از قوت تولید و تفریع بر نهاده و
مستولی بود و مدت تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او در آن نافذ
گردد عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کنند و خلعت صورت طیریت در پوشانند
و بکمال استعداد برسانند و اگر چنانکه بیضه را در زیر مرغی که طیران نیافته بود یا هنوز عرصه
بلوغ و تفریع نرسیده تعبیه کنند مدتی بر آن بگذرد استعداد وجود طیریت در و
فاسد شود و انگاه قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف
شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد و سیر و طیر و سلوک و جذبه در وی بهم پیوسته
منقاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود او مرغ حقیقت ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته بیرون آید و در هوای هویت طیران کند و بمرتبه تولید و تناسل رسد

و اگر

و اگر در تحت تصرف سالکی ابتر یا مجذوبی ابتر آید استعداد کمال انسانیت در وی فاسد
گردد و بمبلغ و مقام کمال نرسد و همچنانکه مقتضای حکمت بالغه و سنت جاریه الهی
در عالم صورت آنست که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نبندد الا بعد از
ازدواج مثل الدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر در میان ایشان
همچنین در عالم معنی سر حقیقت آدمی که از عبودیت محض است وجود نیابد الا بعد
از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و اینست ولادت
ثانیه که در شرح بیان آن اشارت رفت و هر چند وجود مولد بی پدر در قدرت الهی ممکن است
چنانکه وجود عیسی علیه السلم اما در حکمت ممنوع است همچنین وجود مولود معنوی که از ازدواج
مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است همچنانکه بعضی از وجود مجذوبان و لکن در حکمت متعذر است
و نیز در ولادت بی پدر آفات متوقعست چنانکه در ولادت عیسی علیه السلم کی منشا ضلالت بعضی
از نصاری گشت در لاهوت و ناسوت و او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی بی طریق
ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت بواسطه او دیگران مامون نباشند
و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوبست و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخت درویشان
مخصوص است بمحب آنست که مکابدت و مجاهدت بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب
آنکه صفت کشف او بر صورت اجتهاد سابق باشد پس معنی مراد و مرید بدین وجه غیر معنی
مراد بوجه اول و این آیت که اللّه یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مشتملست بر بیان
حال محب و محبوب زیرا که علت اجتبا مشیت الهیست نه کسب بنده و شرط هدایت مقدمه
انابتست که آن فعل بنده است پس اجتبا در صورت حال محبوبست و هدایت حال محب

و سیر مجاهد در اطوار مقامات جز بطریق تدریج و ترتیب نبود تا اول مقام را داد
ندهند بمقام اعلی نرسند وعلی هذا از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و از ثالثه
برابعه بتدریج ترقی کنند تا جمله مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند
و انگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهدت بمشاهدت پیوندد
و معاینه بمعاینه رسد و درین مقام مجاهد را منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخت
بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط میان غیب و شهادت و
خدای و خلق و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش رحمان بود که روی در عالم غیب دارد و
دیگری در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت مستاند و بوجه دوم بعالم شهادت
و خلق میرساند اما محبوبان چون دیده استعداد بجذبه راه بریده یک جذبه بساط اطوار مقامات
طی کنند و حاصل جمیع اعمال مجاهد را از یک جذبه درج گردد جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین از بهر آنکه صفاء جمله مقامات در صفای حال ایشان مندرج بود و روحانیت ایشان
از قیود مقامات در فضای کشف و وجدان اطلاق یافته و تقید بمقامات عوام مجاهدان بود
که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت
صفتی مخصوص از ایشان زایل شود تا انگاه که زمین نفوس ایشان بنور توبت بکلی اشراق گیرد
واشرقت الارض بنور ربها مثلا میل معصیت ظلمتیست در نفس در مقام توبت نصوح زایل شود
و رغبت دنیا ظلمتیست که در مقام زهد زایل شود و قلت اعتماد بر کفالت الهی و از حرص ظلمتیست که در مقام
توکل برخیزد و کراهت طبع در انقیاد احکام الهی ظلمتیست که در مقام رضا برخیزد و علی هذا
در هر مقامی ظلمتی زایل می شود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد و جمال چهره نفس

از حجب

از حجب ظلمانی مکشوف شود اما محبوبان بسبب تقدیم کشف بر سلوک چون بیکی اقطار وجود و
ارجاء باطن ایشان قطع منازل و مقامات بقدم سیر و اجتهاد بنور یقین مستنیر بود و ظلمات صفات
نفوس ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از همه باین با وجود رغبت
زاهد باشند و با التفات باسباب متوکل و با کراهت طبع راضی پس لاجرم وجود ایشان محو بود نه بخود
از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که ما معنی المرید والمراد فقال المرید الذی یتولاه
سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب السیر والمراد صاحب الطیر
ولا یدرک المسایر الطایر و ذو النون رحمة الله علیه وقتی رسولی بنزد ابو یزید فرستاد و گفت
قل له الی متی النوم والراحة وقد سارت القافلة بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل
من ینام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة ذو النون چون این جواب بشنود گفت
هنیاله هذا کلام لم تبلغه احوالنا وابو سعید خراز رحمة الله علیه گفته است اهل الخاصة
الذین هم المرادون تولاهم الله واکمل لهم النعمة وهیأ لهم الکرامة فاسقط عنهم حرکات
الطلب فصارت حرکاتهم فی العمل والخدمة علی الالفة والذکر والتنعم بمناجاته والانفراد
بقربه وهم بخلاف المرید المراد محمول فی حاله معان علی حرکاته وسعیه فی الخدمة مکفی مصون
عن الشواهد والنواظر و مراد و محبوب مطلق سید کاینات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود
آفرینش وجود او بود و کاینات طفیل او لولاک لما خلقت الکون هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا
خلعت محبوبی بخشیدند الا او را و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت
او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت
در حق موسی علیه السلم که مرتبه محبی داشت و جامه محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا

تا وسعه الا اتباعی و عیسی علیه السلم چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان موقوف
بداشتند تا بعد از بعثت رسول صلوات الله علیه در زمانی که محتاج الیه بود باشارت امر
نزول کند و بواسطهٔ احیای دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد و هیچ کس
بمحبی نرسد الا بمحبوبی چه بخدای جز بخدای نتوان رسید ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید
موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه الصلوة والسلم چون مراد بود او را گفتند
الم نشرح لک صدرک و همچنین موسی گفت ارنی جواب آمد که لن ترانی و محمد را گفتند الم تر
الی ربک و بدانکه مثال محبت قدیمه در جذب حضرت مصطفوی همچنانست که خاصیت مغناطیس
در جذب آهن پس همچنانکه مغناطیس صفت خود را که خاصیت جذب آهن است بمجذوب و محبوب خود
بخشد تا آهنی دیگر جذب تواند کرد و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت می‌کند
همچنین روح محمدی که محبوب و مجذوب اوست خاصیت جذب ارواح مومنان از مغناطیس محبت
قدیمه اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از اطراف و اکناف عالم بخود کشید و هر یک
از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین را بخود کشیدند و همچنین
از ارواح تابعین تا بارواح مشایخ و علما این خاصیت قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن
منتقل شد و سلسلهٔ مریدی و مرادی منتظم گشت و هر مریدی مراد شد و این معنی اثر برکت
متابعت رسولست صلی الله علیه وسلم پس مرید که بواسطهٔ کمال متابعت و رابطهٔ اتصال با ارواح
مشایخ با روح نبی صلی الله علیه وسلم اتصال یافت خاصیت محبت الهی در وی پدید آمد و مرتبهٔ محبوبی
و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب با روح نبی صلی الله علیه وسلم پیوسته اند بمحبت و متابعت و
خاصیت محبت الهی بدان واسطه در ایشان سرایت کرده پس مرید که روح او با روح شیخ کامل مکمل که کلی

از ارادت

از ارادت خود منسلخ شده باشند و خاصیت محبت الهی از شیخ دیگر مریدان یافته بوند
تکرر دیگر بمرتبهٔ محبوبی و مرادی رسند و مقام ولایت تصرف در دیگری یابند و اینست
بیان احتیاج مرید بمراد والله اعلم **فصل نهم در اختلاف احوال مردم**
بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتها بر سه قسم است قسم اول مرتبهٔ واصلان و
کاملان و این طبقه علیاست و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و این طبقه وسطاست
و قسم سیم مرتبهٔ مقیمان و هدهٔ نقصان و این طبقهٔ سفلاست و اصلان مقربان و سابقان اند
و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طایفه اند
طایفهٔ اول انبیا علیهم السلم که حق سبحانه ایشان را بعد از وصول بکمال جهت تکمیل ناقصان بخلق
رجوع فرمود و وجود ایشان را رابطهٔ غیب و شهادت گردانید تا خلق را بحق دعوت می‌کنند
و ملک و ملکوت را معمور می‌دارند و طایفهٔ دوم مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول
علیه الصلوة والسلم بمرتبهٔ وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت
ماذون و مامور شده چنانکه کلام مجید بدان ناطق است قل هذه سبیلی ادعو الی الله
علی بصیرة انا و من اتبعنی و این دو طایفه کاملان مکملند که فضل عنایت ازلی ایشان را
بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا
خلاصی و خلاص ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفهٔ سیم
کاملان غیر مکمل اند که مستغرق لجهٔ جمع گشته باشند و در سلک سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت انخراط یافته و بعد از کمال وصول رایت تکمیل بدیشان مفوض نگشته و اما اهل
سلوک بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالبان

هست و مرید از آخرت و منکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طایفه‌اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه جماعتی‌اند که بعضی از صفات نفوس خلاص یافته‌اند و بعضی از احوال
و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع بنهایات احوال ایشان شده و لکن هنوز باذیال بقایاء
صفات نفوس متعلق مانده باشند و بدان سبب از وصول بغایات و نهایات اهل قرب و صوفیه
متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق
غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند
با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند
و مشرب ایشان دایما تحقق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال
ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت خود حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه
ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد بعضی گفته‌اند الملامتی هو الذی
لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند و لکن
حجاب وجود خلقیت هنوز از نظر شهود ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده
جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق
مشعر است برویت وجود خلق و نفس خود که مانع توحیدند و نیز نفس از جمله اغیار است
تا هنوز خود بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده
اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه هستی صوفیان را بکلی از ایشان
انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان بر داشته لاجرم در اتیان طاعات
و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند

و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بیند اظهار کنند و
اگر در اخفاء آن بیند اخفا کنند پس ملامتیه مخلص‌اند و صوفیه مخلص انا اخلصناهم
بخالصة وصف ایشانست و اما طالبان آخرت چهار طایفه‌اند زهاد و فقرا و خدام
و عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را
در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند و در
جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه بدانست که زاهد بحظ نفس خود
از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهده جمال
ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشند از
آخرت نیز رغبتش مصروف بود چنانکه آمده است الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة
حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای
مرتبه زاهد که حظ نفس از آن دور بود و اما فقرا آن طایفه‌اند که مالک هیچ از اسباب
و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجر از اوطان نموده و ترک مالوفات کرده
للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و باعث
این طایفه بر ترک کلی از سه چیز بود اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب
کار است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه جبریل
علیه السلم روزی بحضرت رسالت بشارت آورد که یدخل فقراء امتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم
و هو خمسمایة عام سیوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور
دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و صوفیه بدانست که او طالب بهشت و حظ نفس خود است

وایشان طالب حق‌اند خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه
ومتصوفه و آن وصف خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقیرست ولکن خلاصهٔ
مقام فقر در مقام او درجست و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جملهٔ شرایط و
لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کنند صفاوت و نقاوت آن انتزاع نمایند و در مقام خود ضم
دهند پس فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر باید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات
از خود و عدم تملک آن چنانک هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند و بخود مخصوص نداند
بلکه خود را از خود نبیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود
و این حقیقت فقرست که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته‌اند و آنچ بیشتر ازین در معنی فقر یاد کرده شد
رسم فقرست و متضمن آن شیخ ابو عبدالله خفیف رحمة الله علیه گفته است الفقر عدم الاملاک
والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی
گفته‌اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و فرقست میان مقام صوفی و مقام فقیر بدانست که
فقیر با ارادت فقر و علت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت بخصوص نباشد و در صورت
فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت
فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد
ابو عبدالله خفیف رحمة الله علیه گفته است الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودّدا
والفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرّبا و بعضی گفته‌اند الصوفی هو الخارج عن النعوت
والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیا و ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه گوید
نهایة الفقر بدایة التصوف و بعضی از مشایخ گفته‌اند فقر صادق و غنا خیان

مختزن

مختزن بود که غنی از فقر چنین رسد که بدخول فنا فقر بروی فاسد شود همچنانک غنی
بدخول فقر برسد که غنا بروی فاسد گردد چنانک وقتی توانگری مقدار ده هزار درم پیش
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آورد و خواست که آن قبول کند ابراهیم آن رد کرد و گفت میخواهی
که بدین ده هزار درم نام من از دیوان فقرا محو کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد
ممکن بود چنانک کسی ترک دنیا کند بعزم تمام از سر یقین و هنوز رغبت اندرون بدان باقی
بود و همچنین زهد بی فقر ممکنست چنانک کسی با وجود اسباب رغبت از آن مصروف بود
و فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او عدم املاکست و حقیقت او خروج از احکام صفات
و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهدست و امارت آن و معنی زهد صرف
رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیای خود در تحت قباب عزت از نظر
اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر
ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و
این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفیست و اما رسم فقر اختیار بعضی از
مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن اقتدا بانبیا علیهم السلام و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت
طالبان با صورت فقر بیان حال و احیای ایشان درین معنی مستند باخبار و حث بر طلب حظ
اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانک با داود
علیه السلم خطاب کردند که یا داود اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و اوقات خود بعد
از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد
امر معاد مصروف دارند و آن را بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان

در بیر طریق کی شرع امن موهوم نباشد مداخلت نماید بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح
و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و حق را در اخذ رابطه اعطا حق دانند و در اعطا
واسطه قبول از غیر تا این مقام بر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه نمود و خادم را از شیخ
فرق نمی‌دانند و فرق آنست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا کی مراد
خادم در احیاء خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بذل مفید نگردد و شیخ مراد حق قایم بود
نه مراد نفس خود و اما عباد از طایفه‌اند کی پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت
و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف صوفی موجود بود ولکن معرا و مبرا
از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان
زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و معنی زهد ممتنع و فرق
میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید کی شخص عابد بود و شاید کی نه پس معلوم شد که
واصلان سه طایفه‌اند و سالکان شش طایفه و هر یک از این طوایف نه گانه دو متشبه دارند
یکی محق و دیگر مبطل اما متشبه محق با نبیا صلوات الله علیهم مشایخ طریقت و علمای صوفیه
اند کی بمتابعت رسول صلی الله علیه و سلم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت می‌کنند و متشبه
مبطل آنکه ما فوق ایشان دعوی نبوت کنند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت دهند و من اظلم
ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء و او را متنبی خوانند چنانک
مسیلمه کذاب در زمان دعوت رسول علیه الصلوة و السلم و بعد از انقضای عهد رسالت
جماعتی کی مرغ این هوس در دماغ ایشان خانه گرفته بیضه نهند و عاقبت سر باد دادند و علمان
بمقعد دوزخ افتادند و اما متشبه محق بصوفیان متصوفه‌اند کی بنهایات احوال صوفیان

منطلع

متطلع و مشتاق باشند و بقایای تعلقات صفات نفوس از بلوغ مقصد و مقصود معوق
و ممنوع و متشبه مبطل بصوفیان جماعتی کی خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از تحلیت
عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع
العذار در مراتع اباحت می‌چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است کی نظر
ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی تر است کی برسوم
ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بر رعایت حضور باطن بیشتر بود و این طایفه را باطنیه و
مباحیه خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان واصل کی کاملان غیر مکمل اند طایفه باشند
از اهل سلوک کی سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب
وجود شان در قلق و اضطراب و بیشتر از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در
مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان لامع و لایح گردد و نفحه از
نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان بوزد چنانک ظلمات صفات نفوس ایشان
در لمعان نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان از وهج آتش
طلب و قلق و شوق روح و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه
ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق و شوق معاودت نمایند و سالک
خواهد کی بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غریق بحر فنا شود تا آن
نعت وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بند
باز گردد و باطن او بکلی متطلع و مشتاق این مقام بود او را متشبه محق بمجذوب
واصل نام کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طایفه باشند کی دعوی

استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را
هیچ نوع اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ابواب است بی محرک که ممکن بود و این
معنی هر چند صحیح است ولکن حال آن جماعت نبود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید
عذر معاصی و مناهی بود و حوالت با ارادت حق و دفع ملامت خلق از خود و این طایفه را
زنادقه خوانند سهل عبدالله را رحمة الله علیه گفتند شخصی می گوید نسبت فعل من
با ارادت حق همچنانست که نسبت حرکت باب با محرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات
اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی
بود که از تفریط و اهمال حد مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن از برای آن گوید
تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه کند و اسقاط ملامت از نفس خود با انخلاع از دین و ملت
ظاهر کرده اند از جمله زنادقه بود و اما متشبه محق به ملامتیه طایفه باشند که تشنیع و
تخریب نظر خلق مبالاتی ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق
از قیود آداب معاملات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و رسم
مراسم زهاد و عباد از ایشان صادر نشود و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید
و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب
دنیوی بدیشان منسوب نبود و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را
قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان
ایشان آنست که ملامتی جمع فضایل و نوافل تمسک جوید و لکن آن را از نظر خلق پنهان
دارد و اما قلندری از حد فرایض درنگذرد و با اظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید

نبود

نبود و اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقه اسلام از گردن
برداشته و از این اوصاف که شمرده شد خالی این اسم بر ایشان عاریت است و ایشان را حشویه
خوانند لا غیر و اما متشبه مبطل به ملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط
نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیازست و معصیت ایشان غیر متضرر معصیت را
در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه محق به زهاد طایفه باشند
که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا
رغبت کرده اند و ایشان را مزهد خوانند و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند
که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان
طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند
که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود ترک مال بجاه خریده اند ترکوا الدنیا
للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر بطلب اسباب
دنیوی مشغول نیست علی الحقیقه اعراض کلی از دنیا کرده اند و این طایفه را مرائیه
خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان
حقیقت فقر و لکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر می کند و فقیر حقیقی فقر را
نعمتی خاص دانند از حق سبحانه و بر ان وظایف شکر بموارد تقدیم می رسانند و اما متشبه
مبطل آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش
مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه خوانند و اما

متشبه محق خادم است که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام نماید و باندرون
خواهد که خدمت ایشان بشایبه غرضی دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت از شوایب
میل و هوا و ریا تخلیص کند ولکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه
نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از تصاریف خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم
غلبه نفس خدمات و بهوا و ریا آمیخته بود و جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت
و ثنا خدمتی عظیم بلیغ بتقدیم رسانند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گردانند
و این چنین کس را متخدم خوانند و اما متشبه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیتی اخروی
نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بدان سبب استجلاب اوقاف و
اسباب میکند و اگر آن را در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود مؤثر نبیند ترک کند پس خدمت او
مقصور بود بر طلب جاه و مال و تکثیر اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت
جوید و نظر او در خدمت بکلی بر حظ نفس خود بود و این چنین کس را مستخدم خوانند و اما
متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد ولکن بسبب بقایاء
دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بی وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعوقات
افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید و او را متعبد
خوانند و اما متشبه مبطل بدو شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق
بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان قیام
ننماید اعاذنا الله من السمعة والریاء و بالله التوفیق والعصمة

باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و در آن ده فصل است

فصل

فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال نزدیک صوفیان واردی است غیبی که از عالم
علوی گاه گاه بدل سالک فرو می آید و در آمد شد بود تا آنگاه که او را بکمند جذبه الهی از
مقام ادنی باعلی کشد برهان طریقت جنید رحمة الله علیه گفته است الحال نازلة تنزل
بالقلب ولا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل
استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که نسبت بفوق دارد در تحت تصرف سالک
نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف سالک
بود و ازین جهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب والمقامات مکاسب با آنکه هیچ
مقام از دخل حالی خالی نباشد و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نه و منشأ اختلاف
اقوال مشایخ قدس الله ارواحهم در احوال و مقامات از آنجاست که یکی چیزی را بعضی حال
خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند
چنانکه توبت و محاسبت و مراقبت هر یک در مبدأ حالی بود در صدد تغیر و زوال
و آنگاه بمقارنت کسب مقام گردد پس جمله احوال محفوف بود بمکاسب و جمله مقامات
محفوف بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر بود و مکاسب باطن و در مقامات
مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی مشایخ خراسان گفته اند الاحوال مواریث الاعمال
و از آنجاست قول علی بن ابی طالب علیه السلام سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بها من
طرق الارض یعنی طرق وصول احوال که بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید
و آن مقاماتست از توبت و زهد و صبر و غیر آن که وسایط استنزال احوالند و بعضی
مشایخ بر آنند که حال آنست که ثبات و استقرار نیابد بلکه چون برق بدید آید

و زایل گردد و اگر باقی و ثابت ماند حدیث نفس بود لو لم تحل ما سمیت حالا فکل ما حال
فقد زالا و بعضی بر آنند که تا ثابت و باقی نشود آن را حال نخوانند چه حلول اقتضای ثبوت
کند و حینی که چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال برو درست نیاید
و این مذهب اختیار شیخ شهاب الدین سهروردیست رحمة الله علیه و گفته است بقاء
حال مایهٔ حدیث النفس نشود مگر حالی ضعیف که نفسی قوی آن را در وقت طروق و لمعان
سلب کند و اما احوال قوی هرگز با نفس ممتزج نشوند هم چنانک روغن با آب و هر واردی
که چون برق لامع شود و در حال منطفی گردد آن را باصطلاح متصوفه لایح و لامع
و طالع و طارق و باده خوانند ظهور آن مستعقب خفا بود و کشف مستلزم استتار چنانک
گفته اند یا ذا الذی زار و ما زارا کانه مقتبس نارا مر بباب الدار مستعجلا ما ضره لو دخل الدارا
و ابو عثمان حیری رحمة الله علیه گفته است منذ اربعین سنة ما اقامنی الله فی حال
فکرهته و این قول اشارتست بدوام رضا و شک نیست که رضا از جملهٔ احوالست پس
دوام حال مستلزم حدیث النفس نبود و هم چنین اختلاف کرده اند در آنک سالک را تصحیح
مقامی که قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمة الله علیه گفته
است ممکن است که بنده از حالی رفیع تر از آن ترقی کند پیش از آنک حال او تمام شود
بلکه هنوز بقیه از آن برو مانده بود و چون بحالی فوق آن ترقی کند از آنجا بر حال اول اطلاع
یابد و آن را تصحیح کند و عبد الله انصاری رحمة الله علیه بر آنست که تصحیح هیچ مقامی
ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی ننگرد
و بر آن مطلع نگردد و آن را تصحیح کند و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه بر آنست

که هیچ

که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقامی فوق آن میسر نشود
و لکن قبل الترقی از مقام اعلی حالی بدو نازل شود کی بواسطهٔ آن مقام وی مستقیم
گردد تا ترقی او از مقامی بمقامی تصرف و موهبت الهی بود نه بکسب خود و تا ترقی از ادنی
باعلی نزدیک نشود از اعلی بادنی حالی نازل نگردد و حمل تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب
خدای ببنده درین حدیث که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال
کردن مطابق است چه تقرب بنده بکسب و سلوک در مقام خود مستجلب جذبهٔ الهیست در صورت
نزول حال **فصل دوم در جمع و تفرقه** لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست
از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارتست
بوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه
بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم جمع
تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و ما دام تا رابطهٔ ترکیب میان روح و قالب باقی
بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح کی محل مشاهده
است در عین جمع بود و بقالب کی محل مجاهده است در مقام تفرقه و این دو بیت کی
جنید راست درین معنی وارد اند فتحققتک فی السر فناجاک لسانی فاجتمعنا لمعان و افترقنا لمعان
ان یکن غیبک التعظیم عن لحظ عیانی فلقد صیرک الوجد من الاحشاء دانی
و اسطی گوید اذا نظرت الی نفسک فرقت و اذا نظرت الی ربک جمعت و اذا کنت
قائما بغیرک فانت فان بلا جمع و لا تفرقة و این حال را صوفیان جمع الجمع خوانند پس هر که
در طاعت کسب خود نگرد در مقام تفرقه باشد و هر که بفضل حق نگرد در مقام جمع بود

و هر کار از خود و اعمال خود بکلی فانی شود در مقام جمع الجمع ابو علی دقاق رحمة الله
علیه گفته است کل ما نسب الیک فهو تفرقة و ما سلب عنک فهو جمع و جنید رحمة الله علیه
گفته است القرب بالوجد جمع و غیبته فی البشریة تفرقة و خلاصهٔ اشارات آنست که
استتار و غیبت خلق در غلبهٔ ظهور و استیلای شهود حق جمع بود و استتار و غیبت حق
در شهود وجود خلق تفرقه ابو سعید خراز رحمة الله علیه گفته است معنی الجمع ان الله سبحانه
اوجدهم نفسه فی انفسهم کوجودهم فی انفسهم لانفسهم بل اعدم وجودهم لانفسهم حتی یکون
وجودهم له و هذا معنی قوله کنت له سمعا و بصرا و یدا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش
لانهم کانوا متصرفون بانفسهم لانفسهم فصاروا متصرفون بالحق للحق والله اعلم

فصل سیم در تجلی و استتار مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حضرت
تعالی و تقدس از غیوم صفات بشری بغیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت
بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن بعضی گفته اند التجلی رفع حجب البشریة لا ان یتلون
ذات الحق عز و جل والاستتار ان یکون البشریة حائلة بینک و بین شهود الغیب و تجلی
سه قسم است یکی تجلی ذات و علامتش آنکه اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود
فنای ذات و تلاشی صفات است در سطوات انوار آن و آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی
علیه السلم که اول ابتدای تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا
و خر موسی صعقا و چون از حق سبحانه و تعالی طلب رویت و مشاهده ذات کرد و هنوز
بقای بعد الفنا نرسیده بود و بقایای صفات وجودش بر قرار بود لن ترانی بوقت تجلی
نور ذات بر طور نفس وجودش متلاشی و مندک گشت و بقیه که طالب رویت و مشاهده

بود برخاست و اگر از بقایای وجود فانی بکلی منخلع شده باشد و حصه بعد از
فنا در وجود بقای مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این خلعتیست
که خاص رسول الله را علیه السلم بخشیدند و شربتیست که خاصه او را چشانیدند و از
صبابهٔ این جام جرعه در کام جان خواص امت او چکانیدند تا فرمود علیه الصلوة والسلم
که اعبد الله کانک تراه و این معنی اقتضای تفضیل ولی بر نبی نکند چه ولی این مرتبه نه بخود
یابد بل بمتابعت رسول صلی الله علیه و سلم یابد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وقتی در
طواف بود یکی بر وی سلام کرد جواب نداد بعد از آن وی اظهار شکایت کرد عبد الله گفت
کنا نتراءی الله فی ذلک المکان ما در آن مکان خدا را می دیدیم قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است
و علامتش آنکه اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع
و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء خشع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف
و کرامت سرور و انس بود و معنی این نه آنست که ذات ازلی تعالی و تقدس متبدل و متحول موصوف
بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال و لکن بر مقتضای مشیت و اختلاف
استعداد ذات گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی بر عکس آن قسم سیم
تجلی افعالست و علامتش قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضر
بدیشان و استوای مدح و ذم و قبول و رد خلق چه مشاهده مجرد فعل الهی خلق را از اضافت
افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود
و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفاتند و صفات مندرج
در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود

تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را
مشاهده و مشاهده حال الروح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال قلوب
بعضی گفته اند علامة تجلی الحق للاسرار هو ان یشهد السر ما لا یتسلط علیه التعبیر و یحویه
الفهم فمن عبر او فهم فهو خاطر استدلال لا ناظر جلال و مشاهده از کسی درست آید
که بوجود مشهود قایم بود نه بخود چه حدثان را طاقت تجلی نور قدم نتواند بود فبدا
لینظر کیف لاح فلم یطق نظرا الیه ورده اشجانه تا شاهد در شهود فانی نشود و بدو
باقی نگردد مشاهده او نتواند کرد آورده اند که قومی از قبیله مجنون بعد از مشاهده
آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق که جمیع احوال مجنون روزی بشفاعت سوی قبیله لیلی
رفتند گفتند چه شود اگر لحظه دیده مجنون بمشاهده جمال لیلی منور و مکحل گردد قوم
لیلی گفتند از ین قدر منعی نیست و لکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد عاقبت او را
حاضر کردند و گوشه خرگاه لیلی برداشتند نظرش بر عطف دامن لیلی [illegible] و
افتاد و از خود نماند فی الجمله تجلی حق سبحانه سبب استتار خلق است و استتارش موجب
ظهور خلق چنانکه گفته اند اذا تغیبت بدا و اذا بدا غیبنی پس هرگاه که حق سبحانه
بافعال خود متجلی شود افعال خلق را مستتر گرداند و هرگاه که بصفات خود متجلی شود صفات
و افعال خلق را مستتر گرداند و هرگاه که بذات متجلی شود ذات و صفات و افعال خلق
را مستتر گرداند و حکیم مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص
حضرت خود بقایای صفات نفوس که منشأ استتارند باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق
ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و بقای آن

درجات

درجات قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بحر جمع مستهلک و مستغرق
نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمة الله علیه
تصریح کرده است و گفته والحق تعالی ابقی علی الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم
ولغیرهم فاما لهم لانهم به یرجعون الی مصالح النفوس و اما الغیر لانه لولا موضع
الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم فی جمع الجمع و بروزهم لله الواحد القهار و بعضی
علمای صاحب دل گفته اند استغفار رسول صلوات الله علیه طلب این ستر بوده تا مستغرق
عین شهود نگردد و برابطه وجود بشریت مردم از و منتفع شوند و حق تعالی بجنسیت
نفس رسول علیه الصلوة والسلم بر امت منت نهاد آنجا که فرمود لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم **فصل چهارم**
در وجد و وجود مراد از وجد وارداتیست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیئت
خود بگرداند باحداث وصفی غالب چون حزن یا فرح جنید رحمة الله علیه گفته است
الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد آنست که جمله
اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم شود و ابو العباس
عطا گفته است الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن و صاحب
وجد کسی بود که صورت از حجب صفات نفسانی بیرون آمده باشد و بوجود خود
از وجود حق محجوب بود و گاه گاه فرجه در حجاب وجود او پدید آید و انوار بوی
از نور وجود حق برو تابد و آنرا دریابد و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود
و موجود مفقود گردد پس وجد متوسط بود میان فقد سابق و فقد لاحق

و مراد از وجود آنست که وجود واجد در غلبهٔ نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد
چنانکه جنید راست رحمة الله علیه وُجودی أن أغیبَ عن الوجود بما یَبدو علیّ من
الشهود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنیست
قول ذو النون رحمة الله علیه الوُجودُ بالمَوجودِ قائمٌ وَالوَجدُ بالواجِدِ قائمٌ و بیان
این سخن آنست که صاحب وجد هنوز از وجود خود فانی نشده باشد پس واجد او بود
و وجد بوی قائم و صاحب وجدان وجود خود بکلی فانی شده باشد و بوجود موجود
یعنی حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجود نه ذات واجد بود اعنی ذات بنده
بل ذات موجود بود اعنی ذات خداوند جل جلاله و وجود بوی قائم و بنا برین معنی
واجد بحقیقت فاقد وجود بود و فاقد واجد وجود چنانکه شبلی رحمة الله علیه گفته
است إذا ظننتُ أنّی فَقَدْتُ فحینئذٍ وَجَدتُ وَإذا حَسِبتُ أنّی وَجَدتُ فقد
فَقَدْتُ هر که برؤیت وجد خود از شهود وجد موجود محجوب شود در وی طرب پدید
آید و هر که بشهود وجد موجود از رؤیت وجد خود مفقود گردد محل طرب از وی
ساقط شود چنانکه مضمون قول جنید رحمة الله علیه بران دالست
قد کان یُطرِبُنی وَجدی فأفقدنی   عن رؤیة الوَجدِ مَن فی الوَجدِ موجودُ
والوجدُ یُطرِبُ مَن فی الوَجدِ راحتُه   وَالوَجدُ عِندَ حُضورِ الحقِّ مفقودُ
و وجد مقدمهٔ وجود است چه تا وجدی که در فتح قلعهٔ وجود بشری بمثابت
منجنیقیست از عالم جذبهٔ الهی نصب نکنی تا چون قلعهٔ وجود مسلّم شود وجد
وجود گردد پس نهایت وجد بدایت وجود بود اعنی وجود وجد سبب فقد

وجود واجد است و فقد وجود واجد شرط وجود موجود و اشارت بدین
معنی است آنچ ابو الحسین نوری رحمة الله علیه گفته است الوَجدُ فقدُ الوُجود
بالموجود و آنچ شبلی رحمة الله علیه گفته است الوجدُ اظهارُ الموجود وَعلی الجملة
اسقاط اضافت وجد بخود عین توحید است و اضافت از خود محض جحود
چنانکه بایزید رحمة الله علیه گفته است ذکر وجدی جحود توحیدی و درین معنی شبلی راست
الوَجدُ عندی جحودٌ ما لم یکن عن شهودی   وَشاهِدُ الحقِّ عندی ینفی شهودَ الوجودِ
و هم چنانکه وجد مقدمهٔ وجود است تواجد مقدمهٔ وجد است و معنی تواجد استدعاء و استجلاب
وجد است بطریق تفکر یا تذکر یا تشبه با اهل وجد در حرکات و سکنات بدل الصدق
و هر چند تواجد صوری با تکلف و تکلف مخالف صدق و لکن چون غرض متواجد در صورت
تواجد توجه کلی بود از برای قبول امداد فیض رحمانی و تعرض حقیقی از جهت استنشاق
نفحات ربانی منافی صدق نبود و شرع نیز درین باب اجازت داده است بل امر کرده انجا
که فرمود ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا و تواجد وصف اهل بدایت بود و وجد حال
اهل سلوک و وجود حال اهل وصول والله اعلم **فصل پنجم در سکر و صحو**
لفظ سکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف
نور عقل در اشعهٔ نور ذات و بیان این سخن آنست که اهل وجد دو طایفه اند محجوبان ذات
و منشأ وجد ایشان ذات بود و محجوبان صفات و منشأ وجد ایشان عالم صفات بود
و در وجد محجوبان صفات فرق ذات و صفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محجوبان
ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و نیز وجدی که از عالم صفات بود آن

قوت نگارد کی وجدی که از آثار انوار ذات بود بر واجد ذات در بدایت وجد
بجهت قوت غلبهٔ وارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که رابطهٔ تمییز و بصر قلبست
در شعاع اشعهٔ انوار ذات و غلبهٔ آن مختطف و متطایر شود و سر رشتهٔ تمییز از دست تصرف
و اختیارش مسلوب گردد چنانک محل حکم ظاهر کی تفرقه است از محل حکم باطن که جمع
است باز نشناسد و بافشاء اسرار الربوبیت کی مکنون خزانهٔ غیرتند مبالات ننماید و عقل
سبحانی و انا الحق باز انبساط دراز کند و صوفیان این وجد را باعتبار تولش و قوت غلبه
حال خوانند و باعتبار رفع تمییز سکر و اما صحو عبارتست از معاودت قوت تمییز و
رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و بیانش آنست که چون وجود سالک در بدایت
حال بغلبهٔ انوار ذات فانی و مستهلک شود حق سبحانه در نشاة ثانیه اورا وجودی باقی
بخشد کی از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل نگردد و بهر وصفی که ازوی فانی شده
باشد اعادت کند پس عقل بر کی رابطهٔ تمییز است معاودت نماید مظهر انوار حدوث
و باقی ببقای حق تعالی و برزخی گردد میان روح و نفس با هیچ یک در مروج از حد خود
تجاوز ننماید و بر یکدیگر بغی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود کی عالم روحست راجع
گرداند و حکم تفرقه را با محل خود کی عالم نفس است رد کند و بر ترتیب افعال و تهذیب
اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار از هر یک دیگر بار بازآید بر وجهی که از آفت زوال
ایمن بود واسطی رحمة الله علیه گفته است مقامات الواجدین اربعة الذهول ثم
الحیرة ثم السکر ثم الصحو لمن سمع بالبحر ثم دنا منه ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج
و هم چنانک تواجد مقدمهٔ وجدست قسما که مقدمهٔ سکرست و مثال صادق

واجدی

واجدی بود کی هنوز بمقام سکر نرسیده باشد و مثال مستطلع آن بود کی
تصرف غلبهٔ حال یک خطفه اورا از دست تفرقه در باید و غرق جمع گرداند پس
متساکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبهٔ وجد و صاحی اهل وجود و بعبارتی دیگر
متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری ذایق واجدی
بود کی بایره وجدش زود منطفی گردد بر مثال کسی که از شراب مذاقه بیش نچشد
و شارب واجدی بود کی امداد وجدش متوالی و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات
آن مغلوب بر مثال کسی که ادوار کاسات شرابش متعاقب باشد و سر رشتهٔ تمییز از دست
تصرفش مسلوب و ریان واجدی بود کی از غایت تمکن و قوت حال از توالی امداد
وجد متغیر و متلاشی نگردد بر مثال شاربی متمرس که طبیعتش شراب جزو وجود او گشته
بود و چندانک خورد مست نگردد و از حد تمییز بیرون نرود
شربت الحب کأسا بعد کأس فما نفد الشراب و لا رویت والله اعلم

فصل ششم در وقت و نفس

صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد ازان وصفی بود کی
بر بنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب این وقت از غلبهٔ حال
و امتلاء ازان ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانک صاحب قبض که از غلبهٔ حال قبض چنان ممتلی
و متلاشی بود کی نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده خبری بلکه جمله اوقات را
بر یک وقت حال بیند و بر تصرف در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منشاء
غلط او در تعرف احوال دیگران ازینجا بود چه هر حالی که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت
آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آنرا مختل داند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود

هم سالک را وهم غیر سالک را متناول بود وگاهی اطلاق لفظ وقت کنند ومراد ایشان
هر حالی بود که بر سبیل هجوم ومفاجاه از غیب روی نماید وبغلبه تصرف سالک را از حال
خود بستاند ومنقاد ومستسلم حکم خود گرداند واین وقت خاصه سالکانست
واشارت بدو مشایخ گفته اند الصوفی ابن وقته وآنچ گویند فلان بحکم الوقت یعنی مراد
خود از مراد خود مسلوبست وباختیار وی از اختیار خود محجوب و وصف الحال او این
انی ببابک عن ذاتی لمحجوب وفی صفاتک عن وصفی لمسلوب تغیبت کلی ذا ما کان اوصفه
فما الی الیکما الیوم منسوب وایضا گفته اند وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی
متأخر عنه ولا متقدم وهر که حکم غیب را برضا وتسلیم تلقی نماید وبممانعت پیش این
معنی وغلبه او گردد واز اینجا گفته اند الوقت سیف یعنی همچنانک سیف را دو صفت هست
یکی لین وملاست دوم حدت وقطع وهر که با او نرمی کند وبرفق ومدارا تن بیساود ازو
صفت لین وملاست یابد وهر که با او درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را
دو صفت هست لطف وقهر هر که با او موافقت کند ومنقاد حکم وی گردد از لطف وی
بهرمند شود وهر که با او مخالفت وستیزگی کند وخواهد که اثر حکم او بقوت خود دفع کند
مغلوب قهر وی گردد چنانک گفته اند فکالسیف ان لاینته لان مسه
وحداه ان خاشنته خشنان وقت را بسیف نسبت کردن معنی دیگر هست وآن است
که وقت با مضا واجرای مراد حق سبحانه بر جمیع مرادات واحوال غالب آید وآنرا بر مقتضای حکم
خود قطع کند بر مثال سیف که چیزها را قطع کند واین دو بیت درین معنی وارد
الوقت یقطع کالسیف الامور بما یمضی ویجریه مجری الکل مجبرا ه

یمضه

یمضه بیدیه الحق منسلکا من غمده فاذا ابداه اخفاه واما مراد از وقت بمعنی سیم
زمان حالست که متوسط بود میان ماضی ومستقبل گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال
باداء وظایف زمان حال واهتمام عین که اهم واولی بود در آن زمان او را از تذکر ماضی و
تفکر مستقبل مشغول میدارد واوقات را ضایع نمی گذارد واشارت بدین ومشایخ
گفته اند من ادرک وقته فوقته وقت ومن ضیع وقته فوقته مقت
جنید رحمة الله علیه گفته است الالتفات الی ما مضی شغل عما هو آت فمن لم یعرف
وقته فانه الوقت والوقت عزیز اذا فات لم یدرک واز بعضی فقرا پرسیدند که
ما الوقت گفت ان لا تلاحظ الی ما قسم لک فی الازل ولا الی ما تصیر الیه فی الابد
وان تحفظ مراد الحق بین النفسین وقرب وزوال این وقت منوط نشود الا نسبت
با سالکان که بسبب تلوین حال این وقت ایشان را گاهی موجود بود وگاهی مفقود وایشان
حساب عمر خود در جریده اعتبار نیارند الا در آن زمان که وقت موجود بود
واذا صفا لک من زمانک واحد فهو المراد وابن ذاک الواحد واما نسبت با واصلان
واصحاب تمکین این وقت دایم ومسرمد بود وزوال وقرب را بدان طریق مسدود چنانک
شبلی گفته است رحمة الله علیه وقتی سرمد وبحری بلا شاطی ودر معنی هم او راست
رحمة الله علیه تسرمد وقتی فیک فهو مسرمد وافنیتنی عنی فعدت مجردا
تغرب امری فانفردت بغربتی فصرت غریبا فی البریة اوحدا وصاحب این وقت را تحت
تصرف حال خارج بود ووقت بمعنی دوم متصرف باشد بلکه او در وقت متصرف بود
بدان معنی که وقت را دایم واولی مصروف دارد واو را بعضی متصوفه ابو الوقت خوانند

تا ابن الوقت   و اما نفس عبارتست از دوام حال مشاهده و توالی و تعاقب امداد آن
که حیوة قلوب اهل محبت بدان مربوطست بر مثال توالی و تعاقب امداد انفاس که بقای
حیاة قوالب بدان مشروطست و همچنانک اگر ساعتی مدد انفاس جدید وانشق روح
آن از صدور قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی هلاک گردد اگر یک لحظه و لمحه مدد
شهود از صمیم قلب محب مسامسا منقطع شود از حدت تعطش و شدت شوق بسوزد و
و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالیست در معرض فترات و وقفات و واردی
در صدد تعاقب و تناوب ظهور و خفا و نفس حالیست دایم مجرد از فترت و وقوف و
از ینجا گفته اند الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی والله اعلم **فصل هفتم در شهود و غیبت**
مراد از شهود حضورست هرچ دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود اوست اگر
حاضر حق است شاهد اوست و اگر حاضر خلقست شاهد آن و صوفیان مشهود را شاهد
خوانند بسبب آنک هرچ دل حاضر آن بود از چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد
مطلقا بصیغت واحد استعمال کنند مراد ایشان حق بود تعالی و تقدس و چون شواهد گویند
بصیغت جمع مراد ایشان خلق بود بجهت وحدت حق و کثرت خلق و چون لفظ شهود مجرد گویند
مراد ایشان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود و اهل شهود دو طایفه
اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و اما غیبت صفتیست در مقابله شهود و آن بر دو گونه
است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق و آن دو قسم
است غیبت مبتدیان و آن غیبت ایشانست از محسوسات بسبب غلبه شهود حق و غیبت منتهیان
و آن غیبت ایشانست از وجود خود بغلبه شهود حق و این نهایت غیبت است و بدایت فنا و اما

مقام

مقام منتهیان و رای حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود
خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت مطلق وجود نرسیده و بر غیب و شهادت احاطت نیافته
و اهل غیبت مذموم مشاهد خلق اند از شهود حق غایبند و اهل غیبت محمود مشاهد حق اند از
شهود خلق غایب و اهل کمال را نه شهود حق از خلق غایب گرداند و نه شهود خلق از حق و تناوب
و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکان و اهل تلوین را بود و اما واصلان و متمکنان را جز دوام
شهود حق حالی دیگر نبود و ایشان را غیبت نبود نه محمود و نه مذموم شبلی رحمة الله علیه
در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف روزی در پیش جنید رفت رحمة الله علیهما
و منکوحه جنید حاضر بود خواست که پرده کند جنید گفت شبلی غایبست تو بر حال خود باش
و همچنان با او در سخن بود تا ناگاه شبلی بگریه درآمد جنید زن را گفت اکنون وقت آنست که
پنهان شوی که شبلی با هوش آمد و دلیل بر آنک غیبت از خلق در شهود محبوب حال مبتدیانست
و منتهیان را از آن گذشته قصه زلیخاست که در محبت یوسف علیه السلام درجه تمکین داشت و شهود
او را از احساس غایب نشد چنانک صاحبات و لایمات او که هنوز در محبت یوسف و شهود جمال
او مبتدی بودند و بغلبه حال شهود او از احساس غایب گشتند و از بریدن دست خود خبر
نداشتند   غابت صفات القاطعات اکفها   فی شاهد هو فی البریة ابدع
غبن عن اوصافهن فلم یکن   من نعتهن تلذذ و توجع   و قیام امرأة العزیز بنفسه
فصل هشتم در تجرید و تفرید مراد از تجرید ترک اعراض دنیوی ظاهرا و نفی
اعراض اخروی و دنیوی باطنا و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد
از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن ترک عرض آن الهی بود نه حسب و هم که بظاهر عرض دنیا را

بری قسم ما کان من تقطیع

بگذارد و به باطن بیان از عوض در عاجل یا آجل طمع دارد به حقیقت از آن مجرد نگشته باشد
و در معرض معاوضه و مناجره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر بر ادای حق ربوبیت
بود بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر اما تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت
او از رویت آن بمطالعه نعمت و منت حق سبحانه بر خود چنانک گفته اند

هر هدایت که داری ای درویش منت حق شمر نه منت خویش هم از آن دانک جان سجود کند
کاین همه آفتاب جود کند

پس حقیقت تجرید کی ترک توقع اعواضست لازم حال تفرید بود
چه هرگاه کی توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند نه فعل و کسب خویش برای آن عوضی توقع
ندارد بلک وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید نیست از بهر
آنکه داخلست در و اما لازم تفرید نیست چه شاید بود کی با وجود اسباب تفرید
حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید بود کی با ترک عوضی
متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید کی با ترک توقع اعواض
خود را در کسب مدخلی بیند

فصل نهم در محو و اثبات

محو نزدیک
صوفیان عبارتست از انتفاء وجود بنده و اثبات اشارتست بحصول آن بعد از محو و محو
و اثبات مضافند بمشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یمحوا الله ما یشاء و یثبت
و محو را سه درجه است درجه ادنی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سیئه است و درجه
وسطی و آن محو مطلق صفاتست حمیده و ذمیمه و درجه علیا و آن محو ذاتست و در
مقابله هر محوی اثباتی است و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیک است
و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراک نتوان کرد الا باشارتی دقیق و ایمای لطیف

و آن

و آن آنست که بقا بعد از فنای ذات صورت نبندد و اثبات لازم نیست کی بعد از فنای
ذات بود چنانک اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات
اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را و همچنین فنای افعال و صفات بکلی حاصل نشود
الا بعد از فنای ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا
عامتر باشند چه فنا و بقا استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت
و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانک سحق و محق و طمس و در باشد اگر
میان این الفاظ فرقی نهند گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست و مراد از سحق محو عین
ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات والله اعلم

فصل دهم در تلوین و تمکین

تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارتست
بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن
و مادام که متخصر از حد صفات نفس عبور نکرده باشند و بعالم صفات قلب نرسیده
او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بحسب تعاقب احوال المختلفه بود و مقتضد صفات نفس را
صاحب حال نخوانند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود کی هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده
باشند و بذات نرسیده چه صفات متعددند و تلوین جای تواند بود کی تعددی
باشد و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در
ذات بجهت وحدت تغیر صورت نبندد و حاصل آنکه تلوین کسی را بود کی دل او از مقام
قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید و در فضای
قرب ذات متمکن گردد و اینجا لطیفه است و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام

قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوینی که پیش
از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجا درین مقام عارض نفس شود
و نفس بنیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت تمکین قادح نباشد
بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا آثار رسوم بشریت باقی بود
تغیر از طبیعت بکلی مرتفع گردد شود ولکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند
والله اعلم باب پنجم در مستحسنات متصوفه
و در آن ده فصلست فصل اول در معنی استحسان مراد از استحسان
استحباب امری و اختیار رسمیست که متصوفه آن را باجتهاد خود وضع کرده اند از
جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لایح از سنت بر آن شاهد بود مانند
الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیر آن هر چند
این اختیار از تشبث و تمسک بسنتی خالی نبود و نظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان
و مسترشدان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع
آفات و حفظ اوقات و تأکید رابطه محبت و الفت ایشان مقصور و تکلف و ریا و
طلب شهرت و سمعت و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصد بالجمله مقاصد از ایشان
دور و طایفه بر ایشان انکار دارند که از بهر آنکه مراد این طایفه در وضع این رسوم
و اختیار اوضاع جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست و بر عقل ایشان صورت حال ایشان
قبیح و مستهجن نماید و باشد که زبان طعن و وقیعت در ایشان دراز کنند و گویند این
طریقه بدعتست و بدعتی عین ضلالت و تمسک بدین حدیث کنند شر الامور محدثاتها

و کل

و کل بدعة ضلالة و امثال آن کنند و جواب آنست که مراد از بدعت مذموم آنست
که مزاحم سنتی بود و اما هر بدعت که مزاحم و منافی سنتی نبود و متضمن مصلحتی باشد
مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل چه این عادت در روزگار
رسول صلوات الله علیه سنت نبوده است تا حدی که چون رسول علیه التحیة والسلام قیام
نکرده اند و بعد از آن عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام و مراد ایشان از آن حصول
استیناس و دفع استیحاش بوده و این معنی عین مصلحت است و مصلحت در شرع معتبر و متبع
و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده است و بعد از
آن در زمان علما اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضی علوم از
خود استنباط و استخراج نموده مانند اصول فقه و اصول کلام و مسایل اجتهادی در فقه
و هیچ شک نیست در آنکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و علم
احکام و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوطست پس اگر هر بدعتی ضلالت
بودی بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که
این طایفه نیز رسومی چند احداث کنند و مراد ایشان از آن تزکیه نفوس طالبان و تصفیه
قلوب راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن
باشد والله اعلم فصل دوم در الباس خرقه از جمله رسوم موضوعه صوفیان
یکی الباس خرقه است و تغییر لباس معهود که مشایخ در بدایت تصرف در احوال مریدان آن را
مستحسن داشته اند و از سنت آن را سندی یافته الا حدیث ام خالد که روایت از رسول
صلوات الله و سلامه علیه که وقتی جامه چند بحضرت رسالت آوردند و در آن میان

کلیمی بود سیاه کوچک آن را برداشت و روی بجماعت کرد و گفت من ترون اکسو هذه همه
خاموش ماندند فرمود کی ایتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند آن کلیم را در وی پوشانید
و گفت ابلی و اخلقی و دو بار باز گفت و در آن کلیم علمی چند بود زرد و سرخ در آنجا نگاه
می کرد و می گفت یا ام خالد هذا سنا و سنا بزبان حبشه نیکو باشد و تمسک بدین
حدیث در تصحیح لباس خرقه بر وضعی و هیئتی که رسم متصوفه است بعید نیست و مع هذا اگرچه
در سنت از اسنادی صریح نیست لکن چون متضمن فواید ست و مزاحم سنتی نه مختار و مستحسن بود
چه اتباع مصالح طریقی مشروع و مستحسن است از آنجاست که مذهب مالک مصالح مرسله که آن را از سنت شاهدی
نبود معتبر ست و از جمله فواید آنکه تغییر عادت ست و فطام از مالوفات طبیعی و حظوظ
نفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات شره و لذتی هست در
ملبوسات نیز حظی و شرهی هست و بدین لباس که پوشیدن آن نفس را عادت گشت و بهیاتی
مخصوص را آن قول کرفته شد او را در آن حظی بود و از وی جدا و ز باید پس تغییر لباس
صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت بود و از اینجاست حدیث بعثت
لرفع العادات و چون تغییر عادت در لباس بدین این تعدی و سرایت از دیگر عادات
متوقع بود و فایده دیگر دفع مجالست اغیار السوء و شیاطین الانس است چه مجانست صورت
و مشابهت هیات بصحبت یکدیگر مایل باشند چه هر گاه که مخالفتی بتغییر لباس و تبدیل
هیات در ظاهر مرید پیدا شود اغیار و اخدان او که برابطه طبیعت و واسطه حظوظ نفس
بصحبت وی مایل باشند از وی مفارقت کنند چه خرقه صورت ظل ولایت شیخ ست که بر وجود
مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت بهزمد چنانکه در حدیث است ان الشیطان لیفر

من

من ظل عمر و مرید را همچنانکه صحبت اخیار واجب است ترک اغیار گیرد و مجانبت و
مفارقت ایشان در مقدمه آن شرط ست تا قبول صحبت اخیار در وی پدید آید بر مثال جامه
که آلوده و شوخ بود بی شک رنگ نپذیرد الا بعد ان انالنار دستو مت فایده دیگر اظهار
تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت تصرف
باطنست تا آنکه باطن مرید قابل تصرف ولایت شیخ نگردد و او را کامل مکمل نشناسد بظاهر
منقاد و مستسلم او نشود و ناصیه اختیار خود در دست تصرف او ننهد و اخذ
نواصی مریدان صورت این معنی است فایده دیگر بشارت مرید ست بقبول حق سبحانه مر او را
چه البته لباس خرقه علامت قبول شیخست مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق مر مرید بواسطه
خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را قبول کرده است
و تألف و اجتماع او با شیخ برابطه صدق ارادت و حسن قبول آینه گردد او را که در وی
صورت مناسبت و حسن خاتمت خود مشاهده کند چه تألف اشباح نتیجه تعارف
ارواحست و تعارف علامت جنسیت و معیت در عالم غیب چنانکه در خبر ست
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و همچنین خرقه
پوشیدن از دست شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخست با مرید
و جمله احوال السنیه نتایج ازدواج این دو معنی است و خرقه بر دو نوعست خرقه ارادت
و خرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن
احوال مرید نگرد و در و آثار حسن سابقت تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق
مشاهده نماید وی را خرقه پوشاند تا منسلک گردد بحسن عنایت الهی در جواز و در نه

دلش را بشمشام نسیم هدایت ربانی که خرقه متحمل آن بود روشن کرد چنانک
دیده یعقوب از نسیم قمیص یوسف بینا گشت و اما خرقه تبرک التماس کسی بسبیل حسن الظن
و نیت تبرک بخرقه مشایخ ازان طلب دارد و این جنس طالب بشرایط اهل ارادت و التزام
ازالت خود با ارادت شیخ مطالب نبود و وصیت او بدو چنین کنند یکی ملازمت احکام
شریعت دوم مخالطت با اهل طریقت چه ممکن بود که بمخالطت ایشان جنسیتی دیگر حاصل
کند و قابل خرقه ارادت گردد پس خرقه ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب
صدق عزیمت و خرقه تبرک مبذول باشد در حق هر که با مشایخ حسن الظنی دارد
و بعضی برین دو خرقه ولایت زیادت کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت
و علامات وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت
خود نصب کند بطرفی فرستد و او را در تصرف تربیت خلق ماذون گرداند برین خلعت
ولایت و تشریف عنایت خود بپوشاند تا مردم بعد از امر او و موجب رغبت مطاوعت خلق
گردد والله اعلم **فصل سیم در اختیار خرقه ملون** اختیار خرقه ملون بجهت
صلاحیت قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اهتمام بمحافظت
جامه سپید و اشتغال بغسل آن از جمله مستحسنات مشایخ است چه سنت استحباب
جامه سپید علی حده سنجانک در خبر است خیر ثیابکم البیاض و نزدیک صوفیان
آنست که این استحباب مطلقا فی نفس الامر ثابت است و اما نسبت با طایفه که اوقات
ایشان مستغرق طاعات بود و ساعات موزع بر اوراد و ایشان را نفس خود مباشر
غسل و تنظیف جامه سپید باید شد و اشتغال بدان ایشان را از محافظت اوقات

ملازمت

و ملازمت اوراد شاغل گردد جامه ملون بهتر بود چه بی شک فضیلت نوافل از فضیلت
حسن اللباس بیشتر و هر گاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضل بود ترک آن فضیلت بود
و لون ازرق اختیار متصوفه است با آنک لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر
و ممکن است که سبب آن بود که واضع این رسم را با دیگری از جمله معتادان طریقت
باتفاق لون ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده
و خلف از سلف تلقی کرده و رسمی مستمر شده و طایفه از متصوفه در اسباب اختیار ملون
و انواع آن تکلف وجوه انگیخته اند از ایشان بعضی گفته اند که متصوفه لباس برنگی پوشند
که مناسب حال ایشان بود و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس
منغمس شده و منغمس بود و سرادقات آن برو مشتمل و محیط و حال اهل ارادت چنین
است چه برکت و پرتو نور ارادت و طلب حق در نهاد ایشان است بعضی از ظلمت
وجود مندفع بود پس جامه سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون صنوف از ظلمات
نفوس بکلی خلاص یافته باشند و بصفای مطلق نپیوسته جامه سپید نیز مناسب
حال ایشان نبود بلکه لایق حال ایشان جامه ازرق باشد چه ازرق رنگیست مرکب
از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت و صفا و کدورت و صورت این معنی در شعله شمع
مشاهده توان کرد چه شعله را دو طرفست یکی نور محض دوم ظلمت صرف و بین
الطرفین که ملتقا نور و ظلمت است و محل امتزاج هر دو برنگ ازرق نماید و جامه
سپید لایق حال مشایخ است که بکل از کدورات صفات نفوس خلاص یافته باشند
و این وجوه و امثال آن اگر چه قریبند و لکن بتکلف آمیخته اند و بتعسف انگیخته

و تقیید بدان زیادت فضیلتی ندارد چه اهل این طریق سه فریق اند فریق اول مبتدیان
و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشان را خود هیچ چیز از ملابس و مآکل و غیر آن جایز
نه الا باذن شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با حق و ایشان را در
لباسی مخصوص اختیاری نه هر چه مقتضای وقت بود ایشان را حکم آن باشند و فریق سیم
منتهیان و ایشان را اختیار حق مختار باشد هر چه ایشان اختیار کنند مختار بود و مرید
حقیقی چون زمام اختیار بدست تصرف شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم
او گردد شیخ اول از عادات طبیعی و مألوفات نفسانی فطام فرماید و در جمله امور دینی
و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباسی مخصوص شربی و لذتی هست او را از آن
بیرون آرد و لباسی دیگر پوشاند مثلا اگر بیند که میل او بجامه فاخر و ناعم است وی را
خرقه خشن پوشاند و اگر بیند که او را در لباس خشن رغبتی هست بجهت نمایش یا دعوی
وی را لباس ناعم پوشاند و علی هذا در الوان و هیات لباس اگر بیند که میل برنگی مخصوص
یا هیاتی مخصوص دارد او را از آن منع فرماید و همچنین در جمله احوال او پس اختیار الوان
و هیات لباس مرید بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت و چون چنین بود مخصوص
نباشد بسیاه و ازرق و سپید و غیر آن چه شاید که شیخ مرید را در اوقات مختلفه بلباس
مختلف فرماید و هر وقتی که لباسی که صلاح حال او در آن بود و بعضی از مشایخ مریدان را
بتغییر لباس نفرموده اند و همبران کسوت و هیات که داشته بعلامت ترغیب نموده
و نظر شان بر اخفا حال و ترک اظهار بوده و مشایخ بمثال طبیبان اند و امراض مریدان
مختلف هر یک نوعی علاج دانسته اند و صلاح در آن دیده معالجت کرده پس جمله تصرفات

ایشان

ایشان مبنی بر صواب و صلاح بود و منتهی بطریق نجاح و فلاح والله اعلم

فصل چهارم در اساس خانقاه و فایده آن

هر چند بنای خانقاه و اختصاص
آن بمحل مساکنت و اجتماع متصوفه رسمی محدث است از جمله مستحسنات صوفیان
ولکن خانقاه را با صفه که مسکن فقرا صحابه بود در روزگار رسول صلوات الله علیه مشابهتی
دارد و نسبتی هست چه صفه مقامی بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقرا اصحاب
رسول علیه الصلوة والسلام مدرک را مسکنی نبودی در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بمدینه
رسیدی و آشنائی نداشتی که بدو فرود آید بصفه نزول کردی چنانک از طلحه رضی الله عنه
روایتست کان الرجل اذا قدم المدینة و کان له بها عریف نزل علی عریفه فان لم یکن له
بها عریف نزل الصفة و کنت فیمن نزل الصفة و هیچ شک نیست که بنای خانقاه بر صفتی
که اصل وضع اوست زینتی است از زینتهای ملت اسلام و اختلال حال دین در روزگار
بسبب اندراس علوم و انطماس رسوم صوفیان بدین قاعده منظر و گشته است در صحت
اصل وضع و فایده آن قادح نبود و در تاسیس بنای خانقاه چند فایده هست یکی آنک
محل نزول و سکون طایفه بود از فقرا که ایشان را مسکنی و ماوای دیگر نباشد و همچنان
که هر کسی را خانه و منزلی هست خانقاه خانه و منزل ایشانست دوم آنک بسبب مساکنت
درویشان متصوفه را با یکدیگر اجتماع و صحبت میسر گردد و در عموم احوال از عبادات
و مواکلات و مجالسات و محاورات با هم مجتمع و متفق باشند و بظاهر و باطن با یکدیگر
متحد و مقابل و بدان واسطه روابط الفت و محبت و صفا میان ایشان موکد گردد و قلوب
و نفوس و ارواح و اشباح ایشان از پرتو انوار یکدیگر متعاکس و مقتبس شوند و آن برکت

جمعیت ظاهر و باطن و آثار صلوات و دعوات ایشان عکسی بر جمیع روزگار نزدیکان
و دوران یابد و نزول عذاب و بلا از ایشان مندفع گردد چنانکه در خبر است ان الله تعالی
لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة من اهل بیته و من جیرانه البلاء و هم چنین در خبر است که
ان الله لیصلح بصلاح الرجل ولده و ولد ولده و اهل دویرته و دویرات حوله و لا یزالون
فی حفظ الله ما دام فیهم و بعضی حکما گفته اند ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات
بحسن النیات و صفاء الطویات یحل ما عقدته الافلاک الدایرات فایده سیم آنکه بسبب
اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند و نظر هر یک قیدی بود بر دیگری
تا در میدان مخالفات و مساهلات مسترسل نشود و پیوسته متیقظ و متحفظ بود و در علت
تهذیب اخلاق و اعمال و اقوال و افعال غایت جهد مبذول دارد و بر عیوب و هفوات یکدیگر
تنبیه و اعلام کنند کان رقیبا منک یرعی خواطری و آخر یرعی ناظری و لسانی

فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشان بدانکه اهل خانقاه
دو طایفه باشند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون بخانقاهی قصد
نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بعذری متخلف شوند و وقت
عصر در یابند آن شب مسجدی یا گوشه دیگر نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب
قصد خانقاه کنند و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را دو رکعت بگذارند پس سلام
کنند و بمعانقت و مصافحت با حاضران مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان
بحق القدوم عرضه از طعام و غیر آن در میان آرند و کلام مسابقت ننمایند و سخن
تا نپرسند نگویند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند از زیارت احیا و اموات بیرون

نروند

نروند تا هیئات باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و جمع گردد و مستعد
لقای مشایخ و اخوان شوند چه استیفای حظ خیر از صحبت بی جمعیت باطن میسر نگردد
از بهر آنکه بی کلام و سمع بقدر بی راینت دل نتواند بود و چون از خانقاه قصدی که
دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت مقدم اهل خانقاه بر خروج اقدام ننمایند
و هم چنین در همه چیز بموافقت رای و استصواب و اجازت او شروع کنند و چون سه روز
بگذرد اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت بود خدمتی بدان قیام نمایند
طلب دارند و اگر اوقات ایشان مشغول عبادات بود فکفی بالعبادة شغلا و اما مقیمان خانقاه
باید که مقدم مسافران بر حسب امکان تلقی نمایند و بتودد و ملاطفت وجه بدیشان
تقرب کنند و خادم باید که سبک طعامی پیش آرد و با ایشان تازه روی و خوش سخن بود
و اگر مسافری بخانقاه رسد که بمراسم متصوفه متسم نبود بنظر حقارت و عدم مبالات
در و ننگرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نرهند که بسیار از اولیا و صلحا
که از رسوم این جماعت خالی باشند پس اگر ایشان را مکروهی و ایذا رسانند ممکن که باطن
ایشان از ان مشوش و متالم شود و اثر ضرر آن بدین و دنیا موذی لاحق شود و هم بی اخلاقی
رفق و مدارا نشست با مردم و درشت خوئی قولا و فعلا نتیجه نفس خبیث است آمده است
که وقتی اعرابی در مسجد رسول علیه الصلوة والسلام بول کرد بعضی از صحابه خواستند که
او را برنجانند رسول علیه الصلوة والسلام منع فرمود و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن
موضع را بشستند و اعرابی را برفق و مدارات مواجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی
بخانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت مقام ندارد او را بوجه الطف و حسن کلام

بعد از تقدیم طعام باز کرده‌اند و مقیمان خانقاه سه طایفه‌اند اهل خدمت و اهل
صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طایفه باشند از مبتدیان که چون در خانقاه آیند ایشان را
خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلهای اهل معاملات و سالکان شوند
و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت قرب و وجود جنسیت حاصل کنند و
از لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و آنگاه اهلیت صحبت و استعداد قبول فواید آن
یابند و برکت صحبت اقوال و افعال ایشان تقدیم خدمت و ادب مفید گردد و بعد از آن شایسته
خلوت شوند و بیرون آنک اوقات ایشان در خلوات از عبادات خالی نبود اگر چه خفیه باشد
خلوت النفس و جولان در جماعت خانه صحبت نشستن از خلوت یعنی با نفوس ایشان بواسطه
انکشاف صورت افعال و احوال و اقوال ایشان بر نظر حاضران بمحافظت آداب و رعایت
حرمت بقید علم مقید گردد ابو یعقوب سوسی رحمة الله علیه گفته است الانفراد
لا یقوی علیه الا الاقویاء و لامثالنا الاجتماع ارفق و انفع یعمل بعضهم علی رویة بعض و اهل
خانقاه را هم چنانک طاعت نصیبی بود باید که از خدمت هم نصیبی باشد و یکدیگر را بر
کفایت مهمات دینی و دنیوی معاون و ناصر لازم دانند و شایسته خدمت کسی بود
که او را جنسیت با متصوفه حاصل بود بنسبت ظاهر و ارادت باطن با مجردان و هر ک
جنسیت ندارد سبیل این قوم چه نشاید که او را خدمت فرمایند تا با وی اختلاط کنند
نه از برای تحقق معنی نفع و لکن بحکم شفقت بر وی چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع بشری
چیزها حادث شود که چون بنظر ارادت و محبت در نمی‌نگرد بر ایشان منکر شود و
زبان بشنیعت ایشان گشوده باشد و اگر وجه طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آنک آن را

در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر مقیمان و منتسبان
و طایفه که از معاملات و قوالب عبادات بقلوب رسیده باشند حلال باشد و اگر خانقاه
را وقفی نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را بر مقتضای مصلحت وقت و
حسب استعداد تربیت کند و اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزه بیند ایشان را بتوکل و ترک
تسبب فرماید و اگر لایق حال ایشان کسب یا دریوزه بیند ایشان را بدان فرماید و اگر اهل
خانقاه اخوان باشند و شیخ حاضر نه آنچ وقت اقتضا کند از این سه طریق اختیار کنند
اگر از جمله اقویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر لایق حال ایشان بر فتوح نشستن
بود و الا کسب و دریوزه آنچ موافق‌تر بینند اختیار کنند و باید که اهل خانقاه تا ممکن بود
با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک سفره جمع
شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و با یکدیگر
بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش را در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی گردی از یکی
بخاطر دیگری رسد اول آن را زایل گردانند و بریا و نفاق با او زندگانی نکنند چه هر صحبت
که بنای آن بر نفاق بود نه بر وفاق هیچ خیر نتیجه ندهد و آنچ ابو محمد رویم رحمة الله علیه
گفته است لا تزال الصوفیة بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا اشارت بدین
معنی است چه مراد از تنافر در این موضع بر کندن بیخ مخالفت و کدورت است از باطن
یکدیگر بتنقیه صدور و تصفیه قلوب از غلول و غشوش بواسطه انصاف و انتصاف و
هرگاه که بظاهر با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطنشان بر غل و غش یکدیگر منطوی
باشد خیر ایشان ناموس بود و فساد و هلاک متوقع و اگر جنایتی از یکی صادر شود

باید که بعد از وقوف و اصل این نماید و زود باستغفار آن تدارک کند و شاید که
مجنی علیه را استغفار او کند چه درین باب وعید وارد است و پیوسته در آن کوشند
که ظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جمله کدورات باهم خلو خصوصا
با یکدیگر صافی و مجرد تا بهشت موجل در حق ایشان معجل گردد و وعده بکرامت ایشان
شود و این معنی که وَنَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِینَ
وصف حال ایشان گردد و چگونه شاید که در دل صوفی و فقیر مجال غل و غش بود
و حال آنست که منشا آن محبت دنیاست و ایشان بزهد دنیا و صرف همت از التفات
بدان مخصوص و ممتاز و بعد از استغفار سنت است که طعامی در میان آرند بر مثال
قادمی که از سفر رجوع کند چه جانی بواسطه جنایت و خروج از دایره حضور و جمعیت
بیرون آمده باشد و بسفر غیبت و تفرقه رفته پس چون دیگر باره بدایره حضور و جمعیت
رجوع کند بحق القدوم باید که طعامی پیش آرد و صوفیان این را غرامت خوانند
و شرط آنست که چون کسی سفر ظاهر شود با وی بعد ازین مقابله کنند تا اثر ظلمت نفس بنور
دل مندفع گردد پس جانی و مجنی علیه هر دو در جنایت داخل باشند از
بهر آنکه مجنی علیه بدل با نفس جانی مقابله کردی ظلمت صفت نفسانی بنور صفت
قلبی نخاستی و وحشت و کدورت در خاطر نشستی و صوفی حقیقی آنست که دایم در
تصفیه دل کوشد و نگذارد که اثر کدورت در وی قرار گیرد رزقنا الله هذه الحالة بفضله وکرمه

فصل ششم در بیان خلوت شک نیست که خلوت داشتن بدین طریق که رسم
متصوفه است امری محدث است از جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلوات الله
علیه

علیه چون صحبت سنت نبوی است و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجح آمده و این حیثیت
صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر چه هیچ وصف ایشان ورای صحبت رسول
صلوات الله و سلامه علیه نبوده است بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت شکوه نبوت
بصفت طمانینت موصوف بود و از نور عصمت نبوت و طهارت محفوف و قلوب
از محبت دنیا که منشا کدورت و شقاق و نفاقست بمشاهده جمال یقین خالی و ممتلی
و محبت الهی و وداد و صفا و وفا با یکدیگر طافح و ممتلی لاجرم ملازمت صحبت ایشان را
از همه چیزها فاضلتر بود و از جمله عبادات کاملتر بعد از آن چون آفتاب رسالت
بحجاب غیب متواری گشت و نفوس اصحاب از قید طمانینت اندک اندک در حرکت آمدند
و خلاف و جدال و اختلاف آرای پیدا شد و بامتداد روزگار بجای رسید که صحبت
منغص و مهروب عنه گشت و خلوت مرغوب و محبوب شد و طالبان حق از بهر سلامت دین
صوامع و خلوات اختیار کردند چنانکه سید الطایفه جنید رحمة الله علیه گفته است
مَنْ أَرَادَ أَنْ یَسْلَمَ دِینُهُ وَیَسْتَرِیحَ قَلْبُهُ وَبَدَنُهُ فَلْیَعْتَزِلِ النَّاسَ فَإِنَّ هَذَا زَمَانُ وَحْشَةٍ
وَالْعَاقِلُ مَنِ اخْتَارَ فِیهِ الْخَلْوَةَ و هر چند خلوت در عهد رسالت سنت نبوده است
و لکن پیش از رسول صلوات الله علیه چون غلبه محبت الهی و صدق اشتیاق بحق خلوت
دوست داشتی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذاشتی تا غایتی
که قریش او را گفتند إِنَّ مُحَمَّداً عَشِقَ رَبَّهُ روایتست از عایشه رضی الله عنها که أَوَّلُ
مَا بُدِئَ بِهِ رَسُولُ اللهِ مِنَ الْوَحْیِ الرُّؤْیَا الصَّادِقَةُ فِی النَّوْمِ فَکَانَ لَا یَرَى رُؤْیَا إِلَّا جَاءَتْ مِثْلَ
فَلَقِ الصُّبْحِ ثُمَّ حُبِّبَ إِلَیْهِ الْخَلَاءُ فَکَانَ یَأْتِی حِرَاءً فَیَتَحَنَّثُ فِیهِ اللَّیَالِیَ ذَوَاتِ الْعَدَدِ

فیتزود لمثلها حتی فجاءه الحق وهو فی غار حرا فجاءه الملک فیه الحدیث الی آخره
واین خبر متمسک صوفیانست در اختیار خلوت و اما تعیین آن باربعین مستفادست از
خبر رسول علیه الصلوة والسلم که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه و از کلام الهی در بیان میقات نیز و انقطاع موسی علیه السلم با حق سبحانه آنجا که گفت
وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة حق سبحانه وتعالی
با موسی وعده مکالمه کرد و این میقات و میعاد سی معین فرمود اول گفت سی شبانروز
روزه دار و آخر ده روز دیگر بر آن زیادت فرمود تا چهل تمام شد موسی در آن مدت طعام
و شراب نخورد و بتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمه الهی شد پس چون موسی علیه السلم از برای
استعداد قرب و مکالمه با حق سبحانه بخلوت و امساک از طعام و طی چهل شبانروز احتیاج بود
دیگران احتیاج بدان طریق اولی بود و بمحض انقطاع و تبتل رسول علیه الصلوة والسلم با حق تعالی
و اعتزال از خلق و تقلیل طعام و دوام ذکر در شرح ارادت و عنفوان طلب حق و مبادی
آثار وحی بعد دلیل ابین بر آنکه طالبان حق را تمسک مستحب بل واجب و لازم است و اما وجه حکمت
در آنکه شریعت از جمعی میقات را باربعین مخصوص کرده اند امری غامض است و اطلاع بر آن
الا انبیا علیهم السلم و خواص اولیا را رحمهم الله متعذر شیخ الاسلام رحمة الله علیه در کتاب
عوارف المعارف بدان اشارتی کرده است گفته که چون حق سبحانه خواست تا آدم را خلافت خود
در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند بعد از آنکه بهشت را بوجود او معمور گردانید
ویرا از گل بی خمیرید مناسب این عالم مخلوق از اجزای ارضی و آن را چهل صباح تخمیر
کرد هر صباحی از آن اربعین بوجود صفتی در وی که موجب تعلق وی گردد بدین عالم بعد تعلق

حجابی

حجابی گشت او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی
علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از حضرت متناصل گشت و صلاحیت
عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباح با خلاص که شرط صحت
خلوتست آن بود که بر عکس ترتیب اول هر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا
بوجود چهل صباح که صاحب خلوت با خلاص بر آرد حجب چهلگانه مرتفع و منکشف گردد
و لطیفه انسانی از سفر بعد با وطن قرب حضرت الهی که مجمع حسن و جمال و مصدر علوم و معارف
رجوع کند و مشاهده جمال ازلی او را محقق و مصور گردد و نظر بصیرتش از زیغ التفات بزخرف
دنیا مصون و محروس و محفوظ ماند و ینابیع حکمت از دل منفجر شود و بر زبانش
روان گردد پس نشان صحت خلوت و حفظ شرایط آن ظهور حکمت است و ظهور حکمت
دلیل رفع حجاب و مشاهده بی ارتیاب و مراد از حکمت درین موضع علمیست که نتیجه زهد
بود در دنیا چنانکه در خبر است انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و شک نیست که چون حجاب
از پیش بصیرت برخیزد و جمال ازلی منکشف شود رغبت بمتاع دنیا باقی نماند و حجاب
راه سالک نیست الا نفس و ظلمات صفات او و پس خلوت بر مثال کوره ساخته اند تا نفس
در وی بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و لطیفه رقیق شود
مانند آبگینه و از ورای او صور غیب نماید و مراد از ریاضت ترک مرادست و لزوم
اجتهاد و صورت خلوت مجموعه ایست از چند گونه مخالفات نفس و ریاضات تالیف یافته یکی
از آن تقلیل طعام دوم قلت منام سیم قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم ذکر
بر دوام ششم نفی خواطر هفتم دوام مراقبت تا بهر یک از این اجزا جزوی از کثافت

و کدورت و ظلمت از وی تحلیل رود و خفیف و لطیف و صافی گردد والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در شرایط خلوت

مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص و مقید نیست باربعین چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق امری مطلوبست و باید تمام عمر دوام آن پیوسته کسی فتی از شبلی رحمة الله علیه طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة و امح اسمک عن القوم و استقبل الجدار حتی تموت و فایده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غالبا باستکمال این مدت چنانکه شرط است ظاهر شود و اگر کسی آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول دارد ورای آن نعمتی نبود و اگر نتوانند و این توفیق او را رفیق نگردد باید که به چند مدت خلوتی در میانه برآرد و اقلش آن بود که یک سال یکبار بخلوت نشیند تا چون مدت چهل شبانروز نفس را بر محافظت اوقات و ملازمت اوراد و آداب معتاد گردانند بعد از آن مرجو و متوقع بود که حکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت با خلق منسحب گردد و جلوتش در حمایت خلوت بود و خلوتش ممد و معاون بر عمارت اوقات جلوت و فایده خلوت صورت نبندد الا بمحافظت شرایط آن پس هر که عزیمت خلوت مصمم کرد و شرط آنست که اول نیت تخلیص کند از شوایب طلب اعراض دنیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال بحسب نیاتست هرچند نیت که مقصود ست از عمل افضل ثواب از فاضلتر و کاملتر و شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت افضل و اکمل نبود چه هرچ غیر از ویست بوصمت حدوث موسوم است و بوصمت فنا موصوم و در ظهار باطن التفات بمحدث غیر حق شرکست و مقاربت آن محض جنابت پس هر که غیر از حق سبحانه در دو کون مرادی دیگر دارد بصفت محدث و مجنب باو را از برای

استعداد

استعداد قرب حضرت قدس و شایستگی مناجات و مکالمت با حق تعالی طهارت از آن واجب و لازم پس باید که نیت او بی تقرب بحضرت ربوبیت و تحقق مقام عبودیت مقصور بود و از طلب جاه و ریا و سمعت و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت دور و طایفه که مطلوب و مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بوده نه قرب حضرت عزت اگرچند آن مطلوب بر ایشان منکشف شود عین مکر و استدراج بود و سبب بعد و حرمان و غرض درجه فراغت از شواغل و تقلیل طعام و دوام ذکر و تصفیه باطن و تنویر قلب و تاثیر در نفوس مستعد تمام دارند چه طالب کرامت چون بواسطه خلوت اندرونش صافی و روشن گردد و در وی صور بعضی علوم نامکتسب بنماید و خاطرهای درستش دست دهد و در بعضی نفوس تصرف و تاثیر کند پندارد که مقصود اعلی و مقصد اقصی از خلوت آنست و شغل شیطان غرور مغرور گردد و بنظر حقارت و تصغیر بر دیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت شریعت و وقار پیش او از دل او رخت بربندد و بترک حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتی ننماید تا بطریق زندقه از شارع شرع و منهج اسلام مردود و مطرود شود و اگر ظهور کرامات در طریق کسی افتد که در نیت مخلص بود و در عزیمت صادق سبب قوت یقین و ثبات عزیمت او گردد و چون شرط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبی شرعا بر وی متوجه بود از رد مظلمه یا استحلال از غیبتی یا از آنک غلّی یا حقدی او را از عهده آن بیرون آید و اندرون خود را با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود ببیند که خاطرش بدان مشغول بود آن را از ملکیت خود اخراج کند اگر خود تملیک بود در حق عیال تا ظاهر و باطن مجرد و منفرد گردد پس غسلی کامل برآرد و در تنظیف جامه و مصلی

احتیاط کند و جای از برای خلوت گزینند کی از شواغل و موانع دور بود و چون بدر خلوت
رسد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعلنی من لدنک سلطانا
نصیرا و چون بمصلی خواهد رفت بحسب پای راست در نشیند و بگوید بسم الله والحمد لله
والصلوة والسلم علی رسول الله صلی الله علیه اللهم اغفر لی وافتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت
بخضوع و خشوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوءا
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در دوم ربنا علیک توکلنا والیک انبنا و
الیک المصیر و از سر صدق و تضرع اعتراف بجمله ذنوب استغفار کند و باید رون از التفات
بماسوی با حضرت عزت انابت نماید و ادب چنان است کی برابر قبله نشیند و تا تواند در
حالت جلوس بر هیات تشهد بود و با خود چنان تصور کند کی حاضر حضرت عزت است و
رسول علیه الصلوة والسلم با حاضر با تعبد و وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته باید رون
خواهان بود کی ظاهر و باطن خود را در هیات عبادت و نعت عبودیت و کسوت موافقات
احکام الهی بر نظر حق سبحانه عرضه کند تا بدان سبب متعرض نفحات الهی و مستعد نزول فیض
نامتناهی گردد و باید کی در خلوت بعد از تخلیص نیت و انابت در دوام اشتغال بحق هفت شرط
دیگر رعایت کند اول دوام وضو پیوسته جهد کند تا با وضو بود و هرگاه کی در خود کلالتی
و سامتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن منعکس گردد و مدد انوار
دل شود دوم دوام صوم باید کی پیوسته بروزه بود تا برکت سنت و فات او را شامل
گردد سیوم قلت طعام باید کی مقدار قوت از رطلی طعام زیادت نبود و اگر بر نان
و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر با نان خورشی تناول کند کی بهای طعام احتسبند باید کی بقدر

آن

آن را کم کند و هر شب از مقدار معهود اندکی کم کند چنانک اگر ابتدا برطلی کرده باشد
در عشر اخیر بنصف رطل رسد و اگر صاحب قوت بود و ابتدا بنصف رطل کند در عشر اخیر
بتقلیل و تدریج بربع رطل رساند و اصحاب خلوت سه طایفه اند اقویا و متوسطان
و ضعفا ضعفا هر شب افطار کنند و متوسطان هر دو شب و اقویا هر سه شب
و اگر خواهد طعام همه باول شب تناول کند و اگر خواهد در آخر شب بکار برد و اگر خواهد
بعضی باول شب تناول کند و بعضی بآخر و این قسم بهتر تا هم قوت طاعت گردد و هم قدرت
بر خاستن در شب از برای تهجد و قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزای ترابی کی مایه کدورت
و ظلمت و کثافت اند اثری تمام است و اما شرط چهارم قلت منام است باید کی تا بتواند خواب
نکند و هر چند نوم غالب می گردد آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بعودی دفع می کند
و اگر بهیچ وجه مندفع نشود و بی اختیار غفوه او را در رباید چون باز آید وضو تازه
کند و بوظایف اوراد مشغول شود و هر خوابی کی بر سبیل ضرورت و اضطرار بود عین
عبادت باشد چه دفع کلالت حواس و ملالت نفس کی موجب فقدان روح طاعت و ذوق
عبادت اند بدان میسر شود و صفای حواس و انشراح باطن کی سبب وجدان روح طاعت و
ذوق عبادت اند بدان معاودت نماید پس او قانت و مستغرق عبادت باشد و دوام
سهر در تحلیل رطوبات بدنی و تقلیل مادهٔ نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت موثر است
و در اماتت نفس و احیای قلب نیک مفید چنانک شیخ سهل عبد الله رحمة الله علیه گفته است
من اراد ان ینال هذا المقام فعلیه باربعة اشیا لابد منها مع اشیا کثیرة ولکن مع
هذه الاربعة لابد منها للمبتدی المتادب الصمت والخلوة وترک الشهوات وسهر اللیل

سنتين لا يكون اقل من ذلك مع طلب اعلام حاله عند الله والاستعانة به ان يستقيم له
حاله مع الله عز وجل فبالصمت يعرف حاله وبالخلوة ينقطع عنه الآفات والاشتغال
بالناس في امور الدنيا الا بحال نفسه فقط وبترك الشهوات ينقطع عن الدنيا وبسهر الليل
تموت نفسه من جهله ويحيى قلبه بعلمه واما شرط چهارم قلت کلامست باید کی بحوان زبان را
از مکالمت با خلق نگاه دارد چه آفات کلام بسیارست چنانک در حدیث معاذ جبل رضی
الله عنه از رسول علیه الصلوة والسلم پرسید کی انؤاخذ بما نتکلم جواب داد کی هل
یکب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم وهم در خبرست ایها الناس الا انبئکم
بامرین خفیف مؤنتهما عظیم اجرهما لم یلق الله بمثلهما طول الصمت وحسن الخلق و
چگونه عاقل سکوت را شعار و دثار خود نسازد وحال آنست کی در ان هیچ آفت متوقع
نبود وکلام اگر حسن بود واگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه نفس را دائم تا بکمال تزکیه
نرسیده باشد واصول صفات وی منقلع نگشته در اظهار کلام حسن حظ وی تمام بود
وظهور صفت اعجاب وتغلیظ حجاب از ان متوقع آمده است کی عمر عبد العزیز رحمه الله هرگاه کی
ملکوبی نوشتی والفاظ وعبارات آنرا بنظر استحسان مطالعه کردی در حال آنرا بدریدی
وبعبارتی دیگر نوشتی تا بحسن کلام خود معجب نشود واما کلام قبیح شک نیست کی مستلزم
تبعات ومستعقب عقوبات بود پس طریق نجات وسلامت از این آفات جز سکوت وصموت
نیست وصحت مقام توبت جز بسکوت میسر نشود چنانک سهل عبد الله رحمة الله علیه گفته است
لا یصح السکوت الا بملازمة الخلوة ولا یصح التوبة الا بالسکوت وحق سبحانه در قصه زکریا
ویحیی علیهما السلم خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب آیت مراد او گردانید آنجا کی گفت

ایتک

آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا ودر قصه مریم وعیسی علیهما السلم خاموشی
مریم را مقدمه نطق عیسی گردانید انا آواخرش شد مریم در بیابان مسیح در گفتار
وهم چنانک نطق عیسی بعد از سکوت مریم بدید آمد عیسی دل طالب و فتی نطق در آید
کی نخست مریم نفس از حدیث ساکت شود واما شرط ششم نفی خواطرست باید کی پیوسته
جمله خواطر را بقوت ذکر واشتغال دل بمطالعه نظر الهی بظاهر وباطن خود دفع می کند
واگر چه بعضی از خواطر امضای آن فضیلت بل فریضت بود ولکن سندی در بدایت طلب
همین خواطر دست ندهد پس اشتغال بدان او را نوعی از حدیث النفس شود ومحذورش
واقع گردد واتسع الخرق علی الراقع ومعنی حدیث النفس آنست کی نفس انسانی بسبب
ارتباط با روح ناطقه کی ترجمان الهیست وقبول امداد فیضان او بر صفت ناطقیت مجبول
ومفطورست وپیوسته مترصد ومتمنی محادیث ومکالمت بود با قلب کی محبوب و
معشوق اوست هرگاه کی قلب را متوجه خود بیند ومسامع او را از حدیث غیر خالی یابد
خالی با وی بحدیث در آید وامور ماضیه را از معقولات ومسموعات ومرئیات ومذوقات
وملموسات ومشمومات وغیر آن بر سبیل تذکیر با دل تقریر می کند تا امور مستقبله را
از آمال وامانی با خاطر او می دهد وسمع قلب را با سماع کلام خود از سماع کلام روح
وکلام الهی مشغول می دارد تا پیوسته بروی مقبل بود واز غیر معرض پس هرگاه کی صاحب
خلوت بنفی خواطر واثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید ماده حدیث النفس
بتدریج سوخته وفانی گردد ونفس ساکت شود ومسامع قلب از طنین حدیث او خالی
ماند واستماع کلام الهی را مستعد گردد ودر سلک ان فی هذه الامة لمحدثین

مکلین و ان عمر منهم منخرط شود و اما شرط مهم دوام عملست باید که علی الدوام
ظاهر و باطن خود را بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی بود
در آن وقت مشغول باشد و ترتیب آن چنانست که مبتدی بود بر فرایض و سنن آن نماز
اقتصار نماید و اوقات دیگر بذکر بسر برد و مشایخ از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار
کرده اند چه صورت آن مرکبست از نفی و اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر
بود و مطابقت و مواطاة میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمله محدثات را
بنظر فنا مطالعه می کند و در طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده می نماید و بواسطه
ملازمت بر تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجره طیبه که اصل آن در
زمین دل راسخ و ثابت شود و فرع در آسمان روح متصاعد و مرتفع و مثل کلمة طیبة
کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و امداد
آن علی التعاقب و التوالی متواصل شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه
نیابد و بعد از آن بجائی رسد که صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت آن با جوهر دل
متحد گردد و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور محو و فانی شود و درین مقام اگر صورت کلمه
توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو گردد حقیقت آن از وجه باطن او متمکن بود
و عبارت از این حالست آنچه گفته اند ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یکی می شوند و اما مواظبت بر
مداومت بر تلاوت قرآن بعد از ادای فرایض و سنن اولی و بیمن خاصیت که اهل بدایت را
از ملازمت ذکر روی نماید ایشان از تلاوت حاصل گردد باز زواید دیگر چون تجلیات
صفات بواسطه تلاوت آیات مختلفه و معانی متنوعه و دقایق فهوم و حقایق علوم و اما

منتهیان را

منتهیان را که بود ذکر صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضلتر وردی و کاملتر عملی
صلوتست چه هیأت صلوت عبادتیست تامه جامعه که جمیع اجزای عبادات از ذکر
از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب در وی مندرجند پس مادام تا نفس بطوع و
رغبت در اتیان آن موافق و مطابق بود و امداد روح قرب و مناداة و فتوح انس
و مناجات از هیأت صلوة بوجود مصلی متصل و متواتر باشد مواظبت بر آن اولی و افضل
بود و اگر در نفس کراهیتی و سآمتی از آن حادث شود نزول از درجه صلوة بدرجه تلاوت
بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت بنسبت با صلوة خفتی و سهولتی دارد و اگر تلاوت نیز ملالت
انجامد نزول از آن بدرجه ذکر اولی بود چه مواظبت بر مجرد ذکر با عادت کلمه خفیفه از
محافظت الفاظ کثیره و معانی متنوعه بر نفس آسانتر و اگر در ذکر لسانی بسبب ملالت
فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه خوانند اعنی مطالعه اطلاع حق سبحانه
بر احوال خود اولی و اگر در مراقبه هم قصور و فتوری افتد آنجا شاید که ساعتی استراحت
کنند و جوارح و حواس را از تعب اعمال بخواب آسایش دهند تا کلالت و ملالت از نفس
برخیزد و دیگر باره از سر رغبت و ارادت بر اعمال اقبال نماید و البته نشاید که
بکراهت و اجبار نفس را بر عملی که از آن ملول بود و طاقت آن دشوار دارد الزام نماید
چه در خبر است که لا تبغضوا عبادة الله الی انفسکم فان الله لا یمل حتی تملوا و در اخبار
داود است حکایة عن ربه یا داود ایاک و المیل و الملل فانی اغفر الخلل و لا اغفر الملل
پس باید که صاحب خلوت جمیع اوقات را بدین اوراد متنوع دارد تا طریق واردات غیبی
گشوده گردد چه گفته اند من لا ورد له لا وارد له والله اعلم

فصل هشتم

در بیان واقعات اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی
اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف
شود چنانک نایم را در حالت نوم و متصوفه آن را واقعه خوانند و گاه بود که در حالت
حضور بی آنک غایب شوند این معنی دست دهد و آن را مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر
احوال متشابه و متناسب است و از جمله واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنانک
منامات و مکاشفه هرگز کاذب نباشد چه مکاشفه عبارتست از تفرد روح بمطالعه
مغیبات در حال تجرد از غواشی بدن و در منام و وقایع و منامات نفس با روح مشارک
بود و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است و کذب صفت نفس پس مکاشفات
همه صادق باشند و واقعات و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این
سخن آنست که هر یک از واقعه و منام منقسم می شود به سه قسم قسم اول کشف مجرد و آن چنان
بود که کسی ببیند بروح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب
یا در واقعه مطالعه کند و بعد از آن همچنانک دیده باشد بر منهاج در عالم شهادت واقع شود
یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد و لکن نسبت با بیننده از هنوز حکم غیب دارد
بسبب غیبت از حضور او چنانک مثلا کسی بخواب ببیند که فلان جای دفینه زر
صفتش اینست و چون آن جوید همبر آن صفت بود که دیده باشد و این قسم را کشف
مجرد از آن خوانیم که قوت متخیله در آن تصرف ننموده باشد و این را لباس خیالی
نپوشانیده و این معنی گاه بطریق مشاهده ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح
بود و گاه باستماع هواتف و القای سمع معلوم شود و واسطه ادراک آن سمع روح بود

حاصل

چنانک آورده اند که وقتی در بغداد درویشی بود که با توکل مجرد روزی از طریق سوال
مسدود داشتی روزی احتیاج بغایت رسید خواست که فتح الباب بسوال کند
پشیمان شد و با خود گفت حالی چندین گاه با حق سبحانه بر آن بسر بردم اکنون نقض
آن نکنم صبر کرد آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقه پاره ازرق
نهاده است و در وی چندین قراضه زر بسته برو و آن را در وجه احتیاج خود صرف کن
چون از خواب در آمد بر مقتضای اشارت بدان جای رفت آن خرقه را بهمان صفت یافت
و این خواب را رؤیا صادقه خوانند و این رؤیا سنت جزوی از نبوتست چه رسول
علیه السلم و التحیه در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد از آن بعینه واقع شدی چنانک
در خبر است بروایت عائشه رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم من
الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال
این قسم در واقعات حکایت درویشی است که مجاور مکه بود و دوستی داشت ببغداد
روزی خبر وفات او شنید متألم شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی غایب شد
در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد می آید بر اسبی نشسته چون بانزدیک
آمد او را از صورت واقعه و حال صحت دوست اعلام کرد و بعد از تفحص بلیغ معلوم
محققش آن شد که در همان وقت حال آن دوست بر آن صفت بود که آن درویش
مشاهده کرده بود و آن درویش حکایت کرد که چون از حال او از مطرقه آهنگران
بغداد بگوش من می رسید و درین قسم کذب صورت نبندد اصلا چه روح در کشف
مشاهده منفرد بود و کذب از او منتفی و این کشف بعد از زوال شواهد اخبار

نبوی عقلا دلیلست بر آنک ارواح را بعد از مفارقت اجساد شعور بجزئیات
این عالم از مبصرات و مسموعات و غیر آن حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهده
صورت حال آن دوست نه بدین حس ظاهر کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدین حس
باطن بل از سبب قوت متخیله معانی مرئیه را در نوم و واقعه از کسوت خیالی مجرد
نمیند و محتاج کرداند بتعبیر و شعور روح بجزئیات می توقف نبود بر حواس ظاهره
و باطنه بلکه اورا از استعمال حواس هیاتی چند اکتساب افتد که در حال تجرد از بدن
بدان هیات محسوسات را دریابد چنانک از استعمال حس بصر هیات ابصار در وی قسیم کرده
و از استعمال حس سمع هیات حس سمع و علی هذا در جمله حواس و هر کرا که بود و این حاسه کن
مبصرات مشاهده نکرده باشد آنجا از ابصار محروم بود ومن کان فی هذه اعمی فهو
فی الآخرة اعمی بدین معنی هم صادقست و قسم دوم از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل
است و آن چنان بود که روح انسانی در خواب یا واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس
بجهت تشبث و تعلق بدو با وی در آن ادراک مشارکت و مداخلت نماید و قوت
متخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات در پوشانند و در آن
کسوتش مشاهده کند پس معبر باشد در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه بوجه مناسبت
از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان کند چنانک
وقتی مردی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم که مهر و خاتم
مردم را ختم می کردم و آن مباشرت صباح می داشتم ابن سیرین گفت تو مؤذنی و پیش
از وقت بانگ گویی و بدان سبب مردم را از مباشرت صباح منع می کنی دریافت قوت

مخیله

متخیله معنی ادراک روح که منع بود از مباشرت صباح در صورت خیال ختم فروج
پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت
در خزانه خیال باقی مانده و همچنانک مرید مجاهد در واقعه بیند که با سبع و بهایم
در محاربه است یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدالست داند
که او با نفس در مقام جهادست و گاه معنی صفت غضب و شهوت او در صورت سبع و بهایم
مشاهده می کند و گاه معنی عداوت و خبث او در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه
معنی تمرد و جحود او در صورت کفار و ملاحده مطالعه می نماید و اگر بیند که مفاوز
و فلوات را قطع می کند یا از انهار و بحار می گذرد یا بر هوا متصاعد می شود یا از آتش
مجاورت می نماید شرح داند که او در سیر است و منازل صفات را قطع می کند و آثار در صور
اصول خود که طبایع اربعه اند مشاهده می نماید مثلا اگر بیند که از صفاتی چند که لازم
جزو ترابی اند مانند امساک و کسالت و قساوت و ظلمت و کدورت می گذرد قوت متخیله
آنرا در لباس خیال قطع مفاوز و فلوات بدیده صاحب واقعه جلوه می دهد و چون بیند
که از صفاتی چند که لازم جزو مائیند مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس شریره و قبول
تلون و تأثر از صحبت ایشان و نسیان و میل بخواب می گذرد قوت متخیله آنرا در کسوت عبور
از انهار و بحار جلوه می دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو هوائیند مانند
میل بشهوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حال بحال می گذرد قوت متخیله آنرا در صورت
صعود بر هوا و تجاوز از آن جلوه می دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو
ناری اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت می گذرد آنرا در کسوت خیال

مجاورت اند آنرا مشاهده می کنند و آخرین منزلی از منازل صفات نفس که آنرا عبور کنند
انیست و آن نجاست باقیه اعلم قول آخر ما یخرج عن رؤس الصدیقین حب الجاه و اگر صفت
روح بود مکشوف شود آنرا در صورت شمس مشاهده کنند و اگر صفت قلب بود کشف گردد
آنرا در صورت قمر مطالعه کنند و اگر صفات قلب و متجلی شوند آنرا در صور کواکب بینند
و علی هذا هر صفتی که برو کشف گردد آنرا در صورتی خیالی مناسب مشاهده کنند و ازین جهت
نام این قسم کشف مخیل کرده شد و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد ولکن کذب بمحض در آن
صورت ننماید بسبب آنکه ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال اتصال روح خواطر نفسانی
با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله جز حقایق مدرکات روح را لباسی خیالی نپوشاند
آن واقعه یا خواب همه صواب بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بپیوندد
و متخیله جمله را کسوتهای خیالی بپوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس معبر
و مأول بقوت علم تعبیر و تاویل حقایق مدرکات روحانی از شوایب خواطر نفسانی
منقح و خالص گردانند و آنرا تعبیر و تاویل کنند و اما خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی
بحدی غلبه دارد و بغلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه
آن خواطر قوی تر گردد و متخیله هر یک را کسوتی خیالی در پوشاند و مشاهده افتد
با صور آن خواطر بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد گردد چنانک کسی را
پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته است یا مرتاضی که
داعیه قبول خلق او را بر ریاضت باعث بود در واقعه بیند که مسجود خلایق است معبر صحیح
داند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است که می بیند آن متصور گشته است لاجرم

آنرا

آنرا اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد آنرا اضغاث
احلام گویند و اگر در واقعه افتد واقعه کاذبه و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت
نبندد چه نفس باستقلال از مشارکت روح منشی این خواطر بود و صدق از صفات
نفس دور و شرط صحت وقایع دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات
دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار و ممکنست خیال مجرد در حق مخلص
کشف مخیل گردد و بسبب استغراق در ذکر و حضور حضرت و ذهاب روح کشف در قالب
خیال نفس منفوخ شود و آنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تاویل شود و واقعه
با نوم در جمله احوال متشابه و مماثلست الا درین صورت که خیال مجرد در خواب
محقق نشود و در واقعه ممکن است پس معلوم شد که در واقعه و منامات هم صدق
واقع شود و هم کذب و در مکاشفه جز صدق وقوع محال بود بسبب آنکه جز کشف
مجرد نباشد و فرق میان کشف مجرد در مکاشفه و کشف مجرد در خواب و واقعه آنست
که مکاشفه در حال بیداری بود و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات و ادراک
روح در مکاشفه یا متعلق بود بچیزی که در عالم شهادت باشد اما قسم اول که در عالم
غیب بود یا ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی
و لوح و قلم یا ممکن بود بصورت ذاتی چون وقایع ممکنه ضروریة الحصول که هنوز صور آن
از عالم غیب بشهادت نیامده باشد یا بصورت عارضی چون ملائکه و ارواح مجرده که ظهور
ایشان در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود چنانک تمثل جبریل علیه السلام که هر گاه که
بحضرت رسالت آمدی تمثل بصورت بشری کردی گاه بصورت دحیة الکلبی و گاه بصورت شخصی

اعرابی چنانک در حدیث صحیح است بروایت عمر رضی الله عنه که وقتی اعرابی با جامه سخت
سپید و موی بغایت سیاه بحضرت رسول علیه الصلوة و السلام آمد و نشست زانو بزانو
وی پیوسته و از اسلام و ایمان و احسان رسول علیه الصلوة و السلام پرسید و جواب
او را بپسندید و چون غایب شد رسول صلوات الله علیه صحابه را گفت شما دانید که
این سایل که بود گفتند الله و رسوله اعلم گفت جبریل بود از حضرت عزت آمده تا شما را
معالم دین در آموزاند و همچنانک عمر رضی الله عنه او را در آن صورت مشاهده کرد دیگران
که حاضر مجلس بودند صورت او را هم بر آن صفت یافتند پس از اینجا معلوم شد که آن صورت
نه نتیجه تصرف قوت متخیله و صوغ او بود و الا بحسب اختلاف احوال هر کس او را بر صفتی دیگر
دیدی و چنانک تمثل ارواح مجرده در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب بصورت
بشری و شک نیست که تمثل ملائکه و ارواح مجرده بصور بشری صورتی عارضیست و ظهور
صورت ذاتی ایشان جز در عالم غیب محال و این تمثل نوعی از قوت تصرف روحانیات است
در عالم صور که بهر صورتی که خواهند از صور بشری تمثل کنند چنانک در خبر است که
ان فی الجنة لسوقا ما فیها شری و لا بیع الا الصور من الرجال و النساء فاذا اشتهی الرجل
صورة دخل فیها و تصدیق قول مشایخ قدس الله ارواحهم که مرتبه ایست از مراتب سلوک
که صاحب آن مرتبه تواند که خود را بهر جا که خواهد بازنماید بنا برین قاعده می باید کرد
و اما قسم دوم از مکاشفه که ادراک روح در آن متعلق بود بچیزی در عالم شهادت چنانک
دیدن صورت مسجد اقصی رسول علیه الصلوة و السلام بمکه چه در وقتی که از معراج باز آمد
و آن از قصه حکایت کرد کفار مکه آنرا منکر شدند و گفتند اگر راست میگویی بگوی که

ستونها

ستونهای مسجد اقصی چندست در حال مکاشف شد و حجاب از نظر شریف برخاست و
ستونهای آنرا تمام بشمرد و خبر صدق باز داد و همچنین از حال قافله که بجانب شام رفته
بود سوال کردند که از آن خبری باز ده حجاب منکشف شد دید که قافله بیک منزلی
مکه رسیده است خبر باز داد که علی الصباح قافله برسد و هم چنان بود که گفت و قصه
مشهورست که وقتی عمر خطاب رضی الله عنه در مدینه بر سر منبر خطبه میخواند و ساریه را
با لشکری بنهاوند فرستاده بود ناگاه در اثنای خطبه مکاشف شد و دید که عدو بر ایشان
کمین کرده است آواز کرد که یا ساریة الجبل ساریه بشنید و بکوه رفتند و ظفر یافتند
و در عوارف المعارف مذکورست که شیخی بود بهمدان و مریدی داشت بسفر جیحون رفته
روزی آن شیخ مکاشف شد دید که سر تیر آن سفینه بجیحون خواهد افتاد او را زجر کرد
تا حذر نمود و بجیحون نیفتاد چون مرید از سفر باز گشت گفت نزدیک بود که بجیحون افتم آواز
بشنیدم و از آن منزجر گشتم و شیخ الاسلام رحمة الله علیه این حکایت از لفظ
آن شیخ روایت می کند و امثال این حکایات از مشایخ بسیار منقولست و مرید صادق
آنست که خلوت بطلب امثال این کشوف و کرامات مدخول و معلول نبود و تمنای بر نیل
آن مقصور نه چه این نوع کشوف از براهمه و رهابین که بر جاده شریعت و سنن اسلام
ممنوع نیست و ظهور امثال این چیزها در حق ایشان محقق است جز مکر و استدراج نه
اما آنچه نتایج وجدان آن هر دو مغرور نباشند و از طریق رشاد دور نیفتند و اگر باتفاق
در طریق صادقان و مخلصان از این نوع چیزی افتد در حق ایشان کرامت بود چه بسبب تقویت
یقین و مرید عبودیت ایشان گردد والله اعلم **فصل نهم در سماع**

از جمله مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علمای ظاهر هست یکی اجتماع ایشانست
از برای سماع غنا و الحان و استحضار قوال از برای آن و وجه انکار ایشان آنکه این رسم بدعتست
جدید بعد عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی
از مشایخ متأخران وضع کرده اند و مستحسن داشته و جواب آنست که هر چند بدعتست ولکن
مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل باشد بر فواید و از جمله فواید یکی
آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد
که ملالتی و کلالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یأسی که موجب فتور اعمال و نقص احوال
بود طاری گردد پس مشایخ متأخر از بهر رفع این عارضه و دفع این حادثه ترکیبی روحانی
از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجه مشوقه بر وجهی که مشروع بود نموده
اند و ایشان را بدین تا و آن بوقت حاجت بحریص فرموده تا بدان واسطه کلالت و ملالت
از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر نشاط شوق و جد مشغول بمعاملات گردند
فایده دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلای صفات نفوس
وقفات و حجبات بسیار افتد و شاید که بدان سبب مدتی طریق مزید احوال بر ایشان
مسدود گردد و بطول فترات سورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را
در سماع الحان لذیذ یا غزلی که وصف الحال او بود حالی غریب تحریک دواعی شوق و تهییج
نوازع محبت کند روی نماید و آن وقفه یا حجب از میان برخیزد و باب مزید مفتوح شود
فایده سیم آنکه اهل سلوک را که حال ایشان صعود از سیر بطیی و سلوک بجذبه و تجلی محبوبی
متجانس باشد در اثنای سماع ممکن بود که سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب

ازل

ازل و عهد اول یاد آید و طایر روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی وجود و حدوث
از خود بفشاند و از غواشی قلب و نفس و جمله اکوان مجرد گردد
و انی لیعرونی لذکراک نفضة کما ینفض العصفور بلله القطر و ناگاه در فضای قرب ذات
در طیران آید و سیر سالک طیر مبدل شود و سلوکش بجذبه و تجلی محبوبی و بلحظه چندان راه
قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فواید را
با آفاتی که در سماع متوقع بود مقابله کند گوییم دفع آن آفات واجب آید و با مکان وقوع آن
ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال صلوة است در حق بعضی موجب فلاح است چنانکه قد افلح
المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل چنانکه ویل للمصلین الذین هم
عن صلاتهم ساهون و با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل اند ترک صلوة جایز نبود
و انصاف آنست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار و متصوفه رسمیست عین وبال
و محل انکار است چه اکثر جمعیتها که درین وقت مشاهده میرود بنا بر دواعی نفسانی و حظوظ
طبیعیست نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق در اصل بر آن اساس
بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول طعامی که در آن مجمع متوقع بود
و طایفه را میل برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و مکروهات
و جمعی را استجلاب اقسام دنیوی و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و محال که تا بری الکرم
داشته باشند و فتنه بی سماع تصنع و این جمله محض وبال و عین ضلالتست و محل انکار اهل
دیانات و سماع مجمعی که بنای آن بر یکی از این مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت
خاطر از آنجا متعذر و متعسر باشد و احتراز نمودن از آن طریق اولی و بساط شکایت

و این بکا که مسمون باز کرد نوعیست از انواع بکا که آنرا بکای فرح خوانند چه سبب بکا یا
خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان و شیخ الاسلام رحمة الله علیه در عوارف آورده است
که بکای وجدان دیگر است و بکای فرح دیگر بکای فرح آنست که از فرط سرور بر کسی چنانکه ناگاه
فرزندی یا محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید متعجب و مشتاق از غایت فرح گریه بروی آید و درین
معنی گفته اند طفح السرور علی حتی اننی من عظم ما سرنی ابکانی و اما بکای وجدان
آنست که چون لمحه از لوایح حق الیقین ظاهر شود و صدمه قدم بر حدث آید بقیه وجود واجد
که سمت حدثان دارد در تصادم قدم و حدث بطریق ترشح برخیزد و اثر این حال در صورت
نوکف قطرات عبرات ظاهر شود و گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان نفسه میتة و قلبه
حیا و ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است السماع حرام علی العوام لانهم یسمعون
بحبوح نفوسهم مباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون
بحیوة قلوبهم و از شبلی رحمة الله علیه پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنة و
باطنه عبرة فمن حصل له معرفة الاشارات حل له استماع العبرة و الا فقد ابتلی بالفتنة
و جنید رحمة الله علیه گفته است السماع فتنة لمن طلبه و ترویح لمن وجده و حاصل
سماع آنست که بحر بر ولایت بشریت سلطنت دارد از آن تفویت کند و غالب گرداند پس در
حق طایفه که سر ایشان بمحبت و ارادت حق مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد
بر طلب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود موجب هلاک و وبال و این تجاسر
منشا اختلاف اقوال ائمه در تحلیل و تحریم سماع ذو النون رحمة الله علیه گفته است
السماع وارد حق جاء یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه

بنفس

بنفس تزندق و وجد در سماع اگر چه کمال حال مبتدیانست و لکن نقصان حال منتهیانست
چه وجد عبارتست از بازیافتن حال شهود و بازیافتن بعد از گم کردن بود پس واجد
در سماع بصفت فاقد بود و سبب فقدان حال شهود ظهور صفات وجود و صفات
وجود یا ظلمانی بود و آن صفات نفسانیست که حجب مظلمه اند یا نورانی و آن صفات قلبیست
که حجب نورانیست و مثار وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات متناسبه باشد
و تلذذ از آن نصیب روح بود و یا مجموع اصوات یا معانی ابیات و التذاذ از آن مشترک
بود میان ارواح و قلوب که در حق محققان میان ارواح و نفوس در حق مبطلان و در مجرد
نغمات که روح بالتذاذ از آن منفرد بود قلب استراق سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل
و منتهیان را که بکلی خلاص از حجاب وجود حال شهود دایم بود و سماع مخاطبات سری
شنوا از سماع الحان ازعاج نتوانند کرد چه انزعاج بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید
و اهل شهود دایم و سماع متواتر احوال شهود و سماع خطاب غریب و عجیب نماید لاجرم ایشان
منزعج نشوند یکی از اصحاب سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه حکایت کند که چند
سال در صحبت سهل بودم هرگز ندیدم که سماع چیزی از ذکر و قرآن و غیر آن متغیر شد
تا آخر عمر پیش او این آیت خواندند فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة ناگاه حال بروی
بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که بیفتد بعد از آن وی سبب آن پرسیدم
گفت نعم لحقنی ضعف و همچنین بسماع این آیت که الملک یومئذ الحق للرحمن
متغیر شد و در اضطراب و حرکت آمد بعد از آن چون یکی از خود با او گشت ابن سالم
که از جمله اصحاب او بود از آن حال سوال کرد جواب داد که آن از ضعف بود گفتند

نه در این عهد بلکه در زمان سید القوم جنید رحمه الله که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیان
بود مبسوط بوده است و جنید در آخر حال سماع عنا نمی کرد گفتند چرا اکنون آن سماع نکنی
گفت مع من یعنی با که سماع کنم گفتند قسم لنفسک از برای خود بشنو گفت عمن آن که
بشنوم و این قول اشارت بدانست که سماع با یاران هم درد باید و از کسی باید شنید که صاحب
درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نه جهت تحصیل اجرت و این هر دو مطلوب در آن زمان عزیز
و مفقود بوده اند فکیف بنا فی هذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین فتوحی دست
دهد فلیکتف بذلک غنیمة و الآثار سلف مستندین را اولی داند و شک نیست که آواز خوش
از جمله نعمتهای الهیست و در تفسیر این آیت که یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که آن
زیادت آواز خوش است و چه عجب که روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و نغمات
متناسبه التذاذی و استرواحی بود و حال آنست که روح بعضی از حیوانات از آن لذت
یابد چنانکه اشتر بنغمه حدا بارهای گران را سبکی بکشند و بسی منازل بعید
از سر نشاط طی کنند حکایت ابو بکر رقی رحمه الله علیه که وقتی در بادیه بقبیله از قبایل
عرب رسیدم یکی از ایشان مرا بخانه خود فرود آورد و ضیافت کرد و پیش از احضار
طعام غلامی سیاه را دیدم بند بر نهاده و شتری چند مرده بر در خیمه افتاده آن غلام
مرا گفت تو امشب مهمانی و مولای من مهمان را بحرمت گرامی دارد توقع چنانست که شفاعت
کنی تا مرا ازین بند خلاص دهد چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص دهی
گفت این غلام مال مرا همه تلف کرد و مرا بخاک فقر نشاند گفتم بچه سبب گفت تعیش
مرا از منافع شتران بودی و این غلام آوازی بغایت خوش دارد بارهای گران بر ایشان

حمل کرد و بنغمه حدا ایشان را گرم براند تا راه سه روزه بیک روز قطع کردند چون
بمنزل رسیدند و بارها انداختند همه سقط شدند و جان بدادند اکنون اگر آن محتشم
روز دیگر خواستم که آواز او بشنوم و حال همان اشتران را از استماع نغمات او مشاهده کنم
مضیف غلام را بفرمود تا نغمه حدا آغاز کرد شتری که آنجا بسته بود چون آواز او بشنود
بهیجان آمد و ریسمان بگسست و من نیز از غایت خوشی آواز او بیهوش گشتم و بیفتادم
تا مضیف اشارت کرد و غلام خاموش گشت آواز خوش لذت نیابد از آن کس که دلش مرده
است یا سمع باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و انهم عن السمع لمعزولون
وصف حال این طایفه است و وقتی شافعی در راهی میگذشت یکی را او هم استاد بجای رسید
که قوالی نغمه می کرد بایستاد و یاران همراه گفت تو را این سماع در خود هیچ طربی می یابی گفت نه
گفت پس معلوم شد که حس باطن نداری از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که سبب چیست
که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود و اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از وی
حرکات غیر معتاد صادر می شود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد ازل و میثاق اول
با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام
در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هر گاه که آوازی خوش شنوند لذت آن خطاب ایشان
یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و این معنی مطابق قول ذو النون مصریست رحمه الله علیه
که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الحقیة استودعها عند کل طیب و طیبة
سمنون محب رحمه الله علیه گوید السماع نداء من الحق للارواح و الوجد عبارة عن اجابة
الارواح لذلک النداء و الغشی عبارة عن الوصول الی الحق و البکاء اثر من آثار فرح الوصول

اگر آن ضعف بود پس قوت چه باشد گفت قوت آن بود که هیچ وارد بشخص فرو نیاید
الا که بقوت حال آن را ابتلاع نماید و فرو خورد و از وی متغیر نشود وقتی ممشاد
دینوری رحمه الله علیه جایی بگذشت طایفه از یاران در سماع بودند چون او را دیدند
سماع ترک کردند گفت بجای خود باشید که اگر جمله ملاهی دنیا در گوش من جمع
کنند هیچ ذره همت مرا مشغول نگرداند و درد مرا شفا ندهد و از سهل عبد الله روایتست
که حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة و این اشارتست بدوام حال شهود و هر که این مقام بود
حال او در سماع هم چنان بود که پیش از سماع و هر دل که پیوسته حاضر حق بود و القاسم کند
از هر آوازی که بدو رسد خطابی الهی فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان
آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گوید من ادعی السماع و لم یسمع من صوت
الطیور و صریر الباب و تصفیق الریاح فاعلم انه دعواه افتراء و باطل بلکه چنان شود
که سماع او از اندرون خود بود و محتاج مسمعی خارجی نباشد چنانکه حصری گوید رحمه الله
علیه ایش اعمل بسماع ینقطع اذا انقطع من یسمع منه ینبغی ان یکون سماعک سماعا متصلا
غیر منقطع و این چنین کسی که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش
از حدیث النفس خالی پس گاهی خطاب الهی شنود و گاه تسبیح ذرات وجود و گاه از داخل
شنود و گاه از خارج وقتی شبلی شنید که درباری ببغداد یکی میگفت خیار ده بدانگ
فریاد برآورد و گفت چون خیار ده بدانگی بود حال اشرار چگونه باشد وقتی صاحب
دلی شنید که منادی بانگ زد که سعتر بری سقط شد و بی خود گشت چون باز آمد
پرسیدند که سبب چه بود گفت مرا چنین شنیدم که میگفت اسع تر بری روایت

از امیر المؤمنین علی علیه السلام که وقتی بانگ ناقوس شنید با اصحاب گفت شما میدانید که
او چه می گوید گفتند نه گفت می گوید سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی و ابو عبد
الرحمن سلمی رحمه الله علیه حکایت کند که وقتی در پیش ابو عثمان مغربی رفتم و بکره آنجا
بر کاریز نهاده بود و کسی بدان آب از چاه می کشید بکره آوازی می کرد ابو عثمان مرا گفت
یا ابا عبد الرحمن دانی که بکره چه می گوید گفتم نه گفت می گوید الله الله و گفته اند که اهل
سماع سه طبقه اند طبقه ابنای حقایق و ایشان در سماع مخاطبه حق شنوند با خود و طبقه
دیگر اهل مناجات که بواسطه معانی ابیات که در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و
ایشان بصدق مطالب باشند و در آنچه بدان اشارت می کنند محق طبقه سیم فقر المجرد
که جمله علاقات دنیا و آفات قطع کرده باشند و سماع ایشان بطیبة القلب بود و این طایفه
بسلامت نزدیک اند و الله اعلم **فصل دهم در آداب سماع** از جمله آداب سماع
اول آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و بازجویند که اعتبار آن چیست
اگر مطلوبی نفسانی بود از آن احتراز واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب مزید
حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوایب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن مجمع
شیخی مقتدی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق و طالبان
صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر از شایبه هوا و ضمیمه طبیعت
صافی و خالص نبود در تخلیص و تصفیه آن دقایق نظر و لطایف عمل بتقدیم باید رسانید
اگر باعث اول داعیه صدق و طلب مزید حال بود و بعد از آن شایبه نفسانی بآن منضم گردد
اعتبار باعث اول را بود و فساد انضمام شایبه هوا بصدق ابتدا حق استغاثت

از شر نفس و تقدیم استغفار تدارک باید کرد و اگر باعث او داعیه نفسانی بود و آنگاه
بجهت حضور امردی یا زنی صالح بدان پیوندد داعیه شیطانی معتبر دارند و متعین لاحق را
واجب است از چنین اجتماعی اثم دانند و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتملست بر بعضی
محرمات و منکرات چون لقمه ظالمان یا تماشای زنان و حضور امردان یا مکروهات چون حضور
کسی که جنسیت با این طایفه ندارد مانند متشبهی که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار
نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او بتکلف و مدارات باید بود یا حضور کسی که بتکلف
و دروغ اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند طالبان
صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی لازم بود و شرط آنست که چون شخص حاضر مجلس سماع
شد با دب بنشیند و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر و باطن خود گرداند و اطراف بدن را
از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و منضبط دارد و تا قوت امساک بود حرکت
نکند خصوصا بحضور مشایخ و باید که لمعان لمعات وجد مضطرب شود و بکمین تفرقه از رحق
حال قسا گر نماید و بتشقاق و نعقات بتکلف و تصلف نزند و اگر نعوذ بالله بی اثری
از آثار نوازل وجد و حال اظهار وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود
بل قبیح تر آنکه و تشنیع تر حالتی باشد آورده اند که ابو القسم نصرآبادی که از جمله
اصحاب شبلی بود و بعلم حدیث و کثرت روایت مشهور و معروف و در وقت خویش شیخ
خراسان شعفی بغایت و ولوعی تمام بسماع داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول بودی
تا روزی میان او و ابو عمرو بن نجید که از جمله اصحاب و تلامذه ابو عثمان حیری بود
و جنید را دیده در مجمعی اتفاق اجتماع افتاد و ابو عمرو او را بر کثرت سماع تعریفی و توبیخی

می کرد

می کرد نصرآبادی گفت چنین است ولکن در مجمعی که درویشی بقولی مباح گویا بود
و دیگران خاموش بهتر از آنکه جمله بغیبت گویا باشند ابو عمرو جواب داد که هیهات
یا ابا القسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة تغتاب الناس و بیان قول ابی عمرو
در سیاق این جواب آنست که آنکه سماع مشتملست بر زلات بسیار از آن جمله یکی افترا و
کذبست بر حق تعالی و تقدس چه اظهار وجد در سماع اشارتست از شخص متواجد
بدانکه حق سبحانه او را موهبتی کرامت فرموده است بی حصول اثری از معنی مشار الیه
و افترا و کذب بر حق سبحانه از جمله ذنوب کبایرست دوم تغریر بعضی حاضران مجلس سماع
باظهار حال محال و تغریر عین خیانتست و خیانت موجب رد و رانده چنانکه در خبرست
من غشنا فلیس منا سیم افساد عقیده معتقدان در حق اهل صلاح و سد طریق
استمداد از ایشان چه بعضی از حاضران که بتغریر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که
او از اهل صلاحست و بعد از آن چیزی که موجب فساد عقیده شود از وی ظاهر شود
اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگران بر وی قیاس کنند و بدان
سبب مدد صالحان از ایشان منقطع شود و قطع خیر از دیگران عین شر و محض گناهست
و امثال این ذنوب بسیارست پس طریق واجدان صادق آنست که در سماع حرکت نکنند
تا آنگه که وجود ایشان از حرارت سماع نضج تمام یابد و صدور حرکات از ایشان بر وجهی
بود که دفع آن نتوانند بجهت آنکه مرتعش که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند
کرد هر چند مشایخ اهل بدایات را در تواجد رخصت داده اند و معنی تواجد آنست
که کسی نه بر طریق معنی وجد و حال بل بر سبیل استرواح قلب و استجمام نفس حرکتی موزون

بایقاعی موزون از طبعی موزون باظهار رسانند تا ساعتی نفس از تعب تکالیف اعمال آسوده
شود و دل از کلفت تدبیر و تکلیف آسوده و مروح گردد و بواسطه این باطل بر طلب حق استعانت
جوید چه رقص اگرچه در شرع از قبیل مباحاتست ولکن بنسبت با اهل حقایق و ارباب
جد باطلست اگرچه بر باطلی که طلب حق معاون بود عین عبادت باشد نقلست از
ابو درداء رضی الله عنه انی لاستجم نفسی بشیء من الباطل لیکون ذلک عونا علی الحق پس حقیقت
آن باطل حقی بود در کسوت باطل و شاید که بعضی متواجد در تواجد موافقت بعضی اهل
وجدان بود تا برکت آن از حال او نصیب یابد و این معنی اگرچه مبتنی بر رخصت است
ولکن مناسب حال مشایخ و لایق منصب ایشان نیست چه احوال ایشان ظاهرا و باطنا همه
جد محض و حق صرف بود و لهو و لعب را در آن مدخل نه و همچنین نشاید که باختیار زعقات
از وی صادر شود خصوصا بحضور مشایخ الا در وقتی که قوت امساک سپری شود و عقد
وقار منحل گردد و بر مثال منفثی مجال نفس بر وی تنگ آید و اگر نفس نیز دلش بسوزد
نفسی باضطرار بر آید آورده اند که جوانی ملازم صحبت جنید رحمه الله علیه بودی
و هر وقت در سماع زعقه زدی روزی جنید او را از آن منع فرمود و گفت اگر من بعد
خود را نگه داری از صحبت ما دور شو آن جوان فیما بعد خود را در سماع از زعقه نگاه
داشتی و چنان شدی که از بن هر موی وی قطره عرق روان گشتی تا روزی که قوت
امساکش نماند زعقه بزد و جان تسلیم کرد سری سقطی رحمه الله علیه گوید شرط
الواجد فی زعقته ان یبلغ الی حد لو ضرب وجهه بالسیف لا یشعر به بوجع و این
سخن اشارتست بدانکه غیبت در صحت زعقات شرطست و شیخ الاسلام قدس الله سره

عموم شرطیت آن در حق جمیع واجدان الا در حق بعضی مسلم نمی دارد و گفته و قد یقع
هذا فی حق بعض الواجدین نادرا و قد لا یبلغ الواجد هذه الرتبة من الغیبة ولکن زعقته
تخرج کالتنفس بنوع ارادة ممزوجة بالاضطرار و همچنانکه حرکت در سماع و زعقه
باختیار روا نیست جامه بر خود پاره کردن باختیار نه از سر غلبه حال و سلب تمالک
بطریق اولی روا نباشد چه در این صورت هم دعوی حالست بی معنی حال و هم اتلاف مال
و همچنین نشاید که بالقاء خرقه بقوال الا بنیت صالح تقدیم افتد بی شائبه تکلف و ریا مانند
آنکه در آن آثار وجد و تحریک داعیه شوق خواهد که باحتی رساند بقوال که
مثار و مصدر آن قول او بود و خرقه که از صاحب سماع بقوال رود دو نوع بود
صحیحه و ممزقه اما حکم خرقه صحیحه اگر مراد واجد در القا و اعطا آن تخصیص قوال
بود دیگری را با او در آن مشارکت و مساهمت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود و شیخی
مهیب ممتثل الامر حاضر باشد بر حسب اجتهاد خود اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر خواهد
بدیگری بخشد و هیچکس را بر وی مجال اعتراضی نه چه تصرفات او همه از سر خبرت و بصیرت
بود و اگر حاضران مجلس سماع همه اخوان باشند و شیخی حاضر نه خرقه بقوال دهند چه
محرک و باعث وجد که سبب القاء خرقه باشد قول او بود و من قتل قتیلا فله سلبه
و بعضی گفته اند خرقه از آن جمع بود چه باعث وجد نه مجرد قول قوال بود بل سبب
آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طایفه قیاس بر قضیه وقعه بدر
که چون لشکر اسلام در قتال اعدا مسارعت نمودند باسیف آنکه غنیمت همه ایشان را
بود چون ظفر یافتند خواستند که جمله غنیمت بر دارند پیران گفتند کنا ظهرا

از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و افعال بر دو قسم اند افعال قلوب و آن نیات
خوانند و افعال قوالب و آن اعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال
و اعمال نسبت بظاهر پس ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات
و اعمال آراسته بود اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش موافق اعمال چنانکه نماید باشد
و چنانکه باشد نماید پس طالب صادق باید که همواره ظاهر و باطن را از شوایب مخالفت
و مساوی مهذب دارد تا مودب گردد و اشارت بدین معنی است قول شیخ الاسلام
رحمه الله علیه الادب تهذیب الظاهر و الباطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته
متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و احوالش از اقوال مختلف باشد و اگر بیان
حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان او رود و خود را بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول را
سوء ادب داند حکایتست که وقتی سری سقطی رحمه الله علیه در معنی صبر سخنی میگفت و
عقربی در اثنای آن بر پای او می رفت و نیشی می زد و سری همچنان بی انزعاجی بر قرار خود
در سخن بود تا عقرب چندین ضربات بتقدیم رسانید حاضران از سوال کردند که
الا تدفعه عن نفسک گفت استحیی من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما علم فیه
و وقتی از درویشی پرسیدند که فقر چیست گفت لحظه توقف کنید تا بروم و باز آیم
برفت و باز آمد و جواب بداد گفت الفقر ان لا تملک شیئا گفت سبب توقف در این
جواب چه بود گفت در ملک درمی بود نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملکم چیزی باشد
تا قولم مطابق فعل بود و از جمله آدابست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال
مشغول دارند چه مادام تا آدمی در کسوت بشریت بود او را از مراعات آداب ظاهر چاره

نبود و هیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود ابو الحسین نوری
رحمه الله علیه گفته است لیس لله فی عبده مقام و لا حال و لا معرفة تسقط معها آداب
الشریعة و آداب الشریعة حلیة الظاهر و الله تعالی لا یبیح تعطیل الجوارح عن محاسن الآداب
و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب
نشده است چه آداب ظاهر از امارات و علامات آداب باطنست وقتی رسول صلوات الله
و سلامه علیه دید که شخصی در نماز با ریش خود بازی میکرد گفت لو خشع قلبه لخشعت
جوارحه حکایتست که چون ابو حفص نیسابوری رحمه الله علیه به بغداد رسید جنید
رحمه الله علیه بدیدن او رفت اصحاب او را دید همه او را ایستاده منتظر اشارت و مفاد
حکم او گفت یا ابا حفص ادبت اصحابک ادب الملوک ابو حفص جواب داد لا یا ابا القسم ولکن
حسن الادب فی الظاهر عنوان ادب الباطن از ابن عطا رحمه الله علیه پرسیدند که ادب چیست
گفت الوقوف مع المستحسنات گفتند این سخن چه معنی دارد گفت معناه ان تعامل الله
سرا و علنا بالادب فاذا کنت کذلک کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا و این بیت انشاد کرد
اذا نطقت جاءت بکل ملیحة و ان سکتت جاءت بکل ملیح سری سقطی رحمه الله علیه گوید
شبی بعد از آنکه از اوراد فارغ شدم پای در محراب کشیدم ناگاه آوازی شنیدم که یا سری
کذا تجالس الملوک در حال پای باز خود کشیدم و گفتم بعزت تو که من بعد هرگز پای دراز
نکنم جنید رحمه الله علیه گوید شصت سال بعد از آن در حیوة بود و هرگز پای دراز نکشید
نه در روز و نه در شب و ادیب لبیب آنست که هیچ دقیقه از دقایق آداب ظاهرا و باطنا سرا
و علنا فرو نگذارد چه اهمال آداب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود

لکم وردا فلا تذهبوا بالغنایم دوننا و نزاع بدین آمد و در حکومت رجوع با حضرت
رسالت کردند تا وحی منزل شد یسألونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول
پس رسول علیه السلام غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت کرد و طایفه گفته اند اگر قوال
درویش جماعت باشد با جمع مساهم بود و الا در نصیب طاعلی نبود و بعضی گفته اند اگر
او را اجرت کرده باشند بی نصیب بود و الا مشار الیه باشد و اگر کسی از جمله محبان
فقرا نیز در میان آید و حاضران بدان راضی باشند روا بود که هر کس با سر خرقه خود رود
و آن را بقوال دهند و اگر کسی را در القای خرقه نیتی باشد و نخواهد که دیگر باره با سر
خرقه رود خرقه او را بقوال دهند و اما حکم خرقه ممزقه که صاحب وجد آن از سر
غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرق کند آنست که بر حاضران مجلس سماع جنسا او غیر جنس
قسمت کنند و هر یک را نصیبی بدهند لان الغنیمة لمن شهد الوقعة و شرط در مساهمت
غیر جنس آنست که در حق این طایفه حسن الظنی دارد و تبرک بخرقه ایشان معتقد بود و اگر
کسی در حال قسمت حاضر شود و وقت سماع حاضر نبوده باشد او را نیز نصیبی بدهند
قال الله سبحانه و اذا حضر القسمة اولوا القربی والیتامی والمساکین فارزقوهم منه
و اگر خرقها کی انداخته باشند بعضی صحیح بود و بعضی ممزقه اگر شیخ حاضر باشد و
مصلحت بیند روا بود که خرقه صحیح را بتبعیت ممزقه تمزیق کند و بر حاضران منقسم گرداند
و هیچ کس را بر آن اعتراض نرسد حکایتست که وقتی میان فقها و صوفیان در دعوتی بنیسابور
اجتماع افتاد و شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ صوفیه ابو القسم قشیری صوفیی در
سماع از غلبه وجد القا خرقه کرد چون صوفیان از سماع فارغ شدند آن خرقه را

تقسیم

تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی ببعضی فقها کرد و آهسته گفت هذا سرف و اضاعة
للمال ابو القسم قشیری این سخن بشنید و هیچ نگفت تا قسمت تمام شد آنگاه خادم را
بخواند و گفت بنگر تا درین جمع سجاده مرقع کی دارد و آن را حاضر کن چون حاضر کرد
شخصی را از اهل خبرت و بصارت بخواند و گفت این سجاده را در مزاد بچند بخرند گفت
اگر یکپاره بودی چند ارزیدی گفت بصد دینار آنگاه روی بمحمد جوینی کرد و گفت هذا لا یسمی
اضاعة المال و اصل در تمزیق خرقه و قسمت آن بر حاضران حدیثیست مسند از انس مالک
رضی الله عنه که گفت کنا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ نزل علیه جبریل علیه السلام فقال
یا رسول الله ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمایة عام ففرح
رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال افیکم من ینشدنا فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات
فانشد البدوی قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم
و تواجد الاصحاب معه حتی سقط رداؤه عن منکبیه فلما فرغوا اوی کل واحد الی مکانه
قال معویة بن ابی سفیان ما احسن لعبکم یا رسول الله قال مه یا معویة لیس بکریم من لم یهتز
عند سماع ذکر الحبیب ثم قسم رداءه صلی الله علیه وسلم بین من حاضر بهم باربعمایة قطعة
و در صحت این حدیث اصحاب حدیث خلاف کرده اند اگر صحت آن محقق شود متصوفه را
در توجیه صحت سماع الحان و حرکت و تمزیق ثیاب و قسمت آن بر حاضران مستندی بین متمسکی بود
بود والله اعلم باب ششم
در آداب و در ده فصلست فصل اول در بیان ادب لفظ ادب عبارتست

موجب عقوبت بود در باطن یکی از متصوفه حکایت کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم
اعور که میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او بپرسیدم گفت وقتی بنظر
شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشمم ریخته شد و آوازی
شنیدم که لطمة بنظرة و لو زدت لزدنا و حکایتست از جنید رحمه الله علیه که وقتی در
مسجد شونیزیه بودم با جماعتی منتظر جنازه که بروی نماز کنیم درویشی دیدم که در مسجد آمد
و از حاضران سوالی کرد در خاطر من آمد که اگر این درویش بکسبی مشغول بودی قوت خود
از دیگران نگاه داشتی بهتر بودی آن شب در خواب دیدم که مرده پیش من حاضر کردند و گفتند
ازین بخور گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم گفتند چنانک دی خوردی چون بدیدم صورت
آن شخص بود که در مسجد سوال میکرد بدانستم که عقوبت آن خاطرست در خواب مرا والرد شد
گفتم غیبت او نکردم بل که از خاطر در ضمیر من گذشت گفتند نمیدانی که مرد در خاطر
در حق تو هم جایز بود که بفعل آورد از در حق دیگران گفتم توبت کردم آنگاه در حال اثر آن
پیش من بر داشتند و ابو عبید قاسم بن سلام رحمه الله علیه گوید وقتی بمکه مجاور بودم
و گاه گاه در فضا حاجت بر اثر کعبه نشستمی و گاه بودی که از سر ناحمقی پای در جانب کعبه
دراز کردمی تا روزی عایشه مکیه رحمة الله علیها که از جمله اهل عرفان بود مرا درین باب
نصیحتی کرد و گفت یا ابا عبید یقال انک من اهل العلم فاقبل منی کلمة لا تجالسه الا بالادب
والا فیمحی اسمک من دیوان القرب و عبد الله بن مبارک رحمه الله علیه گفته است من تهاون
بالادب عوقب بحرمان السنن و من تهاون بالسنن عوقب بحرمان الفرایض و من تهاون
بالفرایض عوقب بحرمان المعرفة و ابو علی دقاق رحمه الله علیه گوید اذا خرج المرید

عن

عن حد استعمال الادب فانه یرجع من حیث جا و عبد الله بن مبارک رحمه الله علیه گوید
قد اکثر الناس فی الادب و نحن نقول معرفة النفس و توجیه این قول آنست که منشا ترک ادب
وجود جهالتست و منبع جهالت نفس پس هر کی نفس را بعلم سیاست کند مودب گردد
و جنید رحمه الله علیه گفته است العبودیة ملازمة الادب والطغیان سوء الادب
و ابو علی دقاق رحمه الله علیه گوید العبد یصل بطاعته الی الجنة و بادبه فی طاعته یصل
الی الله تعالی و عبد الله بن مبارک رحمه الله علیه گوید ادب الخدمة اعز من الخدمة
و انس مالک رضی الله عنه گوید الادب فی العمل علامة قبول العمل و ابو نصر سراج طوسی
رحمه الله علیه گوید الناس فی حفظ الآداب علی ثلث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا
و ادبهم فی البلاغة والفصاحة و حفظ العلوم و اسما الملوک و اشعار العرب والثانیة
اهل الدین و ادبهم فی ریاضة النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحدود و ترک الشهوات والثالثة
اهل الخصوصیة و ادبهم فی طهارة القلوب و مراعاة الاسرار والوفا بالعهود و حفظ الاوقات
و قلة الالتفات بالخواطر و استوا السر والعلانیة و حسن الادب فی مواقف الطلب
و اوقات الحضور و مقامات القرب و بدانک منشا جمیع آداب اخلاق و احوال نبوی
و اقوال و افعال مصطفویست هر متابعی بقدر متابعت از آداب او نصیبی یافته پس کمال
آداب مستفاد بود از کمال متابعت و این خاصه صوفیانست و منبع آداب از حضرت رسالت
بهمت آنست که مودب او حضرت عزت بود چنانک گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی ثم امرنی
بمکارم الاخلاق فقال خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین
فصل دوم در آداب حضرت ربوبیت بدانک حفظ ادب بهم ثمره محبتست

و نیم تخم محبت هر چند محبت بکمال رسد محب را اهتمام برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چندانکه
صورت ادب بر محب ظاهرتر محبت محبوب با او زیادت تر و ازینجا گفته است ابو عثمان حیری
رحمة الله علیه اذا صحت المحبة تأکدت علی المحب ملازمة الادب پس هر بنده که محبت الهی
در دل او راسختر اهتمام او برعایت آداب حضرت عزت بیشتر و تمند بظاهر و باطن بر وجهی
که نیوشنه خود را در صورت محاب و مراضی الهی بر نظر او عرضه کند نه در کسوت مساخط و معاصی
بر وی غالبتر و هر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبت او بلوازم آداب در نهاد او قوی تر
چه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از وزرا و ندما و غیر ایشان از کار دیگر خدم و
حواشی که در سلک اباعد و اجانب منخرط باشند صعبتر و مخطرناکتر بود و مطالبت بفواید
آداب از ایشان بیشتر و یکی از آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهده جمال ربوبیت
بملاحظه غیری مشغول و ملتفت ندارند در خبرست که چون بنده بنماز برخاست بصفت
حاضر حضرت الهی شد پس اگر بیکی نگرد پروردگار عالم گوید ای بنده بکه می نگری
بکسی می نگری که او از من بهتر بود ای پسر آدم روی بمن آور که من ترا بهتر از آنم که تو بوی
نگرانی و لفظ خبر اینست ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت
قال له الرب الی من تلتفت الی من هو خیر لک منی ابن آدم اقبل الی فانا خیر لک ممن تلتفت الیه
لی حبیب خیاله نصب عینی سره فی ضمایری مکنون ان تأملته فکلی قلوب او تذکرته فکلی عیون
ادبی دیگر آنست که تقریب و ترحیب پادشاه و تمکین مجال محادثه و مسامره یافتن در حضرت
عزت مرتبه خود را فراموش نکند و از حد عبودیت و اظهار رفق و مسکنت تجاوز
نکند تا بطغیان منسوب نشود حکایتی مشهورست که وقتی محمود بخلوت قصد وثاق ایاز کرد

چون

چون حاضر شد دید که در پیش ایاز پوستینی دریده و کلاهی کهنه بر میخ آویخته بود پرسید
که این چیست ایاز جواب داد که چون دست ولی نعمت مرا در سلک عبید پادشاه انتظام بخشید
این لباس افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامتم در پوشانید اکنون جهت دفع نسیان و منع
طغیان که از لوازم نفس انسانست آن را در مقابله نظر نصب کرده ام تا هر لحظه بدو می نگرم
و شکر بر تذکار و مذاکره سوالف احوال خود می کنم و قدر و مرتبه خود را فراموش نکنم دائم
و بکلاه و کمر مرصع و جامه زربفت که از احسان پادشاه یافته ام مغرور و طاغی نگردم
که لباس فانی من آنست و آنچه اکنون دارم همه فضل پادشاهست و کلام مجید در خورشید کونین
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از مراعات این نوع ادب در حضرت قرب خبر داد که
ما زاغ البصر و ما طغی و موسی علیه السلم لاجرم در توجه بحضرت الهی بطغیان بصر منسوب نشد
و لکن بسبب امتلاء سرور حال و لذت سماع کلام الهی و ذوق مواجید قرب و سکر قلب
از تجرع کاسات توحید سررشته تمییز از دست بیرون داد و از حد عبودیت تجاوز نمود
و از سر انبساط بسوال ارنی انظر الیک در آمد تا خطاب عزت بشت حسرت رد بر روی طلب
او زد و گفت لن ترانی و از ملاء اعلی این آواز آمد که ما للتراب و رب الارباب
ادبی دیگر اصغا و استماعست کلام الهی را در حسن استماع اوامر و نواهی بنیت الاصغا لحدیث
عشق و استماع کلام الهی بآن وجه کند که هر گاه که بزبان او یا زبان غیر در نماز یا غیر
نماز کلمه یا آیتی از قران مجید بر خواند آن را از متکلم حقیقی سماع کند و زبان خود یا زبان
دیگری را در میان واسطه داند که حق سبحانه بدان سبب کلام خود را بسمع او می رساند
چنانکه بواسطه شجره خطاب قدیم خود را که انی انا الله بسمع موسی رسانید و تصفیه

موارد علوم و تنبیه دقایق فهوم کلمات قرآن بآن نصاب نفس و ترک اصغا باحادیث او
میسر شود و مضمون این آیت که فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون
مشعرست بدین معنی ادبی دیگر ادب سوال و تحسین خطابست چندانکه معنی سوال
و خطاب از صورت امر و نهی و نفی دورتر با ادب تر چنانکه ابرهیم علیه السلم در سوال
غفران و رحمت از جهت عصاة امت لفظ دعا را از صورت امر توقی کرد و گفت و من
عصانی فانک غفور رحیم نگفت فاغفر لهم و ارحمهم و چنانکه عیسی علیه السلم در طلب
دفع عذاب از امت و سوال مغفرت از حضرت عزت خطاب خود را از صورت امر و
نهی محافظت کرد و گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
نگفت لا تعذبهم و اغفر لهم و چنانکه ایوب علیه السلم طلب شفا و رحمت را از صیغه امر
رعایت نمود گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نگفت ارحمنی و چنانکه عیسی
علیه السلم در جواب خطاب الهی که أانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من
دون الله گفت ان کنت قلته فقد علمته نگفت ما قلت تا از صورت نفی دور
بود محافظت ادب حضرت را ادبی دیگر اخفای نفس است در مطاوی انکسار
و گم کردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی و فتح نعمتی از نعمتهای او بر خود یاد کند
چنانکه رسول علیه الصلوة و السلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها
و مغاربها نگفت رأیت وجود خود را بسلب اضافت فعل با خود مختفی گردانید
تا ادب نزدیکتر بود و چنانکه گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
ادبی دیگر حفظ اسرار الهیست باید که چون بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یافت

و محل

و محل امانت و مستودع اسرار گشت افشای آن بهیچ وجه جایز ندارد و الا از مرتبه
قرب دور افتد و محل سخط و عتاب گردد و در خبرست که افشاء سر الربوبیة کفر
و مستخبر عن سر لیلی رددته ‌ بعمیاء عن لیلی بغیر یقین
یقولون خبرنا فانت امینها ‌ و ما انا ان خبرتهم بامین ‌ ادبی دیگر مراعات
ادب اوقات سوال و دعاست و اوقات سکوت و صموت و این معنی موقوف بود بر معرفت
اوقات لطف و رحمت و بسط که هنگام اغتنام فرصت دعا و سوالست با اوقات قهر و سخط
و قبض که سکوت و امساک از سوال در آن زمان لازم بود و هر که مراعات این ادب نکند و در
دعا سالک بود یا در وقت سکوت داعی وقت او عین مقت بود چنانکه ابو الحسین نوری
رحمه الله علیه گوید من لم یتأدب للوقت فوقته مقت و بعد از رعایت این دو
ادب شرطست که در اوقات دعا سوال بر حسب حال و مقام خود کند اگر در اوایل مقامات
قرب بود و حال آنکه حد انبساط مأذون نباشد نشاید که در سوال قدم بر بساط انبساط
نهد و درین مقامست آنچ شبلی رحمه الله علیه گفته است الانبساط بالقول مع الحق
ترک الادب بلکه حشمت حضرت جلال از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی رحمه الله
علیه پیش یکی از ابنای دنیا فرستاد و از وی چیزی دنیوی طلب داشت آنکس در جواب گفت
دنیا هم از طلب آخر تطلبی شبلی جواب باز فرستاد که تو خسیسی و دنیا خسیس
و خدای شریفست و آخرت شریف خسیس از خسیس جویم و شریف از شریف و اگر در نهایات
قرب بود و در انبساط از حق مأذون روا بود که در دعا و سوال طریق انبساط سپرد چنانکه
موسی علیه السلم که در مبداء حال بحقارت و دنائت دنیا حوایج دنیوی از حضرت عزت

نطلبیدی الا حاجات خودی و از سوال معجزات در حجاب احتشام و استعظام بودی
تا آنگاه که حق سبحانه او را بمرتبه دیگر رسانید در قرب فوق آن مرتبه و در طلب معجزات
ماذون گردانید و گفت یا موسی اطلب منی ولو ملح عجینك تا لاجرم در وقتی بطعام
محتاج شد گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر پس معلوم شد که هر وقتی را
ادبیست و هر حالی را ادبی و هر مقامی را ادبی و ازینجاست قول ابی حفص حداد رحمة الله علیه
التصوف کله آداب لکل وقت ادب ولکل حال ادب ولکل مقام ادب فمن لزم
آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال ومن ضیع الآداب فهو بعید من حیث یظن القرب
ومردود من حیث یرجو القبول و آداب حضرت قرب بسیار است هر که برین هفت ادب
محافظت نماید از رعایت دیگر آداب امید است که بی بهره نماند و فی الجمله هیچ حال
مراعات ادب حضرت از بنده ساقط نشود الا در حال فنا و استغراق در عین جمع چه
رعایت ادب اقتضاء تغایر وجود و حصول اثنینیت کند و در حال فنا وجود بنده که
مقتضی تغایر بود مرتفع گردد و ازینجاست قول آن قایل که یقول الحق سبحانه و تعالی
من الزمته القیام مع اسمائی وصفاتی الزمته الادب ومن کشفته عن حقیقة
ذاتی الزمته العطب فاختر ایهما شئت الادب او العطب و بیان این سخن آنست
که تجلی ذات اقتضاء فنا کند و در فنا ادب ساقط گردد و تجلی اسما و صفات اقتضاء
وجود کند و در وجود حفظ آداب لازم بود و هم چنین اشارتست بدین حالت قول
جنید رحمة الله علیه اذا صحت المحبة سقط شروط الادب چه نهایت محبت آنست
که محب در محبوب فانی گردد و رسم دویی برخیزد و مناط ادب تغایر وجود است بل که

با چنین حالی رعایت ادب ترک ادب بود و فتی ابو العباس بن عطا رحمة الله علیه
در میان بعضی اصحاب پای بکشید و گفت ترک الادب بین اهل الادب ادب و هم چنین
و فتی رسول علیه الصلوة والسلام با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نشسته بود و بعضی از
ران مبارکش مکشوف بناگاه عثمان رضی الله عنه در آمد رسول صلوات الله و سلامه
علیه آنرا بازپوشانید و گفت الا استحیی ممن یستحیی منه الملائکة و این حال اگر
چه دلالت میکند بر حشمت عثمان نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم ولکن بنسبت با حالی
که میان رسول علیه التحیة والسلام و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بود نازلترست چه آن حال
باتحاد نزدیکترست
في انقباض وحشمة فاذا صادفت اهل الوفاء والكرم
ارسلت نفسی علی سجیتها وقلت ما قلت غیر محتشم

فصل سیم در آداب حضرت رسالت

نزدیک اهل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است که محب محبوب محبوب بود چه
هر که محبوب محبوب را دوست ندارد علامت آنست که محبت او بعلت غرضی معلول و مدخول است
و این خبر کسی محقق که محبت بنفس خود باشد نه بجهت محبوب و محبوب را بعلت آنکه وسیلت
انتفاع و محل التذاذ نفس خود داند دوست دارد نه بذات و حقیقت و محبان صادق
که از علت هوا و مراد نفس صافی گشته باشند و از شایبه هستی خالص شده خود را
از برای محبوب خواهند نه محبوب را از برای خود و هستی خود را فدای او خواهند نه او را
فدای خود و مراد او را بر مراد خود مقدم دارند بل که ایشان را خود هیچ مراد نبود
الا مراد محبوب و هم چنانکه محبوب محبوب محبوب بود وسیله وصول بحضرت محبوب هم محبوب
بود و بنزد اهل ایمان و ایقان متیقن و متعین است که رسول صلی الله علیه وسلم هم محبوب

الحق است و هم وسیله حضرت پادشاه تعالی و تقدس پس محبت الهی اقتضاء صدق محبت رسول
کند صلی الله علیه وسلم و چون معلوم شد که محل محبت نبوی رعایت آداب حضرت محبوب لازم باشد
پس بر عموم اهل ایمان خصوصا ارباب کشف و عیان رعایت آداب حضرت نبوت و محافظت
احتشام از شکوه جناب رسالت واجب و لازم بود و رسول صلوات الله و سلامه علیه اگرچه
بصورت و جسمانیت از نظر ظاهر بینان غایب گشته است بصفت روحانیت بر نظر
ارباب بصیرت مکشوف و عیان است بل که صورت شریعت او قالب روحانیت اوست پس مادام
تا شریعت او در عالم باقی بود صورت او با معنی حاضر باشد و امداد حیوة او با رواح و نفوس
امت متصل و متواتر و مصداق این کلام قدیم یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول
اذا دعاکم لما یحییکم و صورت شریعت عنصر چند بدین وجه رابطه فیض حیوة است بوجهی که
واسطه قبول حیوتست و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام احیاء سنت خود را احیاء خود
خواند که و من احیا سنتی فقد احیانی مشعر است بدین معنی پس شریعت و سنت او
منسوبات امتشهم حیوة بخش بود و هم حیوة پذیر و اصل الباب و عمده آداب بعد استحکام
روابط محبت و استکمال شرایط مودت دوام ملاحظه حضور نبوی و مراقبه جمال مصطفویست
بدان معنی که بنده هم چنانکه حق سبحانه و تعالی را پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهرا و باطنا
واقف و مطلع بیند باید که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع
و حاضر داند تا مطالعه صورت تعظیم و وقار او همواره بر محافظت آداب حضرتش دلیل بود
و از مخالفت او شرم و علت شرم دارد و هیچ دقیقه از دقایق آداب صحبت او فرو نگذارد
و معظم آداب آنست که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را آن کمال اعزاز و علو مرتبت

که او را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت الا بدلالت و هدایت او
یا ولایت هیچ ولی با قوت تکمیل و ارشاد دیگری بود الا باقتباس از نور ولایت او یا هیچ
واصل بمقامی رسد که از مدد او مستغنی گردد اگر چند در مقام قرب بدرجه مکملیت
و محدثیت رسیده باشد چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس مقدس
مصطفویست و بی واسطه او هیچ مدد از حضرت الوهیت فایض نشود و هر که بتغریر شیطان
غرور و مغرور شود و در ضمیر او خاطر استقلال و استغنا مجال یابد بی شک مردود حجاب
الوهیت و مطرود بارگاه ربوبیت شود و مملوک و مستدرج ردا علی الحافره از مقام
قرب بمرتبه بعد رجوع نماید نعوذ بالله من الحور بعد الکور و ادبی دیگر بعد از تمهید
قاعده اعتقاد کمال متابعت سنت و طریقت اوست بدوام اجتهاد باید که در متابعت
سنت رسول صلوات الله و سلامه علیه غایت جهد مبذول دارد و اهمال در آن جایز شمرده
و بشمرد اند که درجه محبوبی بتوان یافتن الا بمراعات سنن و نوافل چنانکه در لفظ حدیث است
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و البته با خود تصور کند که اکثار
نوافل درجه محبان و مریدانست و محبوب و مراد از آن مستغنی باشد و ادای فرایض و سنن
رواتب او را کافی بود چه علامت محبوبی خود ملازمت بر متابعت سنن و نوافل و هر سنتی
از سنتهای رسول علیه الصلوة والسلام بمثابت جدولیست از انهار وجود نبوی منشعب و ممتد
شده که از مدد فیضان و جریان او در زمین نفوس و قلوب امت حبوب محبت و شقایق
حقایق و ریاحین یقین دمید و باید که هر که بدو منسوب دارد بصورت یا بمعنی چنانکه
سادات و علما و مشایخ که اولاد صوری و معنوی و ورثه علوم نبوی اند هم را

از بهر محبت رسول علیه الصلوة والسلام دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند
لعینٍ تُفدّی الف عینٍ و تُتّقی و یُکرَم الفٌ للحبیب المکرّم وفی الجمله باید که در جمیع حالات
از اعتقادات و اقوال و افعال تعظیم و توقیر رسول علیه الصلوة والسلام با تعظیم الهی
مقارن دارد لتؤمنوا بالله ورسوله وتعزّروه وتوقّروه و طاعت او را با طاعت
خود انبار شمرد قل اطیعوا الله والرسول ایمان بخدا و یکانکی او بی مقارنت ایمان
بمحمد علیه الصلوة والسلام و اقرار برسالت او صحیح و مقبول نیست و ادای فرایض و سنن
و واجبات حضرت عزت بطریق صواب نیست و مثل او در قرب و دنو با حق سبحانه بقاب قوسین
بهین معنی حمل کردن مناسبست بلکه تعظیم او را عین تعظیم حق بیند و طاعت او را محض
طاعت الله سبحانه و تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله و لفظ او ادنی شاید که عبارت از این معنی بود و هم چنانکه در لفظ و کتابت
اسم حق را بتقدیس و تنزیه و تعظیم یاد کنند اسم رسول علیه الصلوة والسلام در لفظ و
کتابت بصلوات و تسلیمات تعظیم و توقیر کنند والله الموفق فصل چهارم
در آداب مرید با شیخ بدانکه مرید را مراعات آداب صحبت شیخ از اهم آداب است چه محافظت
آداب مستجلب محبت دلهاست از روی مشاهده جمال روح و کمال عقل چه در صحبت مجالس
آداب اشتغال کرد پس هر گاه که مرید در صحبت شیخ مؤدب بود در دل شیخ محبت جای گیرد
و منظور نظر رحمت الهی گردد چه حق سبحانه همواره منظر رحمت و عنایت و رعایت دلهای
دوستان خود می نگرد پس بواسطه استقرار و تمکن در دل شیخ برکات و انوار و آثار رحمت
الهی و تعاقب انوار فیض نامتناهی وجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامتی صحیح

و دلیلی صریح گردد بر قبول حق سبحانه و قبول رسول علیه الصلوة والسلام و قبول جمله
مشایخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول علیه الصلوة والسلام و مکافات بعضی از
حقوق تربیت شیخ جز بمراعات حسن ادب ادا نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما و مشایخ که
نسبت ابوت معنوی دارند ادای حقی بود از معظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر و عقوق
در خبر است که لیس منا من لم یجل کبیرنا و یرحم صغیرنا و یعرف لعالمنا حقه و هر که
بادای حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب تربیت حق سبحانه قیام ننماید از ادای
حقوق الهی قاصر آید که من ضیّع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی و وجود شیخ در
میان مریدان نمونه ایست از وجود نبی علیه الصلوة والسلام در میان اصحاب چه شیخ در دعوت
خلق با طریق متابعت رسول علیه الصلوة والسلام عنایت به تبعیت رسول علیه الصلوة والسلم
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و آنچه در وقت خاطر بدان رسانید محقق شود از ضبط جزویات
آداب و کلیات آن یازده ادب است که مرید با شیخ مراعات آن از لوازم بود اول اعتقاد تفرد
شیخ بتربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان چه اگر دیگری را مقابل او یا کاملتر از و
بیند رابطه الفت و محبت ضعیف بود و بدان واسطه اقوال و احوال شیخ را در وی زیادت
تاثیری و سرایتی نباشد چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است
و هر چند محبت کاملتر استعداد مرید بصورت تربیت شیخ را قابلتر ادب دوم ثبات عزیمت
است بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود مقصود و محقق دارد که فتح الباب مراد
ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و بسر آن بر عتبه او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم و
علامتش بود که بتبعید شیخ بر نگردد چه مشایخ در تفحص احوال مریدان امتحانات مختلفه

بسیار کنند ابو عثمان حیری در صحبت شاه کرمانی رحمة الله علیهما بنیسابور رسید بقصد
زیارت ابو حفص حداد رحمة الله علیه چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت
بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب کرد و مقید شبکه ارادت خود گردانید تا وقت
مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست و هنوز در عنفوان شباب بود ابو حفص
رحمة الله علیه او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی ابو عثمان قبول اشارت او را
تعظیم را در مقابله باز گشت تا از نظر غایب شد و با خود عقد عزیمت مصمم کرد بر در خانه او
جاهی بکند و در آنجا نشیند و بیرون نیاید الا وقتی که ابو حفص او را اجازت دهد و بخود
خواند چون ابو حفص مخایل صدق ارادت از صفحه حال او مشاهده کرد او را بخود خواند حبیب
و تقریب نمود و از جمله خواص اصحاب خود گردانید و دختر خود را با وی عقد نکاح بست
و او را خلافت خود نصیب فرمود و سی سال بعد از وفات شیخ جای او نشست ادب سیم
تسلیم تصرفات شیخ شدن باید که طریق تسلیم تصرفات او در نفس و مال خود گشوده دارد
و بهیچ وجه منقاد و مستسلم و راضی بود چه جوهر ارادت و محبت او جز بدین طریق
روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنانکه کلام مجید بدان
اشارت فرمود فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت و یسلموا تسلیما ادب چهارم ترک اعتراض است باید که بهیچ وجه ظاهرا و باطنا
در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هر گاه که بر چیزی از احوال شیخ مشکل آید
و وجه صحت آن برو منکشف نگردد قصه موسی و خضر علیهما السلام یاد کند که موسی
علیه السلام با وجود نبوت و وفور علم و شعف بملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضی تصرف

او انکار نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار باز گشت پس هرچه
علم او بدان نرسد از تصرفات شیخ حوالت با قصور فهم و قلت علم خود کند نه با فساد آن
تصرف تا از ورطه فتور ارادت و قصور محبت نجات و خلاص یابد یکی از مریدان جنید رحمة
الله علیه وقتی بر شیخ سؤالی کرد و بعد از آن جواب اعتراضی می نمود جنید رحمة الله علیه
فرمود که فان لم تؤمنوا لی فاعتزلون ادب پنجم سلب اختیار است باید که بهیچ امری از امور
دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با رای شیخ و اختیار او شروع ننماید چون خوردن و
پوشیدن و خسبیدن و نکردن و امثال آن الا باجازت شیخ و هم چنین در جمیع عبادات
از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت شیخ
و تعلیم او شروع نکند شبی رسول علیه الصلوة والسلام برون آمد و ابو بکر رضی الله عنه بگذشت
شنید که او در نماز تهجد قرآن آهسته میخواند بعد از آن بدر و آمد عمر رضی الله عنه بگذشت
شنید که او در نماز قرآن بلند میخواند بامداد چون بحضرت رسول علیه الصلوة والسلام آمدند
از ابو بکر پرسید که چرا قرآن در صلوة تهجد آهسته میخواندی گفت اسمع من اناجیه از عمر
پرسید که چرا بلند میخواندی گفت اطرد الشیطان و اوقظ الوسنان فرمود یا ابا بکر
آهسته خوانید و نه چنین بلند بل طریق میانه نگاه دارید و این اشارت است که ولا تجهر
بصلاتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا و این اشارت بدانکه با وجود مقتدا
برای خود مستبد بودن روا نیست اگر چه رای صحیح بود ادب ششم مراعات خاطر شیخ
است باید که هر حرکتی که خاطر شیخ از آن کاره بود بر آن اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر
حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات و عفو شیخ آنرا حقیر نشمارد چه خطرات ضمیر مشایخ

بلکه هتف و رضا در نفوس مریدان اثری تمام دارد ادب ششم رجوع نمودنست با علم شیخ
در کشف و وقایع باید که در کشف و واقعات اگر چه در خواب بود و اگر چه در بیداری با علم شیخ
رجوع نماید و باستقلال او استبداد در وادی صحبت جایز نشود چه تواند بود که منشأ
وسائط آن واقعه اراده نبود که مندرج در نفس مرید و علم او بدان نرسد و بر صحتش حکم کند
و از آن خللها متولد شود پس چون بر شیخ عرضه کند و شیخ بسعت علم خود بر آن واقف
شود اگر صحتی دارد بعد از حکم شیخ از سر یقین در تحقیق آن سعی نماید و الا شبهه آن
مندرج گردد ادب هفتم اصغا سمعست با کلام شیخ باید که پیوسته منتظر و مترصد بود
که بر لفظ شیخ چه می رود و زبان او را واسطه کلام خدا داند و نفس شناسد که او حق تعالی
گویاست نه بهوا و بمرتبه ما ینطق عن الهوی و دل او را بمثابت بحری مواج بیند ممتلی
بانواع درر علوم و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید
و آن درر و جواهر بعضی بساحل زبان می اندازد پس باید که دایم مترصد و حاضر بود
تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال خود وجه
مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور کند که در حق من بان استعداد صلاح
حال خود می جوید و مناسب استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد می شود و باید که
در مکالمت با شیخ منعقد نفس خود بود تا صفت مرآة و اظهار علم و معرفت خود در حرکت
نیاید و خود را در صفت جمال و کمال در صورت حسن کلام عرضه نکند چه تطلع مرید بکلام
خود و ترصد فرصت او را از مقام ارادت دور گرداند و وقر گردد در سمع قلب او
مانع از استماع کلام شیخ بعضی مفسران در سبب نزول این آیه که یا ایها الذین آمنوا

لا تقدموا بین یدی الله و رسوله گفته اند جماعتی در مجلس رسول علیه الصلوة والسلم بودند
که هرگاه که سایلی از وی مسئله پرسیدی پیشتر بجواب و فتوی در آمدندی تا خطاب عزت
ایشان را بدین ادب تادیب فرمود و نهی کرد ادب نهم غض صوتست باید که در صحبت شیخ
آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب و تخریق جلباب وقارست
وقتی میان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بحضرت رسول علیه الصلوة والسلم در قضیه تنازع
افتاد و آواز بلند کردند تادیب ایشان این آیه آمد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی بعد از آن چنان شد که سخن ایشان از غایت غض صوت
دشوار فهم شدی و این آیه در شان ایشان نازل شد که ان الذین یغضون
اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ادب دهم نفی
انبساط باید که با شیخ طریق مباسطت نسپرد نه بقول و نه بفعل چه بواسطه انبساط
حجاب احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدود شود پس باید که در خطاب
با وی طریق تعظیم و احترام نگه دارد گوید یا سیدی و یا مولای در اول حال صحابه رضوان
الله علیهم نام رسول صلی الله علیه وسلم بی تعظیم و توقیر بردندی گفتندی یا محمد یا احمد
تا خطاب الهی بتادیب ایشان نازل شد که و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط
اعمالکم و انتم لا تشعرون بعد از آن در ندا او یا رسول صلی الله علیه گفتندی یا
رسول الله یا نبی الله و همچنین وقتی از وفد بنی تمیم بر در حجره رسول صلی الله علیه و آله
از بهر تقاضای خروج ندا می کردند که یا محمد اخرج الینا تا نص کلام مجید وارد شد که
ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم

لکان خیرا لهم و همچنانکه در قول طریق مباسطت با شیخ مسدود دارد در فعل نیز توقیر
و احترام او واجب بیند پس باید که بحضور او سجاده خود نیندازد الا در وقت نماز و در سماع
خود را از حرکات و زعقات نگاه دارد و مادام تا قوت تمالک و تماسک باقی بود بحضور شیخ
حرکت نکند و خود را از خنده نگاه دارد ادب یازدهم معرفت اوقات کلامست هرگاه
که خواهد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید باید که نخست از حال شیخ معلوم کند
تا فراغ سماع کلام او دارد یا نه و بطریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید و
پیش از مکالمت با حضرت عزت انابت نماید و در طلب توفیق ادب مکالمت با شیخ از آن حضرت
استمداد کند تا در تقرب بجناب الوهیت مماثل آن صدقه بود که اصحاب رسول علیه الصلوة والسلم
در مقدمه مکالمت او بدان مامور گشتند آنجا که فرمود تعالی و تقدس که یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ابن عباس رضی الله عنه گوید که
سبب نزول این آیه آن بود که مردم در صحبت رسول صلی الله علیه و آله بکثرت سوال و الحاح
در آن ابرام می نمودند و رسول علیه الصلوة والسلم از آن متبرم می شد پس این خطاب
نازل گشت و موافقان از منافقان متمیز شد آمده است که بدین آیه غیر از علی علیه السلم عمل
نکرد دیناری بداد و با رسول علیه الصلوة والسلم سخن گفت و نقلست از علی علیه السلم که فی
کتاب الله آیة ما عمل بها احد قبلی و لا یعمل بها احد بعدی ادب دوازدهم محافظت حد مرتبه
خودست باید که در سوال از شیخ حد مرتبه خود نگاه دارد و چون حالی که برو پوشیده باشد
از احوال خود استکشاف نکند و در حین که نه مقام وی بود و نه حال او سخن نگوید
چه در آن زیادت فایده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از ضرورات احوال خود

سخن پرسد و کلام قدیم در نهی از سوال فضول بدین اشارت کرد لا تسئلوا عن اشیاء
ان تبد لکم تسؤکم و همچنانکه کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع گویند سوال
نافع آن بود که بر قدر مرتبه مستمع کنند ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخست باید که هر حال
که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بران اطلاع یابد در افشای
آن رخصت نجوید چه شیخ را در اخفای آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی افتاده باشد که علم او
بدان نرسد و از اظهار آن فسادی متولد شود پس طریق ادب آنست که اسرار شیخ نزدیک
او هم از جمله اسرار بود و مضمون این دو بیت وفیان صدق لست مطلع بعضهم علی سر بعض غیر انی جماعها
لکل امری شعب من القلب فارغ و موضع نجوی لم یرم اطلاعها ادب چهاردهم اظهار اسرار خودست
پیش شیخ باید که اسرار خود از شیخ نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق سبحانه بدو ارزانی
داشته باشد بتصریح یا تعریض با شیخ عرضه دارد چه انطوا الضمیر او بر سری از اسرار خود
که بعلم آن مستاثر و متفرد بود سبب عقده شود در باطن او که بدان عقده طریق فتوح و استمداد
از شیخ مسدود گردد و چون با شیخ در میان نهد در حال آن عقده و شده انحلال پذیرد
ادب پانزدهم آنست که هرچه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموضی
و دقتی باشد و شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید چه هر سخن که شنونده از آن مراد قایل
در نیابد فایده ندهد و امکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیده مستمع در حق شیخ فاسد
گردد و این مجموع آداب اگر مرید بر آن مواظبت نماید آنچه مقصودست از وصول انوار
رحمت الهی و نزول آثار برکت نامتناهی بواسطه صحبت شیخ در سر و علانیت ظاهر گردد
و از جمله مقربان شود والله الموفق فصل پنجم در آداب شیخی و فضیلت آن

بعد از درجهٔ نبوت هیچ درجه فاضل‌تر از درجهٔ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق بر طریق
متابعت رسول علیه الصلوة والسلم و مراد از شیخی این نیابتست پس درجهٔ شیخی از رتبت افضل درجات
بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله
الی الله الذین یحببون الله الی عباده و یحببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة
دلیلیست بر علو مرتبهٔ شیخی چه این معنی وصف حال مشایخ متصوفه است از آن جهت که مراد
شیخ از تصرف در مرید آنست که آینهٔ دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده گرداند تا در وجه
محاذات و توجه کلی اشعهٔ انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و احداق بصیرت
مشاهدهٔ آن منجذب و ممتلی گردد و محبت الهی بواسطهٔ آن در صمیم دل قرار گیرد پس تحبیب حق سبحانه
در دل بندگان کار مشایخ بود و هم چنین تحبیب بندگان با حق سبحانه چه شیخ مرید را ترغیب بر طریق
متابعت رسول علیه الصلوة والسلم کند و متابعت او منتج و مثمر محبت الهیست چنانک فرمود
جل و علا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و هم چنانک مرید را با شیخ آدابیست که
خواندست شیخ را با مرید هم آدابیست که از حق رعایت است و آداب شیخ آنچ فهم بدان محیط
شد هم پانزده است اول تخلیص نیت و تفقد سبب باید که بحث آن از خود باز جوید تا باعث
بر آن داعیهٔ رغبت تقدم و تشیخ و محبت استتباع و تشوق که نفوس بنی آدم بر آن مجبولند بود و نفس
خود را بانک صفت طمانینت و انطفای نوایر طبیعت متصف ندیده هنوز متهم دارد چه شاید
که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود در وی از غایت لطافت مستور مانده و
بر آن اطلاع نیافته پس چون بیند که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق ارادت و حسن ظن
روی بدو آورده‌اند و از وی طلب هدایت و ارشاد می‌کنند تعجیل متعرض تصرف در ایشان

نشود و در توقف دارد تا وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع و ابتهال از حضرت الهی
تعرف حقیقت حال و استکشاف آن کند و حجاب شبهت برخیزد و تعریف الهی از سر یقین
بداند که مراد حق در حوالت آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا و امتحانست
از آن حذر واجب داند و پندارد که داعیهٔ نهان مشغول نشود و اگر بیند که مراد حق آنست
که بسبب او تربیت طالبان میسر شود از آن کند اشارت حق را منقاد گردد و از سر بصیرت
در آن خوض نماید ادب دوم معرفت استعداد است باید که پیش از تصرف در استعداد مرید
نگرد اگر در وی استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اهل قرب
دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق ابرار بیشتر دارد او را بموعظت حسنه و ترغیب
و ترهیب و ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند و مستعدان مرتبهٔ قرب را بعد از تحریض بر اعمال
قوالب و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب چون مراقبه و رعایت سر و تمییز خواطر مواظبت فرماید
و مستعدان درجهٔ ابرار را بر تعبد محض و اعمال قوالب ترغیب نماید و هم چنین اگر صلاح حال
مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید
که فراخور استعداد موافق حال او بود و مدرک این معرفت انواع استعدادات و تمییز اوضاع
فطرتها که اصل الباب تربیت و ارشادست حاصل نبود تصرف او در مرید صحیح نباشد و شیخ
الاسلام رحمة الله علیه درین معنی گفته است والعجب ان الصحراوی یعلم الاراضی
والغروس و یعلم کل غرس و ارضه و کل صاحب صنعة یعلم منافع صنعته و مضارها
حتی المرأة تعلم قطنها و ما یتأتی منه من الغزل دقته و غلظه ولا یعلم الشیخ حال المرید
و ما یصلح له ادب سیم تنزه است از مال مرید باید که بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند

و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین صدقه است در مقابلهٔ قبول عوضی باطل
نگرداند در خبرست که ما تصدق متصدق بصدقة افضل من علم یبثه فی الناس الا وقتی
که تعریف الهی یا علمی صریح بداند که در آن جهت مصلحت در آن تصرف می‌باید کرد و بدان تعلق
گرفته‌اند که شاید که آن را قبول کند و در آن متصرف گردد و اگر مرید خواهد که بیکبار که
از اموال و اسباب بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابلهٔ حالی که موجب تسلی
و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد و مرید قابل آن بود چنانک رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر را
رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود
مقدار ما لا بد بوی بگذارد و در انفاق زاید اجازت دهد چنانک وقتی یکی از مریدان جنید
رضی الله عنه خواست که جمیع مال انفاق کند جنید او را اجازت نداد و گفت مقدار الکفایت
نگاه کن و از آنجا قوت خود می‌ستان و زیادت بده چه من ایمن نیستم از مطالبت نفس تو
بعد از انفاق جمیع مال ادب چهارم ایثارست باید که بر شیخ ایثار حظوظ قطع تعلقات
ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ آثار آن صدق و یقین مرید زیادت گردد و قطع تعلقات بر
او آسان شود و رغبت تجرید قوت گیرد و عقدهٔ تهمت حال شیخ که سرچشمهٔ مجاری فیض است
از او منحل گردد و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم شود و باید که اگر فتوحی دست دهد
تا بدان قدر ضرورت بر نفس و مساکین تفرقه کند ادب پنجم موافقت فعلست با قول در دعوت
هر کاری که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود تا مرید
آن دعوت را بمعاونت زبان فعل بی تهمتی باسانی قبول کند چه مجرد زبان قول در نفوس زیادت
تاثیری و نفعی ندارد چنانک گفته‌اند من لم ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه بر بنا برین مصلحت

باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر که ملاک تصوف و شرط سلوکست آسان
بود هرچند بنسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشند چنانک عمر رضی الله عنه گفته است
الفقر والغنی مطیتان لا ابالی ایهما امتطیت ادب ششم رفق با ضعفاست هرگاه که در مریدی
مشاهدهٔ ضعف عزیمت مبادرت نکند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوفات صدق عزیمتی
ندارد باید که با وی مدارات نماید و بر حد رخصت اختصار فرماید تا زود متنفر نگردد
و بطول صحبت و کثرت مخالطت با فقرا جنسیتی بیابد چه شاید که بعد از آن دواعی عزیمت
در و منبعث شوند و بتدریج از حضیض رخصت باوج عزیمت رسد وقتی یکی از ابنای نعمت
بصحبت احمد قلانسی رحمة الله علیه پیوست و از دنیا انقطاع و تبتل نمود احمد در وی ضعفی
می‌یافت پس هرگاه که از دراهم چیزی حاصل آمدی جهت وی نان و بریان و حلوا خریدی
و گفتی این از نعمت دنیا بیرون آمده است و با آن خو کرده لایق آن بود که با وی طریق رفق و مواسات
سپرند و از حظوظ منع نکنند ادب هفتم تصفیهٔ کلامست باید که کلام خود را از شوایب
هوا صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید آید چه تاثیر سخن در دل بمثابت تخم است اگر
تخم فاسد بود مثمر نباشد و فساد کلام بمداخلت و ممازجت هوا بود و دخول هوا در
کلام یا از جهت استجلاب قلوب مستمعان افتد و این معنی لایق حال مشایخ نبود یا از جهت
اعجاب نفس بسبب استحلاء کلام خود و ظهور این صفت هر نفس پیش اهل حقیقت محض جنایتست
پس شیخ را در مکالمت با مرید لازم بود که اول تخم کلام از شوایب هوا تنقیه کند و آنگاه در
زمین دل وی افشاند و او را بحق سپارد تا از اختطاف طایر نسیان و آفت تصرف شیطان
نگاه دارد و ثمرهٔ آن را بسلامت بدان سپارد و خلاص از اعجاب نفس بسبب استحلاء کلام خود

دست ندهد مگر بمطالعهٔ انوار فضل الهی و ملاحظهٔ آثار نعم نامتناهی تا نظر نفس در اشعهٔ
آن انوار متلاشی گردد و ظلمت صفات او بحجاب جمال اشراق آن متلاشی و هستی خود را در تلاطم
امواج بحار نعم متواتر کم از قطرهای ناچیز بیند فکیف سخن خود را ادب هشتم دفع قلبست
بحضرت الهی در حال کلام باید چون شیخ سخنی خواهد گفت اول دل بحضرت الهی بدارد و از وی
طلب معنی کند که فهم وقت مستمع و فایده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد
و کلام مثمر افادت و حین گوینده در سماع کلام خود با مستمعان دیگر مساوی بود چنانک
وقتی یکی از مشایخ با اصحاب خود در اثنای کلام گفت من در سماع این کلام با شما مساویم این
سخن بر بعضی حاضران مشکل نمود بدین شبهت که مر قایلی را پیش از تکلم داند که چه خواهد گفت و مستمع
بعد از تکلم وی داند پس میان ایشان مساوات چگونه صورت بندد آن شب در خواب دید که
کسی با او گفتی غواص اگر چه در بحر نشیند از منتظران بر ساحل صدف جمع کند و در با خود دارد
ولکن در مشاهدهٔ صورت آن درر وقتی که از بحر بیرون آید و صدف بگشاید با منتظران
بر ساحل مساوی بود چون از خواب در آمد متنبه شد و آن شبهت از وی برخاست
و مراد سخن شیخ فهم کرد ادب نهم کلام شیخ بر سبیل تعریض بود که چون در مرید چیزی مکروه یا مستنکر
معلوم کند و خواهد که او را بر آن تنبیه و توبیخی نماید تا در انا النار گوش ندهد باید که آن
سخن بتعیین و تصریح با او نگوید بل بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در
اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند مانند آنک اگر در نفس او عجبی باعمال و احوال
خود یا دعوی قوتی و کمالی یا اعوجاجی و انحرافی از طریق استقامت مشاهده کند
روی بجماعت آرد و در ذم آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب یا اقوال مشایخ نقل کند و بر

سبیل

سبیل اجمال بیان مکروه اشارتی نماید تا جملهٔ حاضران از آن مستفید شوند و در
ضمن آن مقصود بحصول پیوندد و نصیحت بدین طریق بمداراة و حکمت نزدیکتر بود
ادب دهم حفظ اسرار مریدست باید که اسرار مرید نگاه دارد و آنچ از مکاشفات و کرامات
او معلوم کند اظهار و اذاعت آن نماید و بمشافهه با او در خلوت تحقیر و تصغیر آن کند
و گوید که امثال این احوال اگر چه نعم الهیست و لکن وقوف در آن و نظر بر آن سبب شکستگی راه
مریدست چه این نعمتها آفتیست که آن را بشکر مقابله کنند و نظر از آن باز گیرند و بمطالعه
منعم از ملاحظهٔ نعمت او مشغول شوند و الّا در نقصان و خسران افتند ادب یازدهم
عفو زلات مریدست باید که اگر از مرید تقصیری آید در خدمتی یا اهمال ادبی انشا
از وی عفو کند و برفق و مداراة و تعطف و تلطف او را بر آن خدمت تحریض فرماید از
رسول علیه الصلوة والسلام بروایت ابن عمر رضی الله عنه رسیده است که وقتی مردی
بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله کم اعفو عن الخادم گفت کل یوم سبعین مرة
ادب دوازدهم ترک استیفای حق خود باید که از مرید توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگر چه حق او
است و مرید را قیام نمودن بدان از اتم آداب ولکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد
و تواضع نمودن از این جهت در آمدن بغایت نیکو بود رقی رحمة الله علیه حکایت کند
که وقتی بمصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته بودیم ابوبکر مصری در آمد و پیش
ستونی بایستاد و نماز کرد ما گفتیم که چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزیم و او را سلامی
کنیم در حال چون سلام باز داد برخاست و بیامد و در سلام سبقت نمود ما گفتیم
اولی چنان بود که ما بدین ادب قیام نماییم شیخ گفت ما عذب الله قلبی بهذا قط یعنی

هرگز بدین توقع که مرا کسی احترام و تعظیم کند متقید نبوده ام و معذب نگشته ادب سیزدهم
قضاء حقوق مریدست باید که در حال صحت و مرض ادای حقوق اصحاب تعاهد نماید و بسبب
اعتماد بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جایز نشمرد حکایت است از ابو محمد جریری رحمة الله علیه
که وقتی از حج باز گشتم و افتتاح بزیارت جنید رحمة الله علیه کردم گفتم اول او را سلامی کنیم
تا نگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد و قدم رنجه نکند روز دیگر چون
نماز بامداد بگذاردم دیدم که جنید رحمة الله علیه می آمد گفتم یا سیدی ابتدات
بالسلام علیک لکیلا تتعنی الی هاهنا جواب داد که یا محمد ذا فضلک و هذا حقک ادب
چهاردهم توزیع اوقات شیخ بر خلوت و جلوت باید که اوقات مستغرق بحالت خلوت نبود
و دعوی قوت حال و کمال تمکن و حضور او را بر آن باعث نشود چه رسول صلی الله علیه و آله
با کمال حال و قوت تمکن همه روزه در صحبت مردم بوده است بل که گاهی از برای استمداد
فیض رحمت خلوت طلبیده است و گفتی ارحمنا فاضنا از بی خلوت در صحبت بود پس شیخ
باید که او را خلوتی بود خاص که در آنجا بوظایف طاعات مشغول باشد و از بهر صلاح حال خود
و دیگران تضرع و ابتهال بحضرت ذو الجلال آورد و مدد خواهد و استعانت کند تا جلوتش در
حمایت خلوت از غایلهٔ اشتغال بخلق مامون بود و آدمی را چون بحکم اختلاف اجزای ترکیب
بر حصر و مداومت بر خود متعذر باشد و مراتب در اعمال مستقیم بل دایم باید که
اوقات قسمت کرده از اعمال باز ماند یا در ازوحی بیابد بصحبت بسر برد تا بواسطهٔ آن کلال و ملال
از نفس برخیزد و دیگر باره از سر شوق و شغف بخلوت و طاعت میل کند و مردم بتقسیم قربت
او منتفع شوند و اوقات ورطهٔ نور خلاص یابد جنید رحمة الله علیه با اصحاب گفته است

الو

اگر دانستمی که مرا دو رکعت نماز فاضلتر بود از صحبت شما نیامدمی ادب پانزدهم اکثار نوافل
است باید که غلبهٔ امتلای حال او را از تعمیر اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور
نکند که مرا بدین احتیاج نیست که رسول علیه الصلوة والسلام با کمال حال بر نوافل طاعات
مواظبت نموده است و از نماز تهجد و نماز چاشت و نماز زوال و روزهٔ تطوع و دیگر
نوافل مستغنی نبوده است تا شب چندان نماز گذاردی که قدمهای مبارکش متورم گشتی
عایشه رضی الله عنها پرسید که الیس الله قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر جواب
داد که افلا اکون عبدا شکورا اینست جوامع آداب شیخ والله الموفق فصل ششم
در آداب صحبت و صلاح و فساد آن بدانک کیمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم
شقاوت سرمدی هم صحبت چه هیچ چیز در نفوس بنی آدم بخیر و شر چندان تاثیر ندارد که صحبت
و از این جهت طایفه که نظر بصلاح و فایدهٔ آن کردند چون سعید بن مسیب و عبدالله بن مبارک
و غیر ایشان صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نهادند بدلالت این خبر که المؤمن
الذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم خیر من الذی لا یخالطهم و لا یصبر علی اذاهم و این خبر
که ان احبکم الی الله الذین یألفون و یؤلفون و این حدیث که المؤمن آلف مألوف و لا خیر
فیمن لا یألف و لا یؤلف و دیگر اخبار که درین معنی رسیده است و طایفه که نظر بفساد
و مضرت آن کردند چون ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل بن عیاض و سلیمان خواص وحدت را
مطلقا بر صحبت ترجیح نهادند چه سلامت دین خود در آن یافتند چنانک در حدیث است که
یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال و مواقع القطر یفر بدینه من
الفتن و در حدیثی دیگر رسیده است که لیاتین علی الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه

الا من فرّ بدینه من قریة الی قریة ومن شاهق الی شاهق ومن جحر الی جحر کالثعلب
الذی یروغ و ابوبکر وراق رحمة الله علیه گفته است ما ظهرت الفتنة الا بالخلطة من
لدن آدم الی یومنا هذا وما سلم الا من جانب الخلطة و بعضی گفته اند السلامة
عشرة اجزاء تسعة فی الصمت وواحدة فی العزلة و بعضی گفته اند الخلوة اصل والخلطة
عارض فیلزم الاصل ولا یخالط الا بقدر الحاجة واقامة الحجة واذا خالط یلازم الصمت
فانه اصل والکلام عارض ولا یتکلم الا بحجة و طایفه اول بعد از دلالت احادیث نبوی
و ترغیب و تحضیض آن به اغتنام صحبت از سر عقل و بصیرت نظر کردند و دیدند که حکمت
بالغه الهی بمقتضای مشیت ازلی چندین خواص شریفه و اسرار لطیفه از آداب و اخلاق
و احوال و معارف در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کرده است و ایشان ابدان مستودع امانات
خود گردانیده و صحبت را طریق استیفای آن ساخته تا بواسطه مخالطت و ممازجت آن
امانات باهل خود رسد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و در خبر است که
ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الاخر خیرا و طایفه دوم دیدند که بیشتر خلق
بداعیه مشارکت هوا و رابطه جنسیت نفس با یکدیگر مصاحبت و مخالطت طلبند و صحبت
جماعتی نیز که برابطه جنسیت ارواح بود از مداخلت هوا و تشبث نفس خالی و صافی نبوده
و صحبت ابنا بنفوس چون ظلمت بر ظلمت بیفزاید و هبوب ریاح آفات و فتن چون بدین
طریق منتظر شود و در سخن عبدالله بن عباس رضی الله عنه آمده است که وهل یفسد
الناس الا الناس و درین معنی گفته اند جزی الله کل الخیر من لیس بیننا ولا بینه ود ولا تعارف
فما مسنا بؤس ولا نالنا اذی من الناس الا من نود ونالف پس این طایفه چنانک از صحبت

احتراز

اشرار تجنب نمودندی از صحبت اخیار نیز محترز بودندی و فتی ابراهیم خواص گفتندی که
ابراهیم ادهم می آید خواهی که او را ببینی گفت اگر سبعی ضاری ببینم دوستر دارم که ابراهیم ادهم را
چه هرگاه که او را ببینم بضرورت سخنهای نیکو گفته شود و نفس من حظ از احسن احوال بنظر
اعجاب مشاهده کند و ازانجا فتنها خیزد و حق صریح و مذهب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت
و وحدت مطلقا محمود نیست و نه مذموم الا بشرطی و آن نظر بمصاحب و اعتبار حال او ست اگر
از اهل خیر و صلاح بود صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت
از صحبت او بهتر چنانک گفته اند الوحدة للانسان خیر من جلیس السوء عنده و جلیس الخیر
خیر من جلوس المرء وحده و سبب آنست که ارواح و قلوب سالکان طریق حق در اجتناب حضرت
الهی و قطع تعلقات نفسانی و هزیمت احزاب شیطانی بطریق مواصلت و مصاحبت با یکدیگر
متعاضد و متناصر شوند چنانک در خبر است که مثل المؤمنین اذا التقیا کمثل الیدین
تغسل احدیهما الاخری و همچنانک در بیرون کفار مجاهدان جهاد اصغر را جنود ملایکه
مدد و معاونت نمودند در درون نفس و هوا و شیطان مجاهدان جهاد اکبر را جنود ارواح
مومنان مدد و نصرت دهند و بنای این تعاضد و تناصر بر جنسیت اصلی و صحبت اولیست که
ایشان را پیش از تعلق قالب با هم بوده است و علامت آن درین عالم تعارف ارواح که سبب تالف
ایشانست الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
و ازینجا معلوم شود که همچنانک روح انسانی از مدد جنود ارواح اخیار در توجه و انجذاب
بحضرت الهی که مبدا و معاد اوست و استتباع نفس و اسر شیطان قوت و نصرت یابد نفس و
نیز از مدد جنود نفوس اشرار در اخلاد و توطن عالم سفلی که منشا و مستقر اوست و

و استنزال روح و قلب بدرون کمال حضیض نقصان قوت گیرد پس همچنانک صحبت اخیار مطلوب
و مرغوبست باید که صحبت اشرار مبغوض و مرهوب بود در حدیث آمده است که حق سبحانه با داود
علیه السلم بطریق وحی خطاب کرد که یا داود ما لی اراک منتبذا وحدانا گفت الهی قلیت الخلق
من اجلک خطاب عزت فرمود کن یقظانا مرتادا لنفسک اخوانا وکل خدن لا یوافقک علی
مسرتی فلا تصحبه فانه یقسی قلبک ویباعدک منی پس نزدیک عقلا هر صحبت که بنای آن بر محبت
الهی بود محمود و مرغوب باشد و هر صحبت که مبنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم
و مهروب و کلام مجید از حسن خاتمت و سلامت عاقبت دوستان خدای و سوء خاتمت
و وخامت عاقبت دوستان هوا این خبر می دهد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین و جای دیگر گفت یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع
الرسول سبیلا یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و فواید صحبت با یکدیگر چنانک در دنیا
حاصلست امتداد امداد آن در آخرت نیز متصلست آمده است که مردو کس که امروز
با یکدیگر خدای را بطریق مواخاة و موالات سیر کنند فردا چون یکی را از ایشان بهشت دعوت کنند
برسد که منزل برادر من کجاست اگر فروتر منزل او بود بهشت نرود تا آنگاه که او را
منزل او نشان دهند و اگر گویند عمل او بجا نیست که عمل تو گوید این عمل از بهر هر دو
کرده ام پس ایج خواهند از بهر او خود بوی دهند و او را بدرجه وی رسانند و قاعده
صحبت وقتی درست دهد که بر شرایط و آداب آن محافظت نمایند و آداب صحبت
بسیارست از آن جمله بیست ادب که متابت اصول است درین مختصر ذکر خواهد رفت
امید است که باقی از آن معلوم شود ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعده صحبت است

طالب

طالب صحبت باید که در مبدا آن تخلیص و تصفیه نیت از شوایب علل فانیه و حظوظ
عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بنای آن بر قاعده واهی و علتی متناهی بود بزوال آن
علت زایل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد جنید رحمة الله علیه گفته است
ما تواخی اثنان فی الله واستوحش احدهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما و ثمره صحبت
در خاتمت آن بدید آید و اگر خاتمت بانقطاع و وحشت کشد هر سعی که در اوایل
آن تقدیم افتاده باشد ضایع و هبا بود و اگر بانقراض حیات متصل بود سعیی که در آن
رفته باشد مشکور بود و فواید و منافع آن موفور و رسول صلوات الله و سلامه علیه
بدین معنی اشارت کرده است در آن حدیث که سبعة یظلهم الله یوم القیمة و گفته
فمنهم اثنان تحابا فی الله فعاشا علی ذلک وماتا علیه و مفهوم ازین سخن آنست که ثواب
تحابی و مواخاة یافته نشود الا بحسن خاتمت و حسن خاتمت مترتب بر اخلاص فاتحت
پس لازم بود که در اول نیت را از شوایب علل صافی گردانند و بمان استخارت تقدیم کنند
و تضرع و ابتهال بحضرت ذو الجلال بتوفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی درخواهند
تا از غایله آن مامون و محفوظ بود و بنظر توفیق و رعایت منظور و ملحوظ ادب دوم طلب
جنسیتست باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت
واقع بود و استثمار فواید دینی مرجو و متوقع و هر کس همت و تمنای او بر نیل فضول
دنیوی مقصور بود و دل ایشان از ذکر و احوال آخرت غافل نفور از صحبت او اعراض
واجب دانند چنانک خطاب الهی بدان ناطق است که فاعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم
یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث آمده است الدنیا مبغوضة الله من تمسک بحبل

منها فادّته الی النار و ما حیلتک من حبالها کابنایها والطالبین لها والمحبّین فمن ع فهم
انجذب الیها شاء ام ابی ادب سیم استوا سرّ و علانیتست باید که بصحابان ظاهر با صحبت
خود بصفا و تودد بود باطنا هم بصفا و محبت باشد تا ظاهر و باطنشان با یکدیگر متوافق
و متقابل بود و این تقابل صفت اهل بهشتست و نزعنا ما فی صدورهم من غلّ اخوانا
علی سرر متقابلین و سبب تقابل و صفا ظاهر و باطن اهل جنت انتزاع غلّ و غشّ است
از دلهای ایشان و منشاء غلّ و غشّ نیست الا محبت دنیا و طلب حظوظ و مناصب آن پس طایفه
که رابطه صحبت ایشان محبت الهی بود نه حظوظ مالی و جاهی لازم باشد که دلهای ایشان از
غلّ و غشّ صافی بود و ظاهر و باطن متقابل ابو حفص حداد رحمة الله علیه گفته است
کیف یبقی الغلّ والغشّ فی قلوب ائتلفت بالله واتفقت علی محبته واجتمعت علی مودته
وانست بذکره لانّ تلک القلوب صافیة من هواجس النفوس و ظلمات الطبایع بل کحلت
بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که میلی وهمی از صاحب خود در دل آید باید که
او را بران تنبیه کند تا بازالت آن مشغول شود و اگر دلالت و ثقلی از وی در خود یابد نفس
خود را از متهم دارد و بتدارک ازالت آن برخیزد ابو بکر کتانی رحمة الله علیه
نقلست که وقتی شخصی بصحبت ما بپیوست و بر او بر دل من گران آمد تا انجام بعد ازان بخشیدم از آن
آن ثقل و را بخشیدم و آن ثقل از دل برنخاست روزی بخلوت گفتم بیا و قدم بر روی من نه
تا خط حرمت بالا نمود بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل زایل شد ادب
چهارم تنقیه نفس و انصافست باید که طریق انصاف صاحب حرج مرسوم بود بسمت ملکیت
او الا ما حرّم الله مفتوح و مسلوک دارد و از خود بزاد اختصاص نبیند یا هر دو در مالکیت
آن

آن متساوی باشند پس باید که بلفظ او نرود که فلان من و نعلان من روایتست از شیخ
احمد قلانسی رحمة الله علیه که وقتی بصره رسیدم و نزدیک جماعتی از فقرا گشتم و ایشان
همه روز در اکرام و تبجیل من زیادت می کردند تا روزی گفتم این ازار من کجاست از نظر ایشان
بیفتادم دیگر بار بمن التفاتی نکردند و بنزدیک ابرهیم ادهم رحمة الله علیه طلب مصاحبت
کردی در مقدمه آن سه شرط الزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی و الا او را بصحبت راه
ندادی اول او دوم آنک اذان و خدمت اصحاب بخود مخصوص بود سیم آنک دست او در مال
ایشان نافذ باشد روزی یکی طالبی این شرط ثالث تغیر می کرد جواب داد که الزام این شرط
ثالث ابرهیم گفت اعجبنی صدقک یعنی عجب دارم که تو در دعوی محبت و رغبت صحبت ما
صادق باشی و این قدر بتوانی ادب پنجم ترک تکلفست باید که تکلف نکند که بحکم تکلف
الطریق تصوف درست و در خبر است که انا واتقیاء امتی برآء من التکلف و امیر المؤمنین
علی علیه السلم گفته است شرّ الاصدقاء من احوجک الی مداراة او الجاک الی اعتذار
او تکلفت له و جعفر صادق علیه السلم گفته است اثقل اخوانی علیّ من یتکلف لی فی الصحبة
والتحفظ منه واخفهم علی من اکون معه کما اکون وحدی و وقتی ابو حفص حداد رحمة
الله علیه ببغداد رسید و جنید رحمة الله علیه از بهر او ز بدو انواع مواکیل
والوان اطعمه ترتیب داد ابو حفص آن بپسندید و گفت صیّر اصحابی مثل المخانیث یقدم
لهم الالوان والفتوة عندنا ترک التکلف واحضار ما حضر فان التکلف یوجب مفارقة
الضیف فاذا ترک التکلف یستوی مقامه و ذهابه ادب ششم تغافلست از زلل اخوان باید
که اگر زلتی اتفاقی افتد از اخوان اطلاع یابد خود را از ان غافل سازد و وجه معذرت

او با خود مقرّر و مصوّر کند داند که وقوع زلت از لوازم بشریتست و خلاص کلی از آن مقدور نه
یکی از بزرگان سوال کرد که من با کی صحبت دارم گفت با صوفیان چه هرگاه که قبیحی از تو صادر شود از آن
وجهی از وجوه معاذیر پیدا کنند و هرگاه که از تو خیری صادر شود ترا بدان بزرگ نکنند
تا بخود معجب نشوی و هلاک نگردی ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیحست باید که بر خلق معایب
صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف تا متخلق بود باخلاق ربانی چه ستر قبیح و اظهار
جمیل خلقیست از اخلاق الهی و در صورت آدمی ازین معنی تعبیه است چه صنع الهی وجه را
که مظهر حسن و جمالست اظهار کرده است و الوات و ادوات را که مستخبث و قبیح مخفی
و مستور گردانیده وقتی عیسی علیه السلم با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته یابید
و عورت او را بسبب ریاح مکشوف بینید با وی چه کنید گفتند او را باز پوشانیم گفت
نه چنین کنید بلکه آن را مکشوف تر گردانید گفتند سبحان الله چنین فعلی که کند
گفت هرگاه که شما در حق برادر خود سخنی بغیبت بشنوید و بران اظهار عیبی دیگر مزید
کنید تا آن را بمبالغت زبان گویید این چنین فعلی شما کرده باشید ادب هشتم تحمل
و مداراتست باید که بار یار خود بکشد و بر مصادفت مکروه از وی صبر کند و نفس را
از توثب و صولت بر وی محافظت نماید و نظر جان بر صلاح او مقصور دارد نه بر توقع
جلب منفعتی یا دفع مضرتی چه این تحمل را مداهنه خوانند نه مدارات و تحمل نشان قوت
جلادت قوتست هرچند تحمل بیش بیش متحمل باید که در تحمل خود مطالعه نعمت الهی و ملاحظه
نماید و تفویت او کند تا اشتغال بدان او را از مشاهده مکروه مشغول دارد بلکه
چون سبب ظهور این نعمت او صاحب بود باید که با وی تواضعی بر معهود تقدیم رساند
و از نجاست

و از نجاست قول جنید رحمة الله علیه الصوفی کالارض یطأها البرّ والفاجر
وکالسحاب یظلّ کل شیء وکالقطر یسقی کل شیء و صولت نمودن از نفوس اقویا دور
بود ابو علی رودباری رحمة الله علیه گفته است الصولة علی من هو فوقک وقاحة
وعلی من هو مثلک سوء ادب وعلی من دونک عجز ادب نهم نصیحتست باید که هر عیبی که نفس
دران پسندیده بود و آن را در صاحب مشاهده کند نصیحت مبذول دارد و او را بران
تنبیه و اطلاع دهد تا در ازالت آن بکوشد و نشان محبت آن بود که هم چنانک نفس خود را
بدان عیب ارزانی ندارد نفس صاحب را هم ارزانی ندارد و بر اغماض بران خاطر نباشد و
باید که نصیحت در خلوت کند والا فضیحت بود نه نصیحت و گفته اند النصح بین الملاء
تقریع ادب دهم قبول نصیحتست باید که اگر صاحب وی را نصیحت کند منت شمرد چه هیچ
نعمت ورای آن نیست که کسی را بر عیب خود اطلاع دهند تا بازالت آن برخیزد چنانک
عمر گفته است رضی الله عنه رحم الله امرأ اهدی الیّ عیوبی و هر که قبول نصیحت از سر ارادت
و طیب القلب نکند نشان آن بود که در صدق او خللی هست و در حق او این نوع صادق
که ولکن لا تحبون الناصحین ادب یازدهم ایثارست باید که اصحاب را در جمیع حظوظ مقدم
دارد و آنچه مقدور او بود از حظوظ و منافع بر نشان ایثار کند اگر چه بدان محتاج بود تا
در زمره صحابه کرام بعموم این آیت ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ابد
و هرگاه که این صفت در نفس بینا نماید مماراة و منازعت از وی برخیزد چه منشاء عناد
شح نفس است و طلب حظوظ ابو سعید خراز رحمة الله علیه گوید پنجاه سال با صوفیان
صحبت داشتم و هرگز میان ما خلافی نیفتاد گفتند چگونه گفت در همه حال بر نفس خود بودمی

نه از بهر نفس خود **ادب دوازدهم** انصافست باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان
انصاف نطلبد همیشه بعجز و نقصان و تقصیر خود معترف بود و توقع آن از دیگران ندارد
ابو عثمان حیری رحمة الله علیه گفته است حق صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسع داری
و بمال وی طمع نکنی و متابع او باشی و از وی متابعت خود نجویی و اندک نیکی از وی بسیار دانی و
بسیار نیکی از خود اندک **ادب سیزدهم** تصدیق وعدست باید که هر وعده که با یار کند
در وفای آن بذل جهد نماید چه اخلاف وعد نوعیست از کذب و حدیث نبویست لا تمار
اخاک ولا تمازحه ولا تعده موعدا فتخلفه **ادب چهاردهم** تفضیل اهل فضلست باید که چون
تفضیل صاحب فضل شناسد تقدیم او واجب داند وقتی جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت رفتند
و رسول علیه الصلوة والسلم با جمعی اصحاب در صفه تنگ نشسته بودند ایشانرا گفت برخیزید
تا اهل بدر بنشینند این سخن بر ایشان سخت آمد آیت نازل شد که واذا قیل انشزوا فانشزوا
الآیه حکایتست که وقتی علی بن بندار صوفی بزیارت عبدالله بن خفیف رحمة الله علیهما رفت
در شیراز روزی با هم بجای می رفتند ابو عبدالله با او گفت در پیش باش علی بندار گفت
بچه عذر در پیش باشم گفت بآن عذر که تو جنید را دیده و صحبت با وی داشته و من نه **ادب
پانزدهم** تفحص است باید که از ادای حقوق اصحاب بسبب اعتماد بر تاکید رابطه محبت
تهاون نکند در خبرست که اذا احببت احدا فاسأله عن اسمه واسم ابیه وعن منزله
فان کان مریضا عدته وان کان مشغولا اعنته و ابن عباس رضی الله عنه گفته است مرا کسی
سه بار بمجلس ما حاضر نگردد بی علتی که مکافات او در دنیا نشناسم **ادب شانزدهم** تعفف
و تعطفست بر اصاغر و قطع طمع از خدمت ایشان آورده اند که چند یار در صحبت ابرهیم ادهم

رحمة الله علیه بودند و ابرهیم بروز بطریق زرع یا حصاد یا ناطوری قوت بدست آوردی
و بشب با ایشان افطار کردی روزی بصحرا رفته بود و آن شب دیر بماند یاران گفتند بیا تا
ما بی او افطار کنیم باشد که بعد ازین زودتر بیاید چیزی بخوردند و بخفتند چون ابرهیم
باز گشت و ایشانرا خفته یافت رحمش آمد و گفت مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند
و گرسنه خفته در حال آرد پاره خمیر کرد و خواست تا آتشی برافروزد محاسن ابرهیم بر خاک
نهاده بود و آتش می دمید ایشان گفتند ما افطار کرده ایم ابرهیم گفت پنداشتم که شما
گرسنه خفته اید و چیزی نیافته ایشان با خود گفتند ببینید که ما با وی چه کردیم و او با ما
چه می کند **ادب هفدهم** رعایت اعتدالست در صحبت باید که حال خود را در صحبت میان
انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط رعایت کند در انبساط و مزاح
بجای نکشد که سبب طغیان نفس و استجلاب قرناء السوء گردد و در انقباض و جد بحدی
نرساند که موجب ملالت و سامت نفس و تنفیر جلساء الخیر شود و سخن شافعیست رضی الله عنه
الانقباض عن الناس مکسبة لعداوتهم والانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء فکن بین المنقبض
والمنبسط و در مزاح بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد چنانک
رسول علیه الصلوة والسلم گفته است اما انی لامزح ولا اقول الا حقا **ادب هجدهم** حرص
بر ملازمتست باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت محترز خصوصا اگر
حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود در خبرست که من علم عبدا آیة من کتاب الله فهو مولاه
ینبغی ان لا یخذله ولا یستاثر علیه فمن فعل ذلک فقد فصم عروة من عری الایمان آمده است
که شخصی با دیگری مدتی صحبت داشت وقتی خواست که مفارقت کند اجازت طلبید صا

گفت اگر صحبت کسی میطلبی که حال او تحت حال ماست روا نبود و اگر صحبت کسی می جویی
که حالش فوق حال ماست هم شاید چه اول صحبت با ما داشته و ایثار صحبت دیگری بر ما منافی
رعایت حق این صحبتست آن شخص گفت اکنون نیت مفارقت از دل من برخاست و اگر بقدر اس
صاحب او بمعصیتی مبتلا شود تا محقق نشود که هیچ سبیل معاودت نخواهد کرد باید که
مفارقت نجوید آورده اند که وقتی دو شخص با یکدیگر عقد مواخاة کردند و یکی از ایشان
بهوای مبتلا شد با یار خود گفت که من بهوای مبتلا گشتم اگر خواهی نقض عهد مواخاة و
فسخ عقد مصاحبت کنی مخیری آن یار گفت لا والله نخواهم که عقد عهدی که با تو کرده ام
هرگز بدین سبب منحل گردد بلکه با خدای تعالی عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا انگاه
که ترا ازین بلا عافیت بخشد و وفا نمود تا چهل روز بگذشت که هیچ نخورد و نیاشامید و هر روز
در اثنای آن مدت از صاحب بپرسیدی که آن هوا زایل شد یا نه و او گفتی نشد تا بعد از چهل
روز بپرسید گفت زایل شد **ادب نوزدهم** مهاجرتست مایوس است اگر صاحب او در کبیره افتد
که خلاصش از آن متعذر باشد مهاجرت و مفارقتش ضروری گردد و آنگاه برائه کلی از وی لازم
شود یا نشود درین خلافست بعضی بر آنند که در موافقت حال او را دشمن دارند و بکلی از وی عمل
او بری شوند چنانک ابو درداء رضی الله عنه گفته است اذا انقلب عما کان علیه ابغضه من حیث
احببته و بعضی گفته اند از عمل او بری شوند نه از وی چنانک خطاب عز قدست با رسول علیه الصلوة
والسلم فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون و حق آنست که حین مهجوری که سبب او مرجو نبود و
معاودتش بطاعت متوقع نه او را در موافقت سخط خود دشمن دارند چنانک قول الهی دالست
و اگر کسی بود که معاودتش متوقع باشد فعل او را دشمن گیرند چنانک مضمون این آیتست

ادب بیستم ذکر مهجورست بخیر باید که بعد از مفارقت یاد صاحب مهجور نکند الا بخیر از جهت
مراعات حقوق صحبت سابق آورده اند که شخصی بود و زنی داشت روزی خلاف صلاح و عفت
مکروهی از وی مشاهده کرد بعد از آن وقت کسی که بر آن حال اطلاع یافته بود از وی در آن معنی
استخباری و استعلامی میکرد جواب داد که در حق اهل خود روا نبود الا خیر گفتن بعد از آن
او را طلاق داد دیگر باره از وی استخبار حال او کردند گفت وقتی زن من داشتم و از وی مفارقت
کردم و از من بیگانه شد پس روا نبود ذکر او الا بالخیر اینست آنچ در آداب صحبت مراعات آن
لازم است والله الموفق **فصل هفتم در آداب معیشت** احوال متصوفه در تسبب و توکل
بحسب اختلاف درجات مختلفست بعضی بجهت ضعف حال با صلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب
کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه اکتفا نمایند و بر وی توکل کنند
و هیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند و طایفه اول که متسببانند بعضی بکسب
تسبب نمایند و بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانک ابرهیم ادهم
رحمة الله علیه گاهی بناطوری یا حصاد بجهت نفقه اصحاب لقمه حلال کسب کردی و گاهی که
تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و مدتی در جامع بصره معتکف
بود و بهر سه شب افطار کردی و شب افطار بیرون آمدی و از درهای خانها لقمه چند بستدی
و بدان افطار نمودی و ابو جعفر حداد که استاد جنید بود رحمة الله علیهما بهر
دو شب یا سه شب بین العشائین بیرون آمدی و بقدر احتیاج از در خانها سوال کردی
و ابو سعید خراز در مبدا حال وقتی که نیک محتاج شدی دست فرا داشتی و شیئا لله گفتی
و این طایفه تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت نفرمودن باشارت غیب

در سوال نه بینند و آن را خود نگشوده اند و مادام تا بتوانند سوال نکنند از آن
برحذر باشند چه شرع بعضا از آن تحذیر نموده است بطریق ترغیب و ترهیب اما ترغیب چنانچه
آمده است بروایت ثوبان رضی الله عنه که روزی رسول صلوات الله علیه روی باصحاب کرد
و گفت من یضمن لی بواحدة اتقبل له الجنة من گفتم انا یا رسول الله رسول علیه الصلوة والسلام
گفت لا تسأل الناس شیئا و اما ترهیب چنانچه در خبر است لا تزال المسئلة باحدکم حتی
یلقی الله ولیس فی وجهه مزعة لحم پس اگر سایل آنست که ناصبوری باعث شود در سوال
شروع نماید و مادام تا امکان طاقت دارد نفس را بصبر از مشتهی خود مطالبت نماید
تا آنگاه که از غیب دری بگشاید چه هر گاه که نفس در مواقف حاجات با عطا صبر مسامحت
نماید غنا حقیقی از ما سوی الله حاصل آید و لقد قلت

اذا شئت ان تستقرض المال منفقا علی شهوات النفس فی زمن العسر
فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها علیک ارفاقا الی زمن الیسر
فان فعلت کنت الغنی و ان ابت فکل منوع بعدها واسع العذر

و اما طایفه دوم که متوکلانند بجهت کمال اشتغال بحق سبحانه و مشاهده جمال توحید و مطالعه نور تقدیر مسبب
سبب از اسباب ذوق تسبب نچشیده و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا مسبب الاسباب
بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند روزی یکی از بایزید پرسید که ما ترا بکسبی
مشغول نمی بینیم معاش تو از کجاست جواب داد که مولای یرزق الکلب و الخنزیر تراه
لا یرزق ابا یزید و ازین طایفه بعضی آنها اند که هرچه خواهند از حق خواهند تا به حین
بلی ایشان از آن دارد یا اعطا مسئول یا صبر از آن تا آن زمان که داعیه آن از خاطر

اذا کنت لا بد مستقرضا فمن اعظم النیل فاستقرض و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند
نه از خلق و نه از حق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده باشند
دانند که علم ازلی بمصالح ایشان محیط است از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را
تعلق بحوایج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و تمامتر لاجرم بعلم او از سوال مستغنی
باشند چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی و از ینجاست
قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلان از اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه
تناول ایشان از فتوح غیبی بود بدرج بینند که از غیب مطلع و متشوف نفس ایشان فتوح
میشود آنرا قبول کنند اگرچه بدان محتاج نباشند چنانکه فتوی رسول صلوات الله علیه
عمر خطاب را رضی الله عنه از غنایم چیزی میبخشید عمر گفت یا رسول الله بکسی ده که از من
محتاج تر بود رسول صلی الله علیه و آله گفت خذه و تموله او تصدق به و ما جاءک
من هذا المال و انت غیر مشرف و لا سایل فخذه و ما لا فلا تتبعه نفسک و جای دیگر
فرمود من جاءه من اخیه معروف من غیر مسئلة و لا اشراف فلیقبله فانما هو رزق
ساقه الله الیه و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و اعطا بر سابقه اذنی متوقف
باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر دو حال بتقیه متهم دارند و بعضی آنها که در اخذ
متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس کم بینند و بعضی آنها که در اعطا
متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطا
اختیار و فعل خود و بعضی آنها که نه در اخذ متوقف باشند و نه در اعطا بسبب تلاشی
وجود ایشان در نور توحید و تفرقه در اشیا بحق و امر از غایت سوا و وجود این

طایفه در عالم از کبریت احمر عزیزتر و کم یاب تر است پس اولی تر آنکه از اصحاب فتوح کلان
که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه تجلی ذات یا صفات یا افعال
که مبدا تجلیات است در تناول فتوح و اعطا آن بر سابقه علمی جدید و اذنی عتید مسارعت
ننمایند و بعضی از احکام مقام حریت در قدم گاه احرار قدم ننهند

قدر لرجلک قبل الخطو موضعها فمن علا زلقا عن غرة زلجا

و حال خود را بر اصحاب تمکین
و ارباب یقین بدلیلی صحیح و تفتیشی صریح قیاس نکنند چه شاید که بسبب بقیه غشاوت غباوت
صور حقیقت حال بر شخص پوشیده و ملتبس و مشتبه گردد و لکن در وقت امتحان بر ناقد بصیر غش شده
نماند که نقد حال او مغشوش است

اذا اشتبکت دموع فی خدود تبین من بکی ممن تباکا

و مادام تا هنوز بقیه از بقایای رسوم خود مقید بود مقام حریت او را مسلم نگردد
المکاتب عبد ما بقی علیه درهم و چنانکه از اینجا بطریق نوم معلوم شود یا بواقعه یا بکشف
مجرد نقلست که شیخ حماد رحمة الله علیه هیچ طعام نخوردی الا آنکه در واقعه یا خواب
بدیدی که فلان طعام چندین مقدار از فلان کس بستان یا دیگری بخواب دیدی که فلان
طعام چندین مقدار بحماد ببر شیخ حماد آن بستدی و قبول کردی و آورده اند که
شیخ عبد القادر جیلی رحمة الله علیه شخصی از جمله مریدان خود فرستاد که بفلان کس را
بشارت ودیعتی باید که از آنجا چندین زر و چندین طعام بفرستی و حال آنکه مودع غایب
بود آن شخص نزد شیخ آمد و گفت چگونه روا بود که من در ودیعت تصرف کنم و اگر از تو
بپرسند فتوی ده که شاید شیخ او را ابتدا الهام نمود و بموجب حسن الظن اشارت
شیخ را منقاد و مستسلم شد و ایچ فرمود او را نگاه و نبود بعد از آن عن قریب

از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین زر و چندین طعام از ان ودیعت بردار
و پیش شیخ عبد القادر بر و مقدار آن بعینه همان که شیخ تعیین کرده بود پس آن شیخ
مرید را بر توقف نمودن در انقیاد امر عتاب کرد و گفت بدانستی که اشارت فقرا از
محض علم حالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حق رسد نه از خلق خواه واسطه آن
دست مردم بود و خواه نه و خواه سبب آن معلوم باشد و خواه نه بشرط آنکه نفس را
در مقدمه آن تطلع و تشوفی نبود شیخ الاسلام رحمة الله علیه آورده است که وقتی
مردی بنزدیک شیخ ابو السعود رحمة الله علیه آمد و گفت میخواهم که مقداری معین
از نان موظف گردانم که هر روز بخدمت رسانند و لیکن می اندیشم که صوفیان گویند المعلوم شوم
شیخ گفت ما نگوییم که هر معلوم که حق سبحانه از بهر ما اختیار کند ما دران مشاهده
فعل او کنیم و آنرا مبارک دانیم نه شوم و بعضی گفته اند اخذ الفقیر الصدقة ممن یعطیه
لا ممن تصل الیه علی یده و من قبل من الوسایط فهو المتزین بالفقر مع دناءة همة
پس وظیفه وقت صوفی آنست که در هر حال که باشد از سوال و فتوح ادب آن نگاه دارد
و در جمیع تقلبات و تصرفات محافظت صدق کند با حق تعالی و الله الموفق

فصل هشتم در آداب تجرد و تأهل

اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در
فضیلت تجرد و تأهل متماثل و متعارض اند بعضی آنانند که بفضیلت تجرد ناطق چنانکه
خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول الله و ما خفیف الحاذ قال الذی لا
اهل له و لا ولد و چنانکه یاتی علی الناس زمان یکون هلاک الرجل علی ید زوجته
و ابویه و ولده یعیرونه بالفقر و یکلفونه ما لا یطیق فیدخل المداخل التی ذهب

فیما دینه فیهلک وجاء انک ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء
وبعضی بر فضیلت نکاح شاهدی صادق وجاء انک النکاح سنتی فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی
وتزوجوا فانی مکاثر بکم الامم ومن کان ذا طول فلینکح ومن لم یجد فعلیه بالصیام
فان الصوم وجاء له وجاء انک تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط
ومنشأ این تعارض وتقابل اختلاف احوال نفوس است در حق بعضی کی اسیر توقان مفرط
ومغلوب شهوت متسلط باشند وازیشان بسبب ضعف تقوی وقلت صبر بر مراغمت هوا
تورط در مخالفات متوقع وخوف عنت واقع نکاح ضروری ولازم بود ودر حق طایفه کی
هنوز در عنفوان طلب وشرخ ارادت باشند ونفوس ایشان در طلب مرادطیاش وثبات
یا در اثنا سیر وسلوک باشند وهنوز باد یا بقایای صفات نفوس متعلق ومتعش تجرد
وتفرد فضیلت بود ودر حق جماعتی کی نفوس ایشان از تتبع هوا اروی تو یافته باشند واز
طیش مطالبات سکون وطمانینت یافته واز مکاوحت ومنازعت باد ل منسلخ ومنخلع
شده وامارت واشارت دل را مطیع ومجیب گشته نکاح وتاهل فضیلت بود درویشی را
گفتند چرا زن نخواهی گفت زن مردانرا شاید نه بود ومن هنوز بمقام مردی نرسیده ام
زن چگونه خواهم دیگری را همین گفتند جواب داد کی الاحتیاج من الکون بطلاق نفس
بیشتر از اضافت نکاح وزوج وقتی کی نفس را طلاق دهم روا بود کی زن دیگر خواهم و
بشر حارث را گفتند مردم در حق تو سخنها می گویند پرسید کی چه می گویند گفت می
گویند کی سنت نکاح ترک کرده گفت ایشانرا بگویید کی من هنوز بفرض مشغولم بسنت
نمی پردازم ومعلوم ومفهوم است کی سالکان طریق حق را در مبدا سلوک از قطع علایق

وتجرد از عوایق وتمسک بعروه وثقی عزیمت وتجنب از رخصت وموافقت طبیعت سالک
سلوک وملاک سیر سنجاره نیست وزوج سبب تقیید والتفات خاطرست باسباب معیشت
وموجب انحطاط از اوج عزیمت بحضیض رخصت ومظنه رغبت دنیا بعد از زهادت
ومیمنه هوا نا آثار طبیعت وعادت وتجرد از ازواج واولاد مدد جمعیت خاطر وصفای
وقت ولذت عیش وفراغت طاعت وعلو همت بسر انتهی بوصال مجرد را مادام تا بر
عزوبت ومقاومت نفس قدرت دارد فراغت وقت وجمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ
داشتن وبر صفای وقت ولذت حال خود غیور بودن تا بشوب اهتمام وتعلقات زن
مکدر ومنغص نشود از سهل عبدالله رحمة الله علیه روایتست در باب مثل حیث
نسوان کی الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن والصبر علیهن خیر من الصبر علی النار
وبر کبر عزوبت صبر جمیل نماید تا انگاه کی مستحق رفق ومداراة شود ومستوجب تعهد وتفقد
گردد وعروق منازعات ومخالفات از وی منتزع ومنقلع شود ودر تحت تصرف حاکم علم
از جموح وجنوح طبیعت ممنوع گشته احکام دل را سلس القیاد ومستسلم گردد حق سبحانه
اورا زوجه صالحه بخشد کی ممد ومعاون او بود در دین تا اسباب معیشت بر وجهی از ترتیب
وتدبیر از مجموع خاطر وفارغ البال بود واز آفات وغوایل از محفوظ ومامون باشد نقلست
از شیخ عبدالقادر جیلی رحمة الله علیه کی گفت مدتی مدید بود تا خاطر بزوج داشتم
وخوف تکدیر وقت را در اقدام بر ان جرات نمودم وبر اقدام واحجام متردد بودم
عاقبت حق صبر تمام نمودم وانتظار کردم تا کتاب باجل خود رسید حق سبحانه مرا
چهار زن موافق داد کی هر یک از ایشان رغبت مال خود بر من ایثار وانفاق کردند وعلما

راسخ را در اثبات نکاح بر عزوبت وتشریح دران علمی مخصوص است کی این اعلم بشغر خوانند
چنانکه در شرح بنان اشارت رفت وان علمیست کی بدان معلوم شود کی نفس را در هر وقتی
ملازمت حدود حقوق واقتناع فرمایند ودر کدام زمان اورا در بنا واحظوظ مجال اتساع
دهند ومراد از حقوق ضرورات نفس است چه قوام بدن وحفظ حیوة بدان منوط ومربوط
بود وبی ان بقا نفس ممتنع ومستحیل ومراد از حظوظ هرچ بر ان زاید باشد از مشتهیات
نفوس پس علما راسخ وکبار متصوفه دانند کی تا دام تا نفس هر یکبار کی از طیش ونفور و
شراست وجموح طمانینت نیابد ورام نگردد وانرا مطالبات ومنازعات بادل
منتهی ومنزجر نشود مستحق ادخال رفق واعطا حظوظ نباشد وهرگاه کی در تحت مجاری
احکام وتصرفات اقدار ساکن ومطمین شود وعروق تشبثات وتعلقات او بدل منتزع
ومنقلع گردد ومبادی او دل مصالحت وموافقت بدید اید مستحق حظوظ ومستوجب
رفق ومداراة شود وحظوظ او انگاه حقوق او گردد نقلست از جنید رحمة الله علیه
کی گفتی بر عادت معهود برخاستم کی وظیفه ورد تهجد را گذارم از معاملت خود حلاوتی
نمی یافتم [illegible] خواب بر من میسر نشد قصد کردم کی بنشینم نتوانستم در خانه
نگنجیدم وبیرون رفتم شخصی دیدم در گلیمی پیچیده وبر راه افتاده چون اواز پای من شنید
سر بر اورد وگفت یا ابا القسم الی الساعة یعنی تا اکنون توقف کردی گفتم باشد بی من عن
موعد یعنی تا انکه میان ما وعده رفته بود چون امد گفت بلی سالت الله محرک القلوب
ان یحرک لی قلبک پس گفتم چه حاجت داری گفت متی یصیر داء النفس دواها گفتم
اذا خالفت هواها یصیر داؤها دواءها پس روی با نفس خود کرد وگفت شنو این سخن

هفت بار ترا بدین جواب دادم وگفتی نشنوم الا از جنید اکنون بشنیدی این سخن
بگفت وباز گشت ومرا اورا شناختم وباز حال او دیگر وقوف نیافتم وحظوظ حین نفسی
حقوق او آن گردد کی بنا ولا آن موجب طغیان وجموح او نشود بلکه بهر حظی او را درجه در قرب
وطاعت زیادت گردد چه هرگاه کی نفس تنا ولا از التذاذ یابد دلرا نیز ازو احتی بدل رسد
وسبب مزید سکینت او گردد بهم چنانک همسایه شفوق کی بر احت وفرح همسایه شاد شود
وهرگاه کی دل اطلعی از سکینت بوشد نفس را کسوتی از طمانینت در پوشانند چنانک
گفته اند ان السماء اذا اکتست کسا الثری حللا یدبجها الغمام الساجم وچون زند
حال بر یک سبب مزید حال الاد دیگر کردند بودی پس حظ نکاح حینیذ نفسی را فضلت بود عبد الله
بن عباس رضی الله عنه گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساء وسفین بن عیینه رضی الله
عنه گوید کثرت نسا نه از جمله دنیاست چه امیر المومنین علی علیه السلم کی از خیار اصحاب
رسول صلوات الله وسلامه علیه بود چهار زن داشت وهفده سریت واین حال منتهیانست
اهل بدایات ومتوسطانرا قیاس حال خود بر این نشاید وپسیار از مدعیان ومتوبان
کی بتوهم این مقام بی بینتی مغرور شوند ونفس خود را در میدان رخص بعنان عمل فرو
گذارند وبدین سبب هلاک بسیار شوند لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة
اذا طلع الصباح لنجم راح تبین کل سکران وصاح پس مرید سالکان مجرد انست کی تا درین
مقام نرسند بعلت الترات بر نکاح اقدام ننمایند وخاطر نیز را در ضمیر مجال ندهند
وتصور نکاح در خیال نیارند تا قوت متخیله ومتفکره دران تصرف ننماید وقوت نکرد
وهرگاه کی خاطری از ان ساخ شود التجا با نابت با حضرت الهی واستمداد واستعانت عنی کنند

بس اگر مستغنی گردد مدتی بصوم و تقلیل طعام مداومت نماید فانّ الصوم وجاءٌ و اگر شهوت
باقی بود و امداد آن مشغالی و مثوات گردد و قوت گیرد بتقدیم استخارتی مستقصی و
علمی مستوفی و تثبتی و تبیّنی تمام در آن استخاره نمایند و تضرع و ابتهال دیگر باره رجوع
با حضرت ذو الجلال کنند و تذلل و ضراعت بکار برند و بر خاک نهند و این دعا خوانند
اللهم ان کان هذا الخاطر عقوبةً لی علی ذنبٍ اذنبته فانی استغفرک منه و اتوب الیک فاغفر لی
و تب علیّ انک انت التواب الرحیم بس اگر بدین هم بر نخیزد گرد احیا و اموات مشایخ
و اخوان آیند و استمداد کنند و در خواهند تا مسألت ایشان بحضرت الهی رفع کنند بس
اگر بعد از این همچنان خاطر برقرار بود بموجب حسن الظن بر اختیار حق سبحانه اعتماد نمایند
و در آن شروع کنند و آنگاه بر اخوان متعین گردد که او را امداد و معاونت نمایند و در
ترفیه خاطر او بهر چه مقدور بود سعی دریغ ندارند **و اما ادب متأهل آنست** که در
اختیار زن نظر بر دین او دارند نه بر دنیا چنانکه در خبرست تُنکح المرأة لمالها و جمالها
و لدینها فعلیک بذات الدین تربت یداک و با او معاشرت بمعروف کند و معاشرت
بمعروف آن بود که در رعایت حقوق او اهمال نکند و بر محافظت حدود شرع الزام
نماید چنانکه ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر این آیت قوا انفسکم و اهلیکم نارًا
گوید ای فقّهوهم و ادّبوهم و باید که خود را در بیع آن سه آفت محافظت کند یکی
کثرت مخالطت با اهل و آن آفت نفس است دوم اهتمام بوجوه رزق و آن آفت قلبست
سیم تعلق خاطر بجمال زن و آن آفت روحست اما کثرت مخالطت و مضاجعت از آن
جهت آفت نفس است که در وی مخلل بند تا رذیلی شود در اعمال و اوراد و از آن

قصور

قصور در احوال لازم آید چنانکه مشهورست من لم یرد له لا وارد له دوم اشتعال
نایره طبیعت خامده و ذوبان نفس جامده چه هرگاه که نفس را با نفس خصوصًا بشهوت
اختلاطی و امتزاجی پدید آید برابطه جنسیت متعاضد و متناصر گردند و در
هر یک انتعاشی و انتهاضی حادث شود و آتش طبیعت بر افروزد سیم استیلا و ردّت
نفس بعد از استسلام و طاعت چه نفس بیش ازین بطوع و اختیار بطاعت دل سر فرو سپارد
بل گوی دل بامداد جذبات الهی قوت غلبه گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون اسیری
عاجز در دست امیری قادر خود را مشاهده کند و در خود امکان مجال اقتضا و نه بیند
و طمع استتباع و استهوا از وی بر گیرد بضرورت و اضطرار مطیع و منقاد او شود
در وقتی که مدد انس از دل یابد درین حال آن انبجه تعطف و ترحم دل و ثواب انقیاد و استسلام
خود بیند نه اثر استتباع و استهوا دل بس هرگاه که اجرا امضای شهوت از حد اعتدال
تجاوز نماید و از جانب دل سعی و زجری نیابد پندارد که این اهمال و استرسال اثر ضعف
دل و قوت اوست و دیگر باره باستیلا این معنی در استتباع دل و امارت خود که غرض
اوست طمع آن کند و گفته اند النفس اذا اطمعت طمعت و اذا اقنعت قنعت
و اما اهتمام رزق و آن از سبب آفت قلبست که نتیجه شک است و شک آفت یقین و یقین نور
بصیرت و بصیرت دیده دل بس علامت نور یقین در دل بنده و محجوب گشتن آن
بظلمت شک آنست که بر کفالت یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد و در وصول ارزاق مقسوم
او مبدأ حیات تا اجل معلوم که زیادت و نقصان در آن صورت نه بندد بی گمان بود و بداند
که تسلط خاطر اهتمام رزق عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد است بر کفالت یزدانی

و دو گول شخص را تدبیر خود نتیجه عدم رضا بوکالت ربانی و اما تعلق خاطر بجمال زن بجمیله
آنکه آن معنی افتد وحشت او را از خلوص محبت الهی مانع گردد و از حدت شوق حضرت قدس
و شدت ذوق و لذت انس کلیل و منبلد گرداند چه بعد از آنکه بجمال رجاله جزوی حادث متغیر
فانی متعلق شود از مشاهده جمال کلی ازلی ثابت باقی منعزل گردد بس دفع این آفت و آفت
مخالطت مطلقا بدان میسر شود که در وقت مخالطت با اهل او را دو نظر باشد یکی در ظاهر
و دیگر در باطن تا نظر ظاهر را در طریق تعلیم و اشتغال با اهل استعمال می کند و نظر باطن
نگران حق مستبد و از وی بجهت دفع این آفت استمداد و استعانت می کند و بدو مشغول
می باشد و درین معنی رابعه عدویه راست

اِنّی جعلتک فی الفؤاد محدّثی و ابحت جسمی من اراد جلوسی فالجسم منی للجلیس موانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی

و از اینجا معلوم شود که طایفه از مفتونان که نظر کردن بجمال شاهد در نسبت داده اند و دعوی کنند
که ما در بن منظر مطالعه جمال الهی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض بطلانست چه هرگاه که
از نظر بجمال بالذت روح و تخلف او از ادای وظایف محبت الهی نتیجه دهد به یقین تا از نظر
نامشروع چه آفت تولد کند و منشا غلط این جماعت آنست که چون نفس را در آن نظر از
هیجان شهوت آرمیده می یابند گمان میبرند که منشا این رغبت نه شهوتست و این گمان خطاست
که اگر نه بقیت شهوت بودی رغبت نظر صور که مهیج شهوت باشد تخصیص هم بودی
بنشر آن از بعض که چون آتش شهوت در ایشان لطیف گشته است صورت آن از لطافت در نیابند
و هرگاه که آن نظر مکرر گردد و قوت تخیل و توهم در آن تصرف نماید ممکن که کثیف شود
و آتش آن در صورت نماید و از اینجاست که اطبا تسکین هیجان عشق را جماع فرمایند و اگر چه

باغیر

با غیر معشوق بود بس باید که هر که درین باب دعوی صحت حال کند از وی مسموع ندارند
و او را مدعی کذاب شمارند **فصل نهم در آداب سفر** شک نیست که سفر در تمرین
نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم و فایده جسیم دارد چه مهاجرت اوطان
و خلان و مفارقت مالوفات و معهودات و مصابرت بر مصایب و نوایب نفوس و طباع را
از تنعم و تقید برسوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد گرداند و اثر قساوت
غفلت از قلوب لاهیه و ساهیه بر دارد و تاثیر سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل صوم
و صلوة نباشد و هم چنانکه در جلود میتات تاثیر دباغت اثر طهارت و لین و تبدل
خاصیت و صلاحیت لبس پدید آید در جلود مردم که عبارتست از نفوس درین آیت
ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و هم چنین تاثیر دباغ سفر و انتزاع عفونات طبعی
و خشونات جبلی آثار طهارت تزکیه و لین طاعت و تبدل صفت طغیان بصفت ایمان
پیدا شود و از جهت صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه بر سفر ترغیب کرده
استکه سافروا تصحّوا و تغنموا و هر چند حصول مقصود و وصول مقصد طالبان
حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ بوده اند که
هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت و نه در نهایت و ایشان را توفیق الهی مدد گشته و بکمند
جذبات از مقام ادنی باعلی کشیده و هم در مقام شیخی صاحب تربیت بدیشان رسانیده
و بقوت حال و تاثیر اقوال و افعال او تلقیح بواطن ایشان کرده و لیکن بیشتر مشایخ سفر
کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفادت و بعضی در نهایت برای افادت و بعضی
هم در نهایت و هم در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت و صحت حال خود در آن دیده اند

چنانکه ابراهیم خواص رحمة الله علیه که هرگز در شهری بیش از چهل روز اقامت نکردی
چه صلاح حال و صحت توکل خود در آن می دید و رسول علیه افضل الصلوة گفته است
احب شیء الی الله الغرباء قیل و ما الغرباء قال الفرارون بدینهم یجمعون الی عیسی بن مریم
علیهما السلم و سبب اجتماع ایشان با عیسی علیه السلم آنست که او مدة العمر در سفر بوده است
و سلامت دین را در هیچ جای اقامت نکرده و هر که قصد سفر دارد باید که ده ملزم ادب
رعایت کند اول تقدیم نیتی صالح و تعیین مقصودی معتبر و از مقاصد معتبره یکی
طلب علم است چنانکه در خبرست که اطلبوا العلم ولو بالصین و هم در حدیثست که
من خرج من بیته فی طلب العلم فهو فی سبیل الله و عایشه رضی الله عنها روایت کند از رسول
صلوات الله علیه که گفت اوحی الله الی انه من سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا
الی الجنة مقصودی دیگر لقای مشایخ و اخوان چه طالبان صادق را بمجرد ملاقات اهل
صلاح و یا من نظر ارباب فلاح فواید و منافع بسیار حاصل گردد و ممکن که قابل نظری
سعادت بخش شوند و از آن فواید دینی و دنیوی ثمره بردارند و این معنی از خواص دور
نیست چه حق سبحانه و تعالی در نظر بعضی افاعی خاصیتی نهاده است که چون در کسی نگاه
کنند آن کس هلاک شود پس چه عجب بود اگر در نظر بعضی از خواص بندگان خود آن خاصیت
نهاده باشد که چون نظر کنند در استعداد طالبی او را احیای سعادتی کرامت کند آورده است
که شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رحمة الله علیه وقتی در مسجد خیف بمنا طواف می کرد و در چهره
همه کس می نگریست و در تصفح و تامل وجوه مبالغه می کرد پرسیدند او را که چه می طلبی
گفت خدای را بندگانی چند باشند که نظر ایشان سعادت بخش بود و دانم که این
مرکان

مکان از ایشان خالی نبود من طالب ایشانم مقصودی دیگر قطع مألوفات و معهودات
و هجر عادات و مفارقت اخوان و خلان چه مصابرت بر مهاجرت ملاذ و محاب مستوجب
ثواب جزیلست در حدیثست که شخصی از مدینه هم در مدینه وفات یافت و رسول
علیه السلم بروی نماز کرد پس گفت لیته مات بغیر مولده گفتند چرا یا رسول الله گفت
ان الرجل اذا مات بغیر مولده قیس له من مولده الی منقطع اثره من الجنة مقصودی دیگر
استکشاف دفاین احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او چه بسیاری از صفات ذمیمه
و اخلاق سیئه که در نفس پوشیده بود بسبب آنکه با مراد خود مجموع و آرمیده باشند و در سفر
از جهت بعد از مرادات و مألوفات آن صفات از حجاب بشریت منکشف شوند و طالب
صادق بعد از اطلاع بر آن بتدبیر و معالجت برخیزد مثلا اگر در حضر از نفس خود
بسبب سکون او با مراد قلقی و اضطرابی نه بیند پندارد که صفت صبر و رضا در وی موجود است
و در سفر چون مکاره و نوایب بروی متوالی گردد و از نفس او طیشی یا کراهتی پدید آید
یقین معلوم کند که این دو صفت ندارد آنگاه بطلب آن برخیزد و دعوی حصول آن
از وی زایل شود و گفته اند سمی السفر سفرا لانه یسفر عن الاخلاق و وقتی شخصی نزدیک
عمر رضی الله عنه کسی را ثنا گفت می گرد عمر پرسید که هل سافرت معه گفت نه عمر رضی الله
عنه گفت ما اراک تعرفه مقصودی دیگر ایثار خمول و ترک قبول چه هر صاحب حال
که در بقعه متوطن شد نسیم حال او بمشام جان صادقان و طالبان آن بقعه رسد و قبله
اقبال و صاحب قبول خلق شود و این حال بسا کاملانرا سبب ابتلا بود و واصلانرا علامت
اصطفا پس بسا کاملانرا که بدین فتنه مبتلا شوند سفر کردن جهت خمول و ترک قبول

از لوازم بود چه مقام قبول مزلة اقدام سالکانست بیشتر سالکان اینجا قدم بلغزد
و از خدای روی بگردانند و بخلق آرند الا کسی که سابقه عنایت ازلی او را دستگیر شد
و او آن بقعه اخراج کند و بجای برد که از این آفت محفوظ و محروس ماند مقصودی دیگر
مطالعه آیات وحدانیت و علامات فردانیت حق سبحانه از صحایف آفاق و انفس
و مشاهده آثار قدرت و حکمت و عجایب مصنوعات و غرایب مقدورات او تا بدان
واسطه مجال فکرت و عبرت را اتساعی پدید آید و شواهد و دلایل بر کمال قدرت و حکمت
بیفزاید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ادب دوم با رفیق
سفر کردن چه رسول علیه السلم از سفر تنها نهی کرده است و گفته الرفیق ثم الطریق
و سبب آنست که در سفر عوارض و طوارق و شداید که نه هر کس تنها تحمل آن تواند
بسیار اتفاق افتد پس رفیقی که در حوادث و وقایع سفر معاون و معاضد باشد لازم باشد
و هر چند بعضی اقویا که قوت تحمل مشاق و صبر بر مکاره داشته اند تنها سفر کرده اند
و لکن همه کس را این معنی دست ندهد ادب سیم تامیر یکی از جماعت یعنی امیر ساختن یکی از
جماعتی که با هم سفر کنند تا جمله متابع رای و حکم او باشند چنانکه در خبرست که اذا کنتم
ثلثة فی سفر فامروا احدکم و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی
و سخاوت و شفقت کاملتر باشد در خبرست که خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه
و آورده است که ابو عبد الله مروزی رحمة الله علیه وقتی خواست که سفر کند ابو علی
رباطی رحمة الله علیه از وی طلب مصاحبت کرد ابو عبد الله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی
یا من ابو علی جواب داد که تو امیر باش پس ابو عبد الله زاد او بر سر زاد خود نهاد و برداشت
وشبی

و شبی در صحرا باران آمد ابو عبد الله تا بامداد ایستاد و همه شب گلیم خود بر سر ابو علی
بداشت و از باران محافظت کرد و هر گاه که ابو علی او را گفتی مکن ابو عبد الله گفتی نه من
امیرم و بر تو انقیاد و طاعت لازم و هر که در امارت نظر بکثرت اتباع و طلب ریاست
و تفوق و تسلط دارد یا بر تحصیل اغراض نفس و توسل بملاذ و مشتهیات او را از
تصوف نصیبی نبود ادب چهارم تودیع اخوانست باید که را از ایشان وداع کند چنانکه
رسول علیه الصلوة و السلم فرموده که اذا اراد احدکم سفرا فلیودع اخوانه
فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم البرکة و بر اخوان باشد که او را دعا کنند و بگویند
زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث ما توجهت چه روایتست که
رسول علیه الصلوة و السلم در وقت وداع مسافران این دعا گفتی ادب پنجم تودیع
منزل باید که چون از منزل بیرون خواهد داشت دو رکعت نماز بگذارد و بدان
منزل را وداع کند چه در خبرست بروایت انس بن مالک رضی الله عنه که رسول صلوات
الله علیه هرگز بمنزلی فرو نیامدی الا که وقت رحلت آن را بدو رکعت وداع کردی
و بعد از آن این دعا خواند اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی للخیر حیث
ما توجهت ادب ششم آنست که چون بر مرکب خواهد نشست بگوید سبحان الذی سخر لنا
هذا و ما کنا له مقرنین بسم الله و الله اکبر توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم اللهم انت الحامل علی الظهر و المستعان علی الامور ادب هفتم آنست که بگاه از منزل
بر دارند و ابتدا بیوم الخمیس کنند چه کعب بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی
الله علیه بیشتر ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و چون خواستی که لشکری فرستد

اول روز فرستادی **ادب هشتم** آنست که چون نزدیک منزل رسد بگوید اللهم رب السموات
وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین
ورب البحار وما جرین اسألک خیر هذا المنزل وخیر اهله واعوذ بک من شر هذا المنزل
وشر اهله **ادب نهم** تحیت منزل باید کی چون بمنزلی فرود آید نخست تحیت آن منزل را
دو رکعت بگزارد **ادب دهم** همه آلات سفر باید کی عصا و رکوه و میان بند با خود دارد
چه مصاحبت آن سنت است و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت می کند کی چون رسول
صلوات الله علیه از مدینه بمکه می رفت پیادگان را فرمود کی اربطوا علی اوساطکم **ادب یازدهم**
آنست که چون بشهری رسد کی آنجا اقامت خواهد کرد از دور چون نظر بروی اندازد
بر احیا و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و بهدیه بدیشان فرستد
و این دعا بخواند که اللهم اجعل لنا بها قرارا ورزقا حسنا **ادب دوازدهم** آنست که پیش
از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسلی بیارد چه رسول صلوات الله وسلامه علیه هر گاه
که در مکه خواستی رفت اول غسل بیاوردی و باید کی این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک
من وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد والله الموفق

فصل دهم در آداب تعهدات نفس سالکان طریق حق را در طلب وصول بمقصد
از تعهد مرکب نفس علی الصباح ضرورت چاره نبود والا قوت سیر و طاقت تحمل درو نماند و دابهٔ
روح را بمنزل فتوح رساند و تعهدات ضروری او سه جنس است خورش و پوشش و خواب
واین حقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت ما لابد اکتفا نمایند و حظوظ گویند اگر بران
زیادت جویند و ادب سالک آنست که مادام که در راه بود و بمنزل فنا نرسیده نفس را بحدود

حقوق موقوف دارد و در مراتع و مسابع حظوظ فرو نگذارد تا آنگاه کی او را بمنزل فنا
برد و متصوفه در تعهد نفس سه طایفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلص
مخلصان بهر چ کنند از بهر حق کنند و مخلصان بهر چ کنند بحق کنند و مخلصان مخلص
بهر چ کنند بحق کنند و هم از بهر حق مخلصان مبتدیانند بارادت خود قایم و مخلصان
متوسطان بحق از ارادت و اختیار خود فانی و مخلصان مخلص منتهیان بارادت و اختیار
حق متصرف ادب مخلصان آنک از حقوق در نگذرند و ادب مخلصان آنک هیچ یک از حظوظ
و حقوق از آن دریغ ندارند و ادب مخلصان مخلص آنک بارادت حق از بهر حق نفس را گاهی بر حقوق
بدارند و گاهی در حظوظ مجال اتساع دهند و آنچ گفتیم کی خورش حق نفس است از بهر
آنک قوام بدن و اعتدال مزاج و امساک حیوة بر مقتضی حکمت بالغهٔ ربانی بسبب طعام
و شراب مربوط و مشروط است پیوسته از بدن حیوان بتاثیر حرارت غریزی جزوی
متحلل می شود و بدل ما یتحلل جزوی از طعام بدو می پیوندد و رابطهٔ حیوة تاکید
می پذیرد تا آنگاه کی بحکم تقدیر ازلی بتخریب بنیت قالب فتوی کنند و اجزای ترکیب
از یکدیگر فرو گسلند ذلک تقدیر العزیز العلیم و در تناول طعام ادب آنست کی
اول دست بشویند و هم چنین بعد از طعام چه در خبرست کی الوضوء قبل الطعام
ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم و خدای را از نعمت تجدید یاد کنند و از سر حضور
دل نام او بر زبان برانند چه نص کلام الهی است کی ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله
و هر چند در ظاهر تفسیر این تسمیه مقید است بوقت ذبح و میان شافعی و ابو حنیفه
رحمة الله علیهما در وجوب آن خلافست ولکن متصوفه بعد از قیام بمقتضای ظاهر تفسیر

این فهم کرده اند کی تناول طعام باید کی بذکر مقرون باشد چه در اثنای تناول طعام اگر چه
حلال بود بحکم شهوات طبیعت کدورتی و ظلمتی عارض گردد و دفع و رفع آن جز بدوام ذکر
و حضور دل میسر نشود و هر چند حضور دل در تناول طعام بیشتر اجزاء آن طعام منورتر
و ضرورش کمتر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رحمة الله علیه گفته است انا آکل و انا اصلی
یعنی همان حضور کی در نماز دارم در حالت اکل نیز دارم و در مقدمهٔ طعام این دعا بخوانند
اللهم صل علی محمد وآل محمد وما رزقتنا مما نحب اجعله عونا علی ما تحب وما زویت عنا
مما نحب اجعله فراغا لنا فیما تحب و باید کی بر پای چپ نشیند و پای راست برآورند
و دست تکیه نسازند و ابتدا و ختم طعام بنمک کنند چه در خبرست کی رسول علیه الصلوة
والسلام با علی علیه السلام گفت یا علی ابدأ طعامک بالملح واختمه بالملح فان الملح شفاء من سبعین
داء منها الجنون والجذام والبرص ووجع البطن ووجع الاضراس و باید که چون نان حاضر
شود طلب نان خورش نکنند چه در خبرست کی اکرموا الخبز فان الله سخر لکم برکات السموات
والارض والحدید والبقر وابن آدم و باید کی تنها نخورند چه اجتماع بر طعام سنت است
در خبرست کی من احب الطعام الی الله ما کثرت علیه الایدی و وقتی از رسول صلوات الله
علیه طایفه سوال کردند کی ما چیزی میخوریم و سیر نمی شویم از چیست گفت لعلکم
تفترقون علی طعامکم اجتمعوا واذکروا اسم الله علیه یبارک لکم فیه و باید کی طعام
بر سفره خورند چه در خبرست بروایت انس مالک رضی الله عنه کی ما اکل رسول الله علی
خوان ولا سکرجة بل علی السفر و باید کی ابتدا نکنند تا آنگاه کی متقدم مجلس ابتدا کند
چه روایتست از حذیفه رضی الله عنه کی گفت کنا اذا حضرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله

لم یضع احدنا یده فیه حتی یبدأ رسول الله و باید کی بدست راست خورند چه رسول
صلی الله علیه فرموده است لیأکل احدکم بیمینه ولیشرب بیمینه ولیأخذ بیمینه
ولیعط بیمینه فان الشیطان یأکل بشماله ویشرب بشماله ویأخذ بشماله ویعطی بشماله
و باید کی از میان نخورند چه در خبرست کی اذا وضع الطعام فخذوا من حاشیته و
ذروا وسطه فان البرکة تنزل فی وسطه و باید کی چون لقمه از دست بیفتد بر گیرند و
پاک کنند و بخورند چه در خبرست کی اذا سقطت لقمة احدکم فلیمط عنها الاذی ولیأکلها
ولا یدعها للشیطان و باید کی نفس بر طعام نزنند چه رسول علیه الصلوة والسلم از آن
نهی کرده است و گفته النفخ فی الطعام یذهب البرکة و باید کی عیب طعام نکنند اگر
اشتها دارند بخورند والا بگذارند چنانک ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد کی
ما عاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قط ان اشتهاه اکله والا ترکه و باید کی بر
طعام خاموش نباشند کی آن سیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ نگیرند و نیکو بخایند
و به پیش خود نگرند و بلقمهٔ دیگران و وجوه حاضران ننگرند و از پیش خود خورند کی در
خبرست کی کل مما یلیک و باید کی اگر خادم یا جماعتی بر طعام ننشینند او را لقمه
در خورد دهند چه در خبرست کی اذا جاء احدکم خادمه بطعامه فان لم یجلسه
معه فلینا وله اکلة او اکلتین فانه ولی حره ودخانه و باید کی چندان خورند کی
ممتلی نباشند چه در خبرست کی ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن و باید کی تا سفره
بر نگیرند کسی بر نخیزد و اگر فارغ شوند دست باز نکشند اگر چه سیر بود چه
در خبرست کی اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل حتی ترفع المائدة ولا یرفع یده

وان شبع حتی یفرغ القوم پس فعلی کند تا دیگران دست باز کشند و باید که نان
و گوشت پاره نکند چه در آن نهی رسیده است و تا نیک گرسنه نباشند طعام
نخورند و چون طعام خورده باشند کاسه آلوده نگذارند چه از رسول صلی الله علیه
وسلم امر وارد شده است بلیسدن قصاع و انگشتان را بلیسند چه در خبر است که
اذا اکل احدکم الطعام فلیمص اصابعه فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکة و چون از
طعام فارغ شوند بگویند الحمد لله الذی اطعمنا هذا و رزقناه من غیر حول منا
ولا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و تنزل البرکات اللهم صل علی محمد
وآل محمد اللهم اطعمنا طیبا فاستعملنا صالحا و اگر طعام شبهت بود بعد
از اللهم صل علی محمد و آل محمد بگویند ولا تجعله عونا علی معصیتک و از طعام شبهت
احتراز نمایند الا جایی که ضرورتی افتد و بر آن متحزن و متاسف باشند و حلال آنست
که ظاهر او وجه حرمت یا کراهت از سببها نبود و از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم
نباشد و شبهت آنکه وجه حرمت او ظاهر نبود و لکن از دست فسقه و ظلمه رسیده
باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبهت مکروه و حرام محظور
والحکم بر ظاهر بود و طلب حلال یقین متعذر بود و سنت است که بعد از طعام خلال
کنند چه در خبر است که تخللوا فانه نظافة والنظافة تدعوا الی الایمان والایمان مع صاحبه
فی الجنة و دستها بشویند چه در خبر است من بات و فی یده غمر لم یغسل فاصابه شیء
فلا یلومن الا نفسه و اگر دستها در یک ظرف بشویند بهتر بود چنانکه در خبر است که
اتزعوا الطسوس و خالفوا المجوس و باید که در طعام خوردن تصنع نکنند و در جمع

هم چنان

هم چنان خورند که در تنهایی و الا ریا بود و باید که در وقت طعام خوردن در پیش
جماعت روند تا آنکه که فارغ شوند چه در خبر است که من مشی الی طعام لم یدع
الیه مشی فاسقا و اکل حراما الا وقتی که تقدم دانند که جماعت در خوال آن شاد شوند
و باید که در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بر آن نیتی صالح بود نه جای و آنچه
حاضر بود پیش آرند و قلیل را حقیر نشمارند و مستحب است که با مهمان تا بدر خانه
روند و اجابت دعوت خصوصا دعوت ولیمه سنت است باید که تصنع یا تکبر از آن
مانع نشود آمده است که وقتی امیر المومنین حسن علیه السلم بر اسبی نشسته میگذشت
و جمعی از مساکین بر سر راه نشسته بودند و لقمه چند از در یوزه گرد کرده میخوردند
حسن بن علی علیهما السلم بر ایشان سلام کرد جواب دادند و گفتند هلم الی الغداء
یا ابن رسول الله اجابت کرد و گفت نعم ان الله لا یحب المتکبرین و فرو آمد و با
ایشان روزی بنشست و موافقت کرد و اما پوشش هم حق نفس است بحکم دفع
سرما و گرما و هم حق حق سبحانه و تعالی بجهت ستر عورت پس آدمی در لباس آنست
که نظر بر این دو مقصود مقصود دارند و غیر آن را زواید و فضول شمارند و در لباس
رعایت دو شرط واجب است یکی در عموم احوال دوم در خصوص اوقات اما آنکه عامست
پوشش واجب است شرط حلیت باید که از وجهی حلال حاصل شده باشد چه در
خبر است من اشتری ثوبا بعشرة دراهم و فی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه
صرفا ولا عدلا ای لا فرضا ولا سنة اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص
واجب بود طهارتست که صحت صلوة بر آن موقوفست و اما احوال مردم در تقشف

و تنعم لباس مختلفست و اقدام رجال در آن متفاوت و علی الاجمال ارباب صحت حال دو گروهند
بطالان و محالان در پوشیدن لباس سه طایفه اند متقشفان و متنعمان و تارکان اختیار در آن
و علی التفصیل ارباب تقشف دو فرقه اند محقان و مبطلان اما محقان هشت طایفه اند
اول طالبان ثواب آخرت چه در خبر است که من ترک ثوب جمال و هو قادر علی لبسه البسه
الله تعالی من حلل الجنة طایفه دوم اهل تواضع و انکسار که نظر ایشان بر دفع تکبر از
نفس خود باشد چه نفس بسبب لباس ناعم و فاخر با خود تصور امتیازی و رفعتی کند
که کبر عبارت از آنست و بسبب لباس خلقان انکساری و ذبولی یابد که تواضع عبارت
از آنست و از این طایفه بعضی از اصحاب مرقعات باشند که ترقیع جامه بدان رقعها
و خرقها کنند که از مزابل بر دارند و بشویند تا انکسار نفس زیادت بود و ابو سلیمان
دارانی رحمة الله علیه وقتی جامه از ژنده درشت پوشیده بود احمد بن الحواری که صاحب
او بود گفت چه باشد اگر جامه از این بهتر بپوشی جواب داد که لیت قلبی فی القلوب
کثوبی هذا فی الثیاب طایفه سیم طالبان سلامت دین اند که احتراز از اوامر و نواهی الهی
بجواز از وقوع در شبهات بسند و بسبب آن در حلال تبسط و توسع ننمایند و بر
لباس دون اقتصار کنند چه نهایت حد حلال ببدایت حد شبهت متصلست همچنانکه
نهایت شبهت ببدایت حرام پیوسته و هر که بر این امر محذوری کرد از وقوع در آن
مأمون نباشد من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه و در حدیث آمده است ان العبد
لا یعد من المتقین حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به الباس طایفه چهارم قاصدان اما مخالفت
نفس اند که نظر ایشان در تقشف بر مخالفت هوای نفس بود چه مراد او مشتمل در نعومت

و تبسط

و تبسط یابد و در مخالفت او رضای خدای تعالی بینند پس بر لباس دون
اقتناع فرمایند و از اتباع امتناع نمایند طایفه پنجم طالبان علو همت اند که در اختیار
تقشف نظر بر آن داشته اند تا قلب از لوث بار خاس اطماع و تخلیص همت از تشبث نظر مردم مقصود
دارند چه دانند که در سلوک طریق تنعم احتیاج بخلق بیشتر افتد و تعلق نظر خلق بوی
زیادت باشد طایفه ششم طالبان فراغت وقت و متمهلان فرصت طاعت اند که پوشش
بر فراغ خاطر و صفای وقت خود غیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان در عین
اشتغال بحرص مصروف شود و خاطر ایشان باهتمام احوال نفس تعلق گیرد پس ترک فضول
و زواید کنند و بر ضرورات قناعت نمایند آمده است که امیر المومنین علی علیه السلم پیراهنی
بسه درم بخرید و آستین آن را بر آن مقدار که از سر دست گذشته بود ببرید طایفه هفتم
طالبان خفت مونت و قلت معونت اند که بر جهت آن بر ضرورات قناعت نمایند و بجامه دون
بسازند تا بار ایشان بر مردم کمتر بود و در آن اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت
ایشان محروم نمانند وقتی امیر المومنین علی علیه السلم با امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گفت ان اردت ان تلحق صاحبک فرقع قمیصک و قصر املک وکل دون الشبع و طایفه
هشتم داعیان اند با طریق زهد بدان فعل که نظر ایشان در زهد و تقلل بر آید طالبان
بود و ایشان بدان فعل با طریق قناعت از فضول دنیوی دعوت کنند تا از سر رغبت
بی تمنی بدیشان اقتدا نمایند و تقلل و زهد انبیا علیهم السلم و خواص اولیا رضی الله عنهم
مشتمل بر مبنی بر این مصلحت بوده است نقلست که وقتی امیر المومنین علی علیه السلم پیراهنی
پوشیده بود که آستینش تا سر دست بود بر شواری سیف خارج او را بدان عیب کردند

او در جواب ایشان گفت أتعيبوننى على اللباس هو ابعد من الكبر واجدر ان يقتدى بى
المسلم و اما متقشفان مبطل دو طایفه اند یکی عاجزانی که اختیار تقشف بهمان
کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند بی قشو فی بطر بون صالحان و مقتدی صحیح دوم
مدعیانی که نظر ایشان در تقشف بر اظهار دعوی بود و طلب قبول مردم بود و این طایفه
از تصوف بل از مسلمانی نصیبی ندارند چه وصف حال ایشان همه کذب و نفاق و ریا و تلبیس
و خداع و تغریر بود و اما اصحاب تنعم هم دو فرقه اند محقان و مبطلان اما محقان
سه طایفه اند اول منصفانی که در تلبس لباس ناعم و نزول از عزیمت برخصت داعیه بقیه
هوای نفس خود بینند نه حال ترک اختیار یا استحقاق حظوظ و باندرون و بیرون بضعف و قصور
خود عارف و معترف باشند و از حظ نفس ایشان برکت صدق و انصاف مغفور و مکفّر بود
طایفه دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان در اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود
مانند آنکه نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند که آن از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند
تا نفس از آن حظ ممنوع شود یا خواهند که حال خود از نظر خلق مستور دارند پس جامهٔ
ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جمله راغبان دنیا و طالبان حظوظ پندارند و صورت حال
زهد و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و از تعرض عابدان ادت خلق دور گردند
ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم چه بسیار بوده اند که ستر حال بلباسی دیگر کرده اند
چنانکه لباس عوام فقرا و اهل ... ایشان را هم مراد که ستر حال است حاصل بود و هم بضلت
نفس و لیکن اخفا حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر حال است طایفه سیم واصلان و کاملانی
که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب و وصول بدرجه محبوبی و مرادی نظر ایشان در تنعم

لباس بر رفق و مواسات با نفس بود چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق گردد و داشتن
دوا شود و تفصیل این مقام بشرح آن وصول جز آنکه اقدام بسیار رسا لکان است مر کوا
انجا قدم بلغزد مشکل بر تواند خاست و وجود شخصی که این معنی وصف حال او بود
از نوادر قرون باشد یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه در ابتدای حال لباس خشن و خلقان
پوشیدی و در نهایت لباس ناعم این خبر بابی یزید رحمة الله علیه رسانیدند گفت
مسکین یحیی لم یصبر علی الدون فکیف یصبر علی النخب یعنی چون بر لباس کم مؤنت
که موجب فراغ خاطر و آسودگی است صبر نکرد بر لباس پر مؤنت که سبب تنوع
خاطر و تعب است چگونه صبر تواند و اما متنعمان مبطل سه طایفه اند یکی مدعیان
غالط که به پندار وصول و کمال در غلط افتند و نفس را در میدان رخص فرو گذارند
و در حظوظ مجال اتساع دهند و چنان پندارند که ایشان را از آن ضرری نرسد
بل منفعت بود دوم مدعیان جاحد که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که
ما از جمله واصلانیم و لیکن باید و ندانند که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد طایفه
سیم مفتخران که بپوشیدن جامهٔ فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنکه دعوی حالی
و کمالی کنند و اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم مقید نباشند
بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب
گشته و بر حسب آن هر چه رسد از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند
شیخ الاسلام رحمة الله علیه از شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب رحمة الله علیه حکایت
کند که حال او ترک اختیار بود گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش دانگی نبودی

و گاه عمامهٔ که ده دینار ارزیدی و هم چنین از شیخ ابو السعود رحمة الله علیه حکایت
کنند که حال وی ترک اختیار بود هر گاه که جامهٔ فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی
و جمعی بر وی انکار می کردند در جواب ایشان گفت سواحدث و مطالبت منکر یکی از
دو وجه تواند بود یا بوجه ظاهر شرع و آن نه بجای خود است چه لباس ما مشروع است
یا بوجه صحت حال و جواب آنکه گویم درین باب ما هیچ اختیار و ارادت مشاهده
میکنیم بضرورت نتوانند گفت آری و این جماعت دو طایفه اند یکی آنکه ایشان را هیچ وجه
اختیار نباشد نه کلی و نه جزوی و هر گاه که از غیب ایشان را شرح ساخته شود
در آن تصرف ننمایند تا وقتی که اذنی از غیب در واقعه یا منام بکیفیت تصرف در آن
وارد شود طایفه دوم آنکه در کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در جزویات مختار
پس طایفه اولی هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار باشند و هم در کیفیت تصرف در آن
و طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامهٔ از غیب بایشان رسید اگر
خواهند بدوزند و بپوشند و اگر خواهند بخلاف طایفه اولی که بی اذنی در آن تصرف
ننمایند و آن اختیار جزوی در طایفه دوم بقیه اختیار ایشان بود و بدین اعتبار
مقام طایفه اولی عالی تر باشد بطلوع کوکب ارادت و اختیار حق سبحانه از مشرق
بقا بعد الفنا و بدین اعتبار مقام طایفه دوم از اول بلندتر اما خواب شک
نیست که از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند یبوست بر دماغ
مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار باز مانند و ترکیب
خلل پذیر بود پس خواب از جمله ضروریات نفس بود تا بواسطه آن رطوبت در بدن زیادت شود

و مزاج معتدل شود و حواس و قوی از کلالت و تعب بر آسایند و اما مقدار
زمان خواب گفته اند لمتی این شبانه روز است که هشت ساعت باشد از این هشتگانه دو بابستان
که غایت طول نهار باشد دو ساعت در روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب
و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشت گانه ساعات شب در خواب صرف باید کرد
و میان این دو غایت بحسب درازی روز و کوتاهی آن بزیادت و نقصان هیچ دو ساعت
از روز تصرف باید نمود و این مقدار حق نفس است و از آن کمتر نشاید تا یبوست و حرارت
در مزاج پیدا نشود و بر آن زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و قساوت
دل حادث نگردد و اگر کسی خواهد که ازین مقدار که حق اوست چیزی کم کند چنانکه
مزاج را ضرری نرسد سبیلی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب
عادت است اگر کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند تقلیل نوم متضرر نشود چه عادت
نایب طبیعت است العادة طبیعة خامسة و اما موهوب و دوح طاعت و انس صحبت
مرگ اوراد و طاعت و انس صحبت مطلع لم امنت قلت نوم اگر چه بر خلاف عادت
و تدریج بود مزاج او را ایذا نرسد و این معنی بشرا ... احوال بر سبیل تجربت محقق است
چه بعضی از ارباب عمام و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعا خواب نکرده اند و بلاو
نماز یا وردی دیگر شب بروز آورده اند و بطهارت عصر صلوة صبح گزارده بی آنکه در
مزاج ایشان خللی پیدا شده و این حال جای رسد که نعاس طویل در چشم صاحب وصل
تصییر نماید چنانکه گفته اند سنة الوصل سنة و سنة الهجر سنة از صاحب دلی
که اهل این معانی بود پرسیدند که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز روی شب

تمام بدین ام جه هرگاه که روی بماید در حال باز گردد و ادب سوم آنست که برابر قبله
خسبد یا بر پهلوی راست بر وضع ملحود یا بر پشت بر وضع محتضر چه خواب موت اصغر است
وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا ای موتا چون پهلو بر زمین نهند بگویند باسمک اللهم وضعت
جنبی وباسمک ارفعه اللهم ان امسکت نفسی فاغفر لها وارحمها وان ارسلتها فاحفظها
بما تحفظ به عبادک الصالحین اللهم انی اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت
امری الیک رهبة منک ورغبة الیک لا ملجأ ولا منجا ولا منجی منک الا الیک
آمنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک الذی ارسلت اللهم قنی عذابک یوم
تبعث عبادک الحمد لله الذی علا فقهر الحمد لله الذی بطن فخبر الحمد لله الذی ملک
فقدر الحمد لله الذی هو یحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اعوذ بک من
شر غضبک وسوء عقابک وشر عبادک وشر الشیطان وشرکه وبعد از آن آیات کلام
مجید که ذکر شد در فصل اوراد بیاید ان شاء الله بخوانند وسی وسه بار بگویند سبحان الله
وسی وسه بار الحمد لله وسی وسه بار الله اکبر ویکبار لا اله الا الله والله اکبر ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا صد تمام شود واین دعا بخوانند اللهم ایقظنی فی احب
الساعات الیک واستعملنی باحب الاعمال الیک تقربنی الیک زلفی وتبعدنی من سخطک
بعدا اسالک فتعطینی واستغفرک فتغفر لی وادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی
مکرک ولا تولنی غیرک ولا ترفع عنی سترک ولا تنسنی ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین
در حدیث است که من قال هذه الکلمات بعث الله الیه ثلثة املاک یوقظونه للصلوة
فان صلی ودعا امنوا وان لم یقم تعبدت الملائکة فی الهوا وکتب لهم ثواب عبادتهم

والله الموفق والمعین باب هفتم در اعمال و در آن ده فصلست

فصل اول در بیان عمل مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلام است ومبانی
اسلام پنج اند اداء کلمه شهادتین وصلوة وزکاة وصوم وحج چنانکه در حدیث است
بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله والصلوات
الخمس وایتاء الزکوة والصوم والحج من استطاع الیه ومعنی اسلام انقیاد نفس است
مر قبول احکام الهی را وسر انقیاد نفس انخلاع او از صفت دعوی الهیت واتصاف بصفت
عبودیت وبیان این آنست که ارادت ربوبیت صفت جبلی نفس است پیوسته خواهد که فرمان
ده بود نه فرمان پذیر واین صفت دعوی عین منازعت با حق سبحانه در الهیت ومعبودیت
که هیچ مخلوق را استحقاق آن نیست وذات قدیم بدان منفرد ومستأثر است پس هرگاه
که در نفس صفت انقیاد احکام الهی پدید آید واماریت او بمأموریت مبدل شود این نزاع از و
برخیزد ودر سلک عباد الله منخرط گردد واسلام قالب وصورت ایمانست وایمان روح
ومعنی آن پس حیات اسلام بایمان بود وکمال ایمان باسلام ووجود کمال اوصاف ایمان
در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان نقصیه است که وجود ثمره در تخم وشک نیست که انتفاع
از ثمره که کمال اطوار تخم است در عین تخم صورت نبندد الا بواسطه زراعت وتربیت او اول
در زمینی قابل باشد ودر آن نشو وکوب وتسویه وتعبیه نقض فی کار بدارند وحفر بنیه
تصفیه وتنقیه بجای آرند وجود استعدادی ثمره که در تخم بقوتست بفعل نپیوندد و
انتفاع از منافع آن ممکن نشود همچنین تا اول نفسی قابل باشد ودر آن بذر کار طاعات
وانیات عبادات تصرفی نمایند وتخم ایمان تعبیه نکنند وبتصفیه علم وتنقیه ورع

حق زینت بجای نیارند واز آفت ریا واعجاب نگاه ندارند انتفاع از حقایق آن چون
صبر وتسلیم وانقیاد ومانند آن حاصل نشود ومراد از آمدن این رباعی از آنست تا امروز
بزراعت اعمال مشغول نشود اثمار حقایق ایمان برندارد وبانبار خانه آخرت نفرستد و
فردا ابد الآباد در دار السلم از آن منافع انتفاع نیابد واشارت بدین معنیست الدنیا
مزرعة الآخرة وبوجهی دیگر ایمان بمثابت نور مصباحست وعمل بمثابت زیت که همچنانکه
نور مصباح باتصال امداد زیت متزاید وروشن بود نور ایمان نیز بمدد زیت عمل متزاید
وروشن باشد واز دوام اتصال امداد زیت عمل مصباح ایمان محمول در زجاجه قلب سماوی
ومشکاة نفس ارضی منور باشد الله نور السموات والارض الایه وعملی که بمثابت زیت است
از غایت صفا واستعداد اضائت فی نفسه خود نوری دارد چنانکه اگر نیز نور ایمان
بدو پیوسته نبود خواهد که شعلهای برافروزد یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
فکیف اگر پیوسته بود نور علی نور ونور عمل بر دو گونه است ذاتی واز خاص مؤمنان
راست وعارضی واز منافقان است ذاتی نتیجه ایمانست ومتصل بمنبع نور لاجرم
هرگز از مؤمنان جدا نشود یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم وعارضی اثر اضائت
نار کفر ونفاق ومنقطع از منشأ نور لاجرم بانقراض حیات دنیوی منطفی شود
وصاحبان در ظلمت کفر وحرارت نار آن بعد از ذهاب نور بمانند فلما اضاءت ما
حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون منافقان روز قیامت چون نور
مؤمنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گویند انظرونا نقتبس من نورکم
حالی میان ایشان سدی از رد بمعنی اید فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة

وظاهره من قبله العذاب فریاد بر آرند که الم نکن معکم نه آخر در عمل با شما شریک
بودیم چرا امروز شما نور دارید وما نه مؤمنان جواب دهند که بلی ولکنکم فتنتم
انفسکم وتربصتم وارتبتم آری در عمل شریک بودیم ولکن شما بعمل مجرد از ایمان نفس
خویش را در فتنه داشتید وهمواره منتظر ومترصد نکبت دین اسلام ومسلمانان
بودید واز این روز در شک لاجرم چون نور عمل شما از نور ایمان خالی بود امروز از نور دور ماندید
واین طایفه چون مجرد عمل وظاهر اسلام بیش نداشتند ودعوی ایمان کردند در جواب
از این آمد که قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان
فی قلوبکم پس معلوم شد که عمل نوریست وآن نور مؤمنان ذاتی است ومنافقان را
عاریت وفی الجمله طوایف مردم باعتبار ایمان وعمل چهار اند اول صالحان که هم ایمان دارند
وهم عمل دوم فاسقان که ایمان دارند وعمل صالح نه سیم منافقان که عمل دارند وایمان نه
چهارم کافران که نه ایمان دارند ونه عمل والله اعلم فصل دوم در اقرار بوحدانیت
الله سبحانه ورسالت سید المرسلین صلوات الله علیه وکیفیتش آنست که بنده کلمه شهادتین
بزبان بیارد وگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وبدین اقرار بر
تصدیق دل خود گواهی دهد واقرار شهادت خاصیست چه اقرار شهادت بود
بر نفس خود ونه هر شهادت اقرار باشد وهمچنانکه مقر بمقربه مأخوذ بود اقرار
کننده بایمان خود مأخوذ ومطالب باشد بملازمت حدود شرع واز اینست که شهادت
اقراری محل تهمت وانکار نبود واقرار اگر چه از جمله اقوالست ولکن معتبر رکنی از جمله
اعمالست چه مراد از عمل استعمال جوارحست در مقتضیات احکام شریعت واقرار

استعمال زبانست در ادای کلمه شهادت که عموم مردم بدان محکوم و مامورند پس چنانکه زبان
ترجمان و شاهد دلست که از سر او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد دیگر جوارح نیز همه
ترجمان و شواهد دلند کی از سر او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند و این شهادت زبان
فعل ادا کنند و پس چنانکه زبان اقوالست ظاهر در علی باطن سایر ارکان اقوالست باطن
در علی ظاهر چه هر عضوی از اعضای مردم اگر در مقتضای حکم شرع استعمال کنند
بزبان حال گواهی دهند بر وجود ایمان در دل ایشان پس اقرار و عمل هر یک شاهدی بود
بر وجود ایمان پس حدیثی از روایح آمده است که الایمان تصدیق بالجنان و اقرار
باللسان و عمل بالارکان مراد از آن اینست که عین ایمان اقرارست یا عمل بل
عین ایمان مجرد تصدیق دلست و اقرار و عمل هر دو دلیل آن و هر چند ممکن است
که شهادت این دو شاهد زور بود چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان
موجود بود و ایمان مفقود ولکن بسبب آنکه بنای احکام بر ظواهر است شهادت این
دو شاهد حکم بر ایمان مشهود له لازم بود و شرع ازو ساقط کرد پس چنانکه قاضی را
بعد از ادای شهادت شهود حکم بر مشهود علیه لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد
وقتی بلال رضی الله عنه شخصی را از کفار در معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرضه
کرد بلال بدان التفات ننمود و سر او از تن جدا کرد چون حال بحضرت رسالت عرضه
داشت در معرض عتاب آمد جواب داد کی یا رسول الله اقرار او از خوف بود نه از ایمان
رسول صلوات الله علیه گفت هلا شققت قلبه چرا دل وی نشکافتی یعنی تو چه دانی
که در دل وی ایمان نبود و سخن عمر خطاب رضی الله عنه ان ناسا کانوا یوخذون

بالوحی علی عهد رسول الله و ان الوحی قد انقطع و انما ناخذکم الآن بما ظهر من
اعمالکم فمن اظهر لنا خیرا امناه و قربناه و لیس الینا من سریرته شیء الله تعالی
یحاسبه فی سریرته و من اظهر لنا سوی ذلک لم نامنه و ان قال سریرتی حسنة

فصل سیم در طهارت طهارت شرط صحت صلوة است کی لا صلوة الا بطهور و چگونه
شرط نباشد و حال آنست که حقیقت صلوة مواصلتست میان خداوند و بنده و
متنجس و محدث شایسته حضرت قدس نه و نیز شیطان در هیچ وقت بر حال مومن
چندان غیرت نبرد کی در حال صلوة و وقت قرب و مناجاة او با خداوند جل جلاله
و احزاب قبیل خود را همه در آن وقت بمحاربت و مدافعت او انگیخته اند و مومن
مصلی با احزاب ایمانی و جنود رحمانی در صدد مقابله و مقاتله او آید و بسلاح
محتاج شود و طهارت که نوریست از انوار ایمان و اثری از آثار شرع مومن را بمثابه سلاحیست
در دفع شیطان که الوضوء سلاح المومن و فضیلت وضو بر ارباب معاملات پوشیده
نماند و چه فضیلت بیش از آنکه درجه محبوبی آن سبحانه بدان یابند کی ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین و اهل طهارت سه طایفه اند طایفه عوام مومنان
و طهارت ایشان بر ظواهر و تنظیف بدن و لباس و مکان مقصور و طایفه عوام صوفیان
و خواص مومنان و طهارت ایشان هم در ظاهر بود بر وفق طایفه اول و هم در باطن بر
وفق طایفه سیم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق ذمیمه و تصفیه قلب از نور محبت دنیا
و طایفه خواص صوفیان و اخص خواص مومنان و ایشان با طایفه اول و دوم در طهارت
ظاهر و باطن مشارک باشند و بطهارت سر از لوث ملاحظه اغیار منفرد و استقصا

متصوفه در طهارت باطن زیادت بود و بعضی از متزهدان و متشبهان متصوفه باشند
که در تطهیر ظاهر مبالغت نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل و غش و حقد و حسد
و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی منافی سیرت اصحاب رسولست صلی الله
علیه و آله چه از صحابه بوده اند کی پای برهنه براه رفته اند و بر زمین بی سجاده نماز
کرده و گاه گاه در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار نموده ولکن همه در تطهیر باطن باقصی
الغایه کوشیده اند و مسامحت و سهولت دین حنیفی که بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة
بر سبیل رخصت عموم را در صلوة موقته بمجرد طهارت ظاهر اجازت داده است و خصوص را
بر مقتضای عزیمت در صلوة دایمه کی و هم فی صلوتهم دایمون بتطهیر باطن مطالبت
نموده و طهارت ظاهر کی شرط صحت صلوة موقته است بر دو قسم است طهارتست از
خبث و طهارتی از حدث اما طهارت از خبث در سه چیز لازم بود در بدن و لباس
و مصلی و در طهارت بدن دو چیز فرضست ازالت خبث باب یا سنگ و طهارت مزیل
که نه روث باشد و نه استخوان مرده و نه آب یا سنگ مستعمل و پنج چیز سنت یکی آنکه در
استنجا و استبرا استعمال مزیل اگر آب بود و اگر سنگ بدست چپ کنند دوم آنکه در
استنجا بسنگ عدد وتر رعایت کنند از سه تا آنگاه کی نجاست زایل شود سیم آنکه در
استبرا احد علم نگه دارند و آن چنان بود کی بعد از انقطاع بول سه بار یا بیشتر بشرط
مراعات عش ذکر را بر فوق آهستگی بکشند و بفشانند تا اگر بقیه در مجری بول
مانده باشد بفتد و دو دفعه و استنقا مبالغت نمایند و از حد علم در نگذرند
تا بوسوسه و استرخای اعصاب نینجامد و لازم نباشد کی تا رطوبت یابند استبرا کنند

چه ش

چه شبهه ذکر بسیار کرده اند کی چندانکه آن کنند رطوبت ظاهر شود چهارم
آنکه بعد از استنجا و استبرا دست بر خاک یا سنگی پاک بمالند پنجم آنکه بعد از استنجا
و استبرا آب بکار دارند و سنت است که چون در مستراح خواهند رفت اول بگویند
بسم الله اعوذ بالله من الخبث و الخبائث و هر چه نام خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله
بر آن نوشته باشد از خود جدا کنند و پای چپ پیش نهند و سر برهنه نباشند و برابر
قبله و آفتاب و ماه ننشینند و پشت بر آن هم ننشینند و در نشستن بر پای چپ اعتماد
زیادت نمایند و بی ضرورتی بعورت ننگرند و سخن نگویند و وقت بیرون آمدن پای راست
در پیش نهند و چون بیرون آیند دست بر شکم بمالند و بگویند الحمد لله الذی اذهب
عنی ما یوذینی و ابقی علی ما ینفعنی اما طهارت از حدث دو گونه بود طهارت کبری که
آن را غسل خوانند و طهارت صغری که آن را وضو خوانند و اسباب وجوب غسل دو چیز اند
انزال منی و التقاء ختانین و فرایض غسل هم دو چیز اند تقدیم نیت و رسانیدن
آب بهمه بشره و سنن آن پنج اند ازالت نجاست اگر حاصل بود و ابتدا کردن بوضو و تقدیم
میامن بر میاسر و دلک جمیع معاطف بدن و ختم کردن آن هم بوضو و در وضو ادعیه
ماثوره بخوانند و در وضو اولی و موجبات وضو دو چیز اند شروع در صلوة و مس
مصحف و نواقض آن چهار زوال عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم بر غیر هیات تمکن
و خروج خارج از احد السبیلین و لمس بشره اجنبیات و مس فرج و اعمال وضو دو
قسمند فرایض و سنن و فرایض شش اند اول نیت استباحه صلوة یا رفع حدث
در حال شستن روی دوم شستن روی از مبدا پیشانی تا منتهای زنخ طولا و از گوش

تا گوش عرضا و موضع صلع و تحذیف و ظاهر لحیه نازله داخل آن بود سیم شستن
هر دو دست و مرفقین داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر و اقل جزوی که اسم مسح
بر آن افتد کافی بود پنجم شستن هر دو پای و کعبین داخل آن گیرند ششم ترتیب نگاه
داشتن و اما سنن وضو پانزده است تقدیم سواک و استقبال قبله و ابتدا
ببسم الله الرحمن الرحیم رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون
و غسل کفین و مضمضه و استنشاق و تخلیل ریش انبوه و تقدیم میامن بر میاسر و مسح
جمله سر و مسح گوش و مسح گردن و هر عضوی را سه بار آب رسانیدن و پای شستن
و باستقلال وضو ساختن و دعوات ماثوره خواندن چون سر دست شویند بگویند اللهم
صل علی محمد و آل محمد اللهم انی اسالک الیمن و البرکة و اعوذ بک من الشوم و الهلکة و در
مضمضه چون آب در دهان کنند بگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد و اعنی علی تلاوة
کتابک و کثرة الذکر لک و در استنشاق چون آب در بینی کنند بگویند اللهم صل
علی محمد و اوجدنی رایحة الجنة مع الابرار و انت عنی راض و در استنثار که بینی دمند
بگویند اللهم صل علی محمد و اعوذ بک من روایح النار و سوء الدار و در شستن روی بگویند
اللهم صل علی محمد و بیض وجهی یوم تبیض وجوه اولیائک و لا تسود وجهی یوم تسود وجوه
اعدائک و در شستن دست راست بگویند اللهم صل علی محمد و آتنی کتابی بیمینی و حاسبنی
حسابا یسیرا و در شستن دست چپ بگویند اللهم انی اعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی او
من وراء ظهری و در مسح سر بگویند اللهم صل علی محمد و غشنی برحمتک و انزل علی من
برکاتک و اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک و در مسح گوش بگویند اللهم صل

علی محمد و اجعلنی ممن یستمعون القول فیتبعون احسنه اللهم اسمعنی منادی الجنة مع
الابرار و در مسح گردن بگویند اللهم صل علی محمد و فک رقبتی من النار و اعوذ بک
من السلاسل و الاغلال و در شستن پای راست بگویند اللهم صل علی محمد و ثبت
قدمی علی الصراط مع اقدام المومنین و در شستن پای چپ بگویند اللهم صل علی محمد
و اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل فیه اقدام المنافقین در خبر است
که حق سبحانه بشستن روی هر گناه که بروی کرده باشند بیامرزد و هم چنین بشستن هر دو
دست و پای تا چنان شود که بنده در زمان آید و بر وی هیچ وزر باقی نباشد و چون از
وضو فارغ شوند سر بر دارند و بگویند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوءا
و ظلمت نفسی استغفرک و اتوب الیک فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم اللهم
اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی صبورا شکورا و اجعلنی اذکرک
کثیرا و اسبحک بکرة و اصیلا و این دعوات ماثوره منقولند از حضرت رسالت پس
صاحب وضو باید که بمطالعه معانی از اسرار وضو در هر عضوی ملاحظه کند و اعضا
وضو را نیز از سر حضور بشوید تا برکت نور حضور بر اوقات صلوة منسحب گردد و ارباب
معاملات و اصحاب مراقبات گفته اند حضور در صلوة باندازه حضور بود در وضو
و وسوسه در صلوة بقدر سهو و غفلت باشد در وضو و باید که در وضو حد علم نگاه
دارند و در ریختن آب اسراف ننمایند و طریق وسوسه شیطانی بر خود نگشایند چه
در خبر است که للوضوء شیطان یقال له الولهان فاتقوا وسواس الماء روایت است از

احمد بن عطا روذباری رحمة الله علیه که مرا در طهارت تشددی عظیم بودی و شبی طهارت
می کردم و بصبح کوشیدم قرار نمی گرفت تا ثلثی از شب بگذشت عاقبت ضجرتی و اندوهی در من پدید
آمد و بکا غلبه کرد و گفتم یا رب العفو ناگاه آوازی شنیدم که یا ابا عبد الله العفو فی العلم بعد
آن وسوسه از من برخاست و چون وضو ساخته باشند روا بود که بمنشفه آب وضو نشف کنند
چه در خبر است بروایت عائشه رضی الله عنها که کانت لرسول الله صلی الله علیه و آله خرقة
ینشف بها بعد الوضوء و بعضی مکروه داشته اند و گفته اند که آب وضو موزون است و سنت
است که پیوسته بر وضو باشند چنانکه از انس مالک رضی الله عنه روایت است که چون رسول
صلوات الله علیه و آله از مکه بمدینه آمدند مرا هشت سال بود روزی مرا گفت یا بنی
ان استطعت ان لا تزال علی الطهارة فافعل فانه من اتاه الموت و هو علی الوضوء اعطی الشهادة
و بعد از وضو سنت است که دو رکعت تحیت وضو ادا بگزارند چنانکه روایت است از
ابو هریره رضی الله عنه که رسول صلوات الله علیه و آله وقتی نزدیک نماز صبح بلال را
گفت یا بلال حدثنی بارجی عمل عملته فی الاسلام منفعة فانی سمعت اللیلة خشخشة نعلیک
بین یدی فی الجنة بلال گفت ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندی منفعة من انی لا اتطهر
طهورا تاما فی ساعة من لیل او نهار الا صلیت لربی عز و جل ما کتب لی ان اصلی والله الموفق
فصل چهارم در بیان صلوة و علو شان او و محافظت آن لفظ صلوة در اصل
لغت موضوع است بازاء معنی دعا و در شریعت بازاء مجموع اذکار و هیأت جد قلبی و قالبی قولی
و فعلی یعنی صفت دعا بر وصفی که اتم و اعم بود آنست که بنده بجمیع اجزای وجود قولا
و فعلا و علما و حالا سید خود را سبحانه و تعالی از سر تضرع و ابتهال بخواند و همگی

او گویا زبانی شود چنانکه هیچ ذره از ذرات وجود او ظاهرا و باطنا از دعا متخلف
نبود و بعضی گفته اند اشتقاق صلوة از صلی است و صلی در آتش بریان بود یعنی وجود مصلی
در صلوة بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع و حرقت و ذوبان گویا در عین
آتش بود و علامت این تجلی خضوع قلبست که ان الله تعالی اذا تجلی لشیء خضع له و علامت خضوع
قلب خشوع قالب لو خضع قلبه لخشعت جوارحه و خشوع موجب فلاح از قید صفات
وجود قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و بعضی گفته اند که اشتقاق
آن از صلتست یعنی مصلی حقیقی آنست که در حال صلوة بغلبه نور شهود معبود و تلاشی
رسوم وجود از خلق منفصل و بحق متصل بود و هم چنانکه سید کاینات علیه افضل الصلوات
اوقات معاریج بقالب و قالب واصل حضرت ربوبیت گشت خاص امت را تا ابد در معارج
و مدارج صلوة طریق وصول بحضرت جلال بگشود که الصلوة معراج المومن و بیان سبعه
که ارکان صورت صلوتند و از دو قیام و دو رکوع و دو سجود و دو قعود بر مثال اطباق
سموات سبع مراقی و معارج مصلی اند که معراج او بدان محقق گردد و قعود اخیر که موقع
تشهد است مطلع آفتاب شهود و منتهای سیر وجود است و در ابتدای تشهد
التحیات صورت تحیت و سلام مصلیست بر حضرت الوهیت و روح نبی صلی الله علیه و آله
و ارواح دیگر بندگان صالح که معتکفان حجاب قدس و ساکنان حضرت انس اند بر مثال افتتاح
کلام سید المرسلین صلوات الله علیه و آله تحیت رب العالمین در حال انفلاق صبح دنا
فتدلی و طلوع آفتاب ما کذب الفؤاد ما رای التحیات المبارکات و الصلوات الطیبات
لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین

وسبب اندراج سر معراج در صورت صلوة آنست که رسول صلی الله علیه وآله از غایت رحمت
وشفقت بر امت خواسته است که ایشان از جمله مقامات علیه واحوال سنیه خود محظوظ
وبهره مند گردانند لاجرم چون او را از معارج سموات بگذرانیدند و بر بساط قرب
ومکالمت ومناجات جای دادند خواست که ازین کرامت تحفه و ازین مائده نواله بجهت امت
بیاورد صلوة را که صورت حال او داشت با وی همراه کردند تا بوقت قدوم از سفر معراج
برسم العراضه با امت در میان نهاد و ازینجا معلوم شود که علو شان صلوة بحدیست
که همه کس بکمال آن نتوانند رسید چه قدم وصول بکمال آن اول صدر مسند رسالت را
علیه افضل الصلوات بود و بعد از وی سفریابان و خواص اتباع او را هر یک بقدر استعداد حظ
ونصیبی از آن مخصوص چه در خبرست که منکم من یصلی الصلوة کاملة ومنکم من یصلی
النصف والثلث والربع والخمس حتی یبلغ العشر و ازینجا گفته است عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که ان الرجل لیشیب عارضاه فی الاسلام وما اکمل لله صلوة پرسیدند
وکیف ذلک گفت لا یتم خشوعها وتواضعها واقباله علی الله فیها و در صورت صلوة
سر عبادت جمیع ملایکه درجست چه بعضی از ملایکه اند که همیشه در رکوع باشند
وبعضی همیشه در سجود وبعضی در قیام وبعضی در قعود وبعضی در دعا وبعضی در استغفار
وبعضی در تلاوت وبعضی در تسبیح وبعضی در تحمید وبعضی در صلوة بر نبی علیه الصلوة والسلم
پس مصلی بواسطه صلوة در سلک جمع ملایکه که سکان حظایر قدس وقطان صوامع
انس اند منخرط گردد و بثواب همه محظی شود و غافل کامل آنست که همگی همت ونهمت او
بر استعداد تکمیل صلوة وتوفیه حق آن مصروف باشد و از جمله آن یکی آنست که در

هیاتی از هیات صلوة تا ذوق خشوع که نه لایق آن هیات بود غذا قلب او نرسد
قصد انتقال از آن بهیاتی دیگر نکند الا در فرایضی که تطویل مستبعد باشد چه اگر در
مواقف هیات صلوة که مهاب نفحات الهی اند سکون وطمانینت رعایت نکند و بر
مقتضای طبیعت بشری در انتقال از هر هیاتی بهیاتی تعجیل وسرعت نماید ابواب فتوح
برو مفتوح نگردد و ذوق حضور که غذا روح او نرسد و وقتی بحضرت رسالت
ذکر سرقه می رفت پرسید که اتدرون ای السرقة افحش شما دانید که کدام دزدی
زشت ترست گفتند الله ورسوله اعلم فرمود که سرقة الرجل فی الصلوة گفتند
چگونه باشد آن گفت لا یتم رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها ولا القراة فیها دیگر
آنکه در اذکار صلوة بمعانی آن متصف بود چنانکه معنی آن ذکر صورت حال او باشد مثلا
در رکوع چون گوید سبحان ربی العظیم باید که دل او غرق عظمت تجلی الهی بود دیگر آنکه
در تلاوت بحسب استماع با اسماء موصوف بود با حوال خوش شود یا بحزن حزین گردد واختصاص
فاتحه وتعیین آن بتلاوت در صلوة که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب از آن جهت است که معنی
صلوة دعاست بلسان عبودیت در حضرت ربوبیت بر صفت اخلاص وادب و مضمون
فاتحه بر این معنی مشتمل است چه طلب هدایت صراط مستقیم دعاییست مصدر بثنا حضرت
الوهیت واخلاص عبودیت وتصدیر دعا بثنا وعبودیت از بهر اخلاص کمال ادبست
و دعا بر مقتضای ادب مستجاب وارباب ذوق حضرت صلوة را حرمی معظم بینند از حرمهای
الهی که دو باب دارد یکی مدخل و آن باب تکبیر احرامست دوم مخرج و آن باب تسلیمست و در آن
حرم بادشاه عالم را چندین بارگاه ومواقف در هر بارگاهی جلوه دیگر کرده و در هر

موقفی تجلی دیگر نهاده دوستان و آشنایان چون از باب تکبیر در آیند اول در بارگاه
قیام از جلوه کبریای بادشاه محظوظ شوند و تزل مکالمت و مشاهده بردارند
وانگاه ببارگاه رکوع آیند و جلوه عظمت یابند و تزل تواضع وخضوع بردارند
وعلی هذا در جمیع هیات تا انگاه که از باب تسلیم برون شوند پس غبنی عظیم بود که کسی
بچنین حرمی در آید بسبب غفلت و بیرون رود و از مشاهده بادشاه و مکالمت او و
مطالعه بارگاه و تزل آن محروم ماند در خبرست که ان العبد اذا قام الی الصلوة رفع
الله الحجاب بینه وبینه وواجهه بوجهه الکریم وقامت الملایکة من لدن منکبیه الی الهوا
یصلون بصلوته ویؤمنون علی دعایه وان المصلی لینثر علیه البر من عنان السما الی
مفرق راسه وینادیه مناد لو علم المصلی من یناجی ما التفت او ما انفتل و در خبری دیگر آنست
که ان العبد اذا احسن الوضوء وصلی الصلوة لوقتها وحافظ علی رکوعها وسجودها
ومواقیتها قالت حفظک الله کما حفظتنی ثم صعدت ولها نور حتی تنتهی الی السما وحتی
تصل الی الله تستشفع لصاحبها واذا اضاعها قالت ضیعک الله کما ضیعتنی ثم صعدت
ولها ظلمة حتی تنتهی الی ابواب السما فتغلق دونها ثم تلف کما یلف الثوب الخلق فیضرب
بها وجه صاحبها و از مهام محافظت بر صلوة یکی آنست که پیش از شروع در آن دل خود را
از اشتغال بامور دنیوی و هر چه سبب تشتت خاطر و توزع باطن و تفرق هموم بود فارغ و مجموع
گرداند تا در صلوة حاضر بود که چه می کند و چه می خواند و مستغرق غفلت نباشد تا خطاب
لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون در حق او متوجه نبود و ازین جهت
در حدیث آمده است که اذا حضر العشاء والعشاء فقدموا العشاء و فی الجمله هر چه مغیر

مزاج باطن بود از هیات اعتدال جمعیت باید که قبل الصلوة آن را زایل گردانند در
خبرست که لا یدخل احدکم فی الصلوة وهو مقطب ولا یصلین احدکم وهو غضبان
دیگر آنست که پیش از وقت باید که وضو ساخته باشد و مستعد آن شده دیگر آنکه
در تقدیم سنت بر فریضه اهمال روا ندارد تا اگر اثری از آثار کدورت و تفرقت بجهت
مخالطت با خلق و صرف بعضی از اوقات در ضرورات عادات باندرون او راه یافته باشد
ببرکت نور سنت برخیزد و باطن صلاحیت صلوة و شایستگی مناجات یابد و طریق
هبوب نفحات الهی و نزول برکات نامتناهی در فریضه موسع گردد دیگر آنکه ترک جماعت
نکند چه در خبرست که تفضل صلوة الجماعة صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة و سبب آنست
که نفوس را بواسطه اجتماع امتزاجی و اختلاطی با یکدیگر پدید آید چنانکه اگر رابطه
آن جمعیت قوت گیرد باتحاد انجامد و نفوس از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند
بمثابت تعاضد و تناصر اعضای یک شخص پس همه یکی باشند و یکی همه و بنابرین اگر یکی
از ایشان در هیاتی از هیات صلوة غافل و مقصر بود و دیگری حاضر و مکمل اثر حضور
حاضر حکم غفلت غافل زایل گرداند و صلوة او را حکم کمال یابد و هر چند اهتمام
خاطر برعایت استعداد و تاهب تکمیل صلوة بیشتر بود تعظیم و تفخیم شان صلوة در دل
زیادتر باشد و بسبب آن فواید و عواید صلوة بیشتر حاصل بود پس باید که بقلت
مبالات و عدم التفات از آن احتراز نماید و داند که حاضر کدام حضرت خواهد شد
و بشرف کدام بادشاه خواهد رفت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلم هر گاه که در صلوة
خواستی رفت رنگش متغیر گشتی چنانکه او را باز نشناختندی سبب آن از وی پرسیدند

جواب داد کی اندرون من نیکی من آید افف و حسن بصری رحمة الله علیه گفته است
یا ذا یعز علیک من امر دینک اذا هانت علیک صلوتک و بدانکه صورة صلاة و معنی
آن نماز اعمال و صفاء احوالست و عمده دین و زبده یقین و کفارت خطیات و مذهب
سیات که الصلوة کفارة للخطایا فافهموا ان شئتم ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک
ذکری للذاکرین و طایفه از اهل غرور دران غلط کرده اند و پنداشته کی مراد و مقصود
از آن جز مراقبه و حضور نیست و حصول این غرض بی صورت صلوة نه و بنابرین حال محو رسوم
و احکام و رفض حلال و حرام کرده نعوذ بالله من الضلال و طایفه دیگر از اهل قصور و
فتور بعد از ادای فرایض انکار فضل نوافل کرده اند و ندانند کی وجه از احوال باقیه اعمال
نوافل اعمال روا داشته و این طایفه هر چند از صمیم ضلال ایمن و سالم اند ولکن بسبب ضعف
حال در تحت قصور مانده اند و ندانسته کی اعمال صور و قوالب احوال اند و احوال الارواح
و معانی آن و کمال وجود هر یک بدیگری منوط و مربوط و مادام تا علاقه ترتیب و رابطه صورت
درمیان بود بنده را از مراعات صورت چاره نبود و هم چنانک اعیان وجود را هر یک خاصیتی
است مخصوص بدو کی هیچ دیگری نتوان یافت هم چنین هر صورت صلوة خاصیتی است مخصوص
بدو کی در دیگر اذکار نتوان یافت بلکه در تحت هر هیأتی از هیآت صلوة خدای تعالی را حکمتیست
که در غیر آن نتوان یافت و اهل وجدان بطریق ذوق حالت آن ادراک یابند والله الموفق

فصل پنجم در کیفیت ادای صلوة و هیآت آن چون کسی خواهد کی در صلوة شروع کند
سنت چنانست که در مقدمه از آنکه فرض بود اقامت تقدیم رسانند و در عموم صلوات الا
در نوافل سفر بر راحله شرطست کی بغایت استقبال قبله کند و نعلین استقبال صاحب قبله

نماز

و از شر وسواس شیطانی و هواجس نفسانی پناه با حضرت باری برد و آهسته در خود
قل اعوذ برب الناس بخواند و هر دو دست برارد چنانک هر دو کف برابر هر دو دوش باشند
و سر دو انگشت سبابه نزدیک نرمه گوش و سرهای انگشتان برابر دو گوش و ادای صلوة
معینه را علی التعیین در دل آرد و اگر بلفظ نیز براند تمامتر بود مثلا در نماز صبح گوید
اصلی فرض هذا الصبح و باستغفار نیت در دل چشمها فرو کنارد و بگوید الله اکبر چنانک
اول تکبیر برابر ارسال منطبق بود و آخر آن برآخر وی و نیت مقارن تکبیر باشد و در
الله مدی رعایت کند و در ضم هاء الله مبالغت نماید و میان باء اکبر و راء او الف زیادت
نکند و را مجزوم گرداند و در ارسال یدین از نقض احتراز نماید تا بر هیأت وقار
و خشوع بود و در حال تکبیر باید کی مشاهد کبریای حق بود و علامت آنک خلق در نظر
او حقیر و صغیر نماید و التفات باطلاع ایشان بر حال خود ندارد تا در زمره صادقان
آید ورنه مکذب بود چه در خبرست که ان المؤمن اذا توضا للصلوة تباعد عنه
الشیطان فی اقطار الارض خوفا منه لانه یتاهب للدخول علی الملک فاذا کبر حجب عنه ابلیس
و یضرب بینه و بینه سرادق لا ینظر الیه و واجهه الملک الجبار بوجهه و اذا قال الله اکبر
اطلع الملک فی قلبه فاذا رآه لیس فی قلبه اکبر من الله عز و جل یقول صدقت الله تعالی
فی قلبک اکبر کما تقول و یتشعشع من قلبه نور یلحق بملکوت العرش و یکشف له بذلک النور
ملکوت السموات و الارض و یکتب له حشو ذلک حسنات و ان العاقل الجاهل اذا قام الی
الصلوة احتوشته الشیاطین کما تحتوش الذباب علی نقطة العسل فاذا کبر اطلع الملک
فی قلبه فاذا کان فی قلبه شیء اعظم من الله عنده فیقول له کذبت لیس الله تعالی اکبر فی قلبک

کما تقول فیثور من قلبه دخان یلحق بعنان السماء فیکون حجابا لقلبه عن الملکوت فیزداد
ذلک الحجاب صلابة و یلتقم الشیطان قلبه فلا یزال ینفخ فیه و ینفث و یوسوس الیه و یزین
حتی ینصرف من صلاته و لا یعقل ما کان فیه و اول اعمال صلوة بل افضل آن تکبیر احرام است
چنانک جنید رحمة الله علیه گوید لکل شیء صفوة و صفوة الصلوة التکبیرة الاولی
و سبب آنست که تکبیر اول موضع نیتست و نیت جان عملست و هر گاه کی نیت خدای بود و از
شوایب علل صافی و خالص باشد حکم آن بر اجزای عمل منسحب گردد و اگر در عمل خلل افتد
بواسطه القاء شیطان و سهو و نسیان زیادت تاثیری نکند چنانک ابو نصر سراج از ابن
سالم رحمة الله علیهما نقل کرده است که النیة بالله لله من الله و الآفات التی تدخل فی
صلوة العبد بعد النیة من العدو و نصیب العدو و ان کثر لا یوزن بالنیة التی هی
لله و بالله و از قبل و بعد از تکبیر و ارسال یدین باید کی دستها برپشت گیرد میان سینه
و ناف و دست راست بر چپ نهد و انگشت سبحه و وسطی بر ساعد چپ کشد و سه انگشت
دیگر از طرفین ساعد بگیرد و سر در پیش افکند و نظر بموضع سجود دارد و چنان
باستد کی قامتش منتصب و مستقیم باشد و در سرها زانو هیچ انطوا و خمیدگی نبود و
بین القدمین مقدار چهار انگشت گشوده دارد و اعتماد بر قدمین یکسان کند و یک
پای بر نگیرد و هر دو قدم بیکدیگر باز ننهد چه شرع نهی از صفن یعنی یک پای برداشتن
و صفد یعنی هر دو قدم بهم پیوستن نهی فرموده است و چون برین هیات بایستاد بگوید
وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین ان
صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین

ودر

و در مقدمه تلاوت برین قدر اگر مجال تطویل نباشد در فرایض اقتصار کنند و اگر مجال
بود بعد از آیت توجه دعا استفتاح بخوانند سبحانک اللهم و بحمدک تبارک اسمک و
تعالی جدک و لا اله غیرک اللهم انت الملک لا اله الا انت انت ربی و انا عبدک ظلمت
نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت و اهدنی لاحسن
الاخلاق فانه لا یهدی لاحسنها الا انت و اصرف عنی سیئها فانه لا یصرف عنی سیئها
الا انت لبیک و سعدیک و الخیر کله بیدیک و الشر لیس الیک انا بک و الیک تبارکت
و تعالیت استغفرک و اتوب الیک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و فاتحه و سورتی که
خواهد بعد از آن بخواند و میان فاتحه و آن سورت اگر امام باشد زمانی توقف کند
و این دعا هم بخواند کی اللهم باعد بینی و بین خطایای کما باعدت بین المشرق و المغرب
و نقنی من الخطایا کما ینقی الثوب الابیض من الدنس اللهم اغسل خطایای بالماء و الثلج و البرد
و اگر تنها نماز گزارد این دعا پیش از فاتحه بخواند و باید کی در تلاوت و غیر آن نیک
حاضر باشد و آنچ از الفاظ قرآن بر زبان می راند معانی آن را از سر حضور و تدبر می نماید
تا نطق لسان که ترجمان دلست حاکی نطق دل باشد چه اعتبار بنطق دلست نه بنطق زبان
ان الکلام لفی الفؤاد و انما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا پس اگر نطق لسان حاکی حال
نطق دل نباشد مصلی نه متکلم بود بطریق مناجات با حضرت سبحانه و نه مستمع بطریق فهم از و
و اهل حضور تام و ارباب فهم در استماع کلام الهی متجمع سه حال باشند کی آن هر سه
در دیگران مفقود بود و در ایشان مجموع یکی مطالعه معانی ظاهره از عالم ملک و آن خاص
قوت نفس باشد تا بجای حدیث وی باشد دوم ملاحظه معانی باطنه از عالم ملکوت

و اگر خاص قوّت نفس بود تا او را از التفات بعالم ملک مانع شود سیم مشاهدهٔ عظمت
متکلّم از عالم جبروت و اگر خاص قوّت روح باشد تا او را از التفات بما سوی الله نگاه دارد
و بجای رسد که روح در بحر شهود چنان غرق شود که مصلّی از احساس غایب گردد چنانکه
حکایتست که روزی مسلم بن یسار در مسجد بصره نماز می کرد ناگاه ستونی بیفتاد چنانکه
جمله اهل بازار از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد از آن واقعه بی خبر و هم چنین آورده‌اند
که شیخ علی سهل اصفهانی رحمة الله علیه وقتی در خانه نماز می کرد و یکی از کنیزکان او ناگاه
در چاه افتاد و اهل خانه فریاد بر آوردند چنانکه از همسایگان مشغله انجا جمع شدند
و او را از چاه بر کشیدند و شیخ از آن حادثه هیچ خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد
و چون از قراءة فارغ شود باید که زمانی توقف کند و آنگاه برکوع رود و باید که در رکوع
طمأنینه حین دارد و گردن و پشت راست کشد و هر دو دست بر کشاده که انگشتان
بر سر هر دو زانو نهد و نگذارد که زانو خمیده گردد و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد
و نظر بپشت قدم کند و چون در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده
و اگر ده بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللهم لک رکعت و لک خشعت و بک آمنت
و لک اسلمت خشع لک سمعی و بصری و عظمی و مخی و عصبی و بمعنی همت بر آن مقصور دارد
که این معانی اوصاف ذات او شوند و چون سر از رکوع بر دارد بگوید سمع الله لمن حمده
و چون راست باستد بگوید ربنا و لک الحمد ملء السموات و ملء الارض و ملء ما شئت
من شیء بعد اهل الثناء و المجد حق ما قال العبد کلنا لک عبد لا مانع لما اعطیت و لا
معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و بعد از آن در رکعت ثانیه بود از فرض

صبح یا در وتر نیمه آخر از رمضان دعاء قنوت بخواند اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا
فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا شر ما قضیت انک
تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت تبارکت ربنا و تعالیت صل علی محمد اشرف
الانبیاء لدیک رب اغفر و ارحم و انت خیر الراحمین و بعد از آن اعتدال در قیام نشاید
که بسجود رود چه در خبر است که لا ینظر الله الی من لا یقیم صلبه بین الرکوع و السجود
پس بسجود رود و در حالت رفتن تکبیری بگوید و اول اعضاء اسافل بر زمین نهد پس
اعالی یعنی اول سر زانو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی و بینی و در سجود چشمها گشوده
دارد و نظر بسر بینی کند و هر دو کف دست برهنه بر مصلی نهد و سر راست در میان
هر دو دست دارد و دستها برابر گوش بر زمین نهد و سر مرفق به پهلوها ننهد و انگشتان
برابر قبله دارد بهم پیوسته و ساعد بر زمین نگسترانند و سه بار بگوید سبحان
ربی الاعلی و بحمده و اگر ده بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللهم لک سجدت و بک
آمنت و لک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره فتبارک الله
احسن الخالقین و در حال سجود طایفه نفس خود را بینند در حضرت عزت بر حال مذلت
افتاده و طایفه از اهل کشف و عیان در حال سجود بصفت فنا موصوف شوند و وجود
جمله کاینات علوی و سفلی در نور شهود ذات واحد محو بینند بر مثال محو شدن سایه در
نور آفتاب و خود را بینند در فضاء فنا بر حاشیه ردای عظمت الهی در سجود آمده و این طایفه
بسبب فنا از هیبت عظمت ذات متلاشی نشوند لا جرم در عین انس باشند منخلع از لباس
تذلل و تواضع و طایفه اول بسبب بقیه وجود از هیبت عظمت متلاشی شوند و تذلل

و تواضع شعار حال ایشان بود و ورای این دو طایفه از مکاشفان سر سجود طایفه باشند
که بجهت اتساع وعاء و اتصاف بصفا بعد از فنا انس و هیبت در ایشان جمع بود تا قلب و نفس
متواضع و متذلل باشند و علت آن مشاهده آثار هیبت جلال و بروح و سر متعزز
و مترفع و سبب آن مطالعه نور انس جمال پس سر از سجود بر دارد و تکبیری بگوید و راست
بنشیند بر پای چپ و پای راست بر دارد چنانکه انگشتان آن برابر قبله باشد و دستها
بر سر زانو نهد بی تکلفی در ضم و تفریج آن و بگوید رب اغفر لی و ارحمنی و اهدنی و اجبرنی و عافنی
و اعف عنی دیگر باره بسجود رود بر وصف مذکور و چون سر از سجود بر دارد اگر دیگر باره
بر خواهد خاست از برای جلسه استراحت بنشیند و سبک برخیزد و در تشهد اخیر بر زمین
نشیند بر پای چپ و دستها نزدیک سر زانو بر ران نهد بشرط آنکه انگشتان دست راست
با کف فراهم گیرد الا انگشت مسبحه و انگشتان دست چپ گشوده دارد از کف و بگوید
التحیات المبارکات و الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد و بارک علی محمد
و آل محمد کما صلیت و رحمت و بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم اغفر لی
ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت
المؤخر لا اله الا انت و در شهادت چون بالا الله رسد مسبحه بر دارد و اشارت بجانب یمین
میل دهد و در آخر تشهد بتحلیل احرام اسلام باز دهد و روی بجانب راست گرداند
چنانکه اهل یمین رخسار او روشن ببینند و در آن حالت بنیت خروج از صلوة و سلام بر

حاضران از ملایکه و مؤمنان جن و انس در خاطر آرد و لحظه توقف کند و دیگر باره
سلامی بجانب چپ کرد آن و سلامی دیگر باز دهد و از این هیآت و حرکات و سکنات
و اقوال و افعال که در صورت صلوة یاد کرده شد بعضی فرایض اند و بعضی سنن و تفصیل
آن در فصل تالی بیاید ان شاء الله تعالی

فصل ششم در فرایض صلوة و سنن آن

فریضه صلوة آنست که صحت برآن موقوف بود و سنت آنکه کمال بدان تعلق دارد و فرایض دو
نوع اند شرایط و ارکان شرایط خارج از صورت صلوة باشند و ارکان داخل آن اما
شرایط چهارند یکی طهارت بدن و لباس و مصلی دوم ستر عورت سیم علم بدخول وقت
چهارم استقبال قبله الا در حالت شدت خوف و التحام قتال یا در نوافل سفر بر راحله
و اما ارکان شانزده اند نیت و تکبیر احرام و قیام در فرایض اگر مقدور بود و قراءة
فاتحه و رکوع و طمأنینت در آن و رفع از رکوع و اعتدال در آن و سجود و طمأنینت در آن
و جلسه بین السجدتین و طمأنینت در آن و جلوس اخیر و تشهد در آن و صلوة بر نبی علیه السلم
و سلام اول و بعد از این هر چه در فصل سابق یاد کرده شد از هیآت قولی و فعلی
در صلوة همه سنن اند و صلوات بعضی مفروضاتند که بنده بترک آن معاقب بود و بفعل
آن مثاب و بعضی مسنونات آنکه بترک آن عقاب لازم نشود و بفعلش ثواب حاصل گردد
و صلوة مفروضه یا موقته بود یا غیر موقته و موقته پنج اند یکی صلوة صبح و وقت
آن از طلوع فجر ثانیست تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر و وقت آن از زوال آفتابست
تا آنگاه که سایه هر چیز مثل آن شود سیم صلوة عصر و وقت آن از آخر ظهر است
تا غروب آفتاب چهارم صلوة مغرب و وقت آن از غروب آفتابست تا زوال الشفق الاحمر

پنجم صلوة عشا و وقت آن از آخر مغرب است تا اول صبح و غیر موقته سه اند قضای
فریضه فائته و صلوة منذور و صلوة جنازه و اما صلوة مسنونه هم دو نوع اند
موقته و غیر موقته و آن نامحصور است اما موقته یا راتبه بود یا غیر راتبه راتبه
آنست که بر فرضی مرتب باشد و غیر راتبه آنک بر فرضی مرتب نبود و راتبه هم اند بر عدد
فرایض راتبه صبح و آن دو رکعت است پیش از فرض و راتبه ظهر و آن شش رکعت است
چهار پیش از فرض و دو بعد از آن و راتبه عصر و آن چهار رکعت است پیش از فرض و راتبه مغرب
و آن دو رکعت است بعد از فرض و راتبه عشا و آن سه رکعت است بعد از فرض دو شفع و
یکی وتر پس عدد رواتب با عدد فرایض مطابق و موافق بود و اما غیر راتبه چهار اند صلوة
تهجد و صلوة اشراق و صلوة ضحی و صلوة زوال اما صلوة تهجد هشت رکعت است
در میانه شب هر که کی از خواب در آید و ادب آنست تا چون از خواب برخیزد پیش از آن که
لوح خاطر بصورت فکری یا ذکری کی بغیر حق تعلق دارد مصور و منقش گردد صورت
ذکر الهی و فکر در آلای نامتناهی او نقش نگین دل گرداند چه اندرون سینه در حال
بیداری از خواب خالی و صافی بود از جمله نقوش و با طهارت فطرت اولی گشته پس هرگاه
که بذکر حق سبحانه مصور شود نور فطرت با نور ایمان و در صلوة تهجد طریق طروق
نفحات الهی موسع و منقی گردد و بر زبان براند کی الحمد لله الذی احیانی بعد ما
اماتنی و الیه النشور و عشر آخر از آل عمران بخواند و برخیزد و وضو بر خیزد تا بنور ذکر
و تلاوت و وضو آثار ظلمت و خواب که امری طبیعیست مرتفع شود و بعد از وضو تحیت
دو رکعت تحیت وضو بگذارد و در عقب تکبیر دعاء استفتاح کی در فتح ابواب فتوحات

غیبی

غیبی بغایت موثر است بخواند و پیش از تکبیر در قیام بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله
کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و این کلمات اربعه را ده بار مکرر گرداند پس بگوید الله اکبر ذو الملک و الملکوت و الجبروت
و الکبریا و العظمة و الجلال و القدرة اللهم لک الحمد انت نور السموات و الارض و لک
الحمد انت بهاء السموات و الارض و من فیهن و من علیهن انت الحق و منک الحق و وعدک
الحق و لقاؤک حق و الجنة حق و النار حق و النبیون حق و محمد صلی الله علیه
و سلم حق اللهم لک اسلمت و بک آمنت و علیک توکلت و بک خاصمت و الیک
حاکمت فاغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی
فانت المقدم و انت المؤخر لا اله الا انت اللهم آت نفسی تقویها و زکها انت خیر من
زکاها انت ولیها و مولیها اللهم اهدنی لاحسن الاخلاق لا یهدینی لاحسنها الا
انت و اصرف عنی سیئها لا یصرف عنی سیئها الا انت اسألک مسألة البائس المسکین
و ادعوک دعاء المفتقر الذلیل فلا تجعلنی بدعائک رب شقیا و کن بی رؤفا رحیما یا خیر المسئولین
و یا اکرم المعطین و یا ارحم الراحمین و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و لو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاؤک فاستغفروا الله الآیه و در دوم و من یعمل سوءا او یظلم نفسه الآیه و
چون سلام باز دهد چند بار استغفار کند پس بنماز تهجد برخیزد و دو رکعت سبک
بآیة الکرسی و آمن الرسول بگذارد پس دو دو رکعت دراز بگذارد و بتدریج هر دو رکعت
که بعد از آن گذارد کوتاه می گرداند تا هشت رکعت تمام کند و اگر بقیام شب معتاد
بود و با انتباه در وقت تهجد واثق اولی چنان بود کی وتر اول شب بگذارد تا بعد

از صلوة تهجد بگذارد و مستحب است کی نصفی از شب یا ثلثی یا دو ثلث آن بصلوة تهجد
مشغول شود چنانک خطاب عزت با صدر رسالت علیه افضل التحیات وارد است که
یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه پس اولی چنان بود
که از اول شب ثلثی خواب کند و نصفی برخیزد و سدسی در آخر شب بخسبد یا نصفی از اول
بخسبد و ثلثی برخیزد و سدسی در آخر بخسبد یا سدسی از اول بخسبد و سدسی از آخر
و دو ثلث در میانه شب برخیزد آمده است که داود علیه الصلوة و السلم گفت یا رب انی
احب ان اتعبد لک فای وقت اقوم فاوحی الله تعالی الیه یا داود لا تقم اول اللیل و لا
آخره فانه من قام آخره نام اوله و من قام اوله نام آخره و لکن قم وسط حتی تخلو بی
و اخلو بک و ارفع الی حوائجک فیکون القیام بین نومین و بعضی از مشتاقان
و متعطشان بوده اند کی از غایت شوق و تعطش اوقات شب را مستغرق قیام گردانیده
اند چنانک شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه در کتاب قوت القلوب از این طایفه جمع کثیر از
تابعین بر شمرده است کی ایشان نماز بامداد بر وضوی شبانگاه گذارده اند و این حال
کسی را مسلم بود و مقرون بود کی نفس او از سر نشاط و هزت و ذوق و لذت احیا
شب طاعت تواند کرد و الا بتکلیف و تکلف انجامد و نفس از طاعت و عبادت ملول
بلکه از آن کاره و باغض شود چنانک در خبر است که لا تشادوا هذا الدین فانه متین فمن شاده
یغلبه و لا تبغض الی نفسک عبادة الله و هم چنین در خبر است که لا تکابدوا اللیل
و در روزگار رسول صلوات الله علیه زنی بود کی همه شب در نماز بودی و هر گاه کی
خواب بر وی غلبه کردی خود را بر ریسمانی در آویختی تا خواب مندفع گردد آن خبر بحضرت

رسالت

رسالت رسانیدند از آن نهی فرمود و گفت لیصل احدکم من اللیل ما تیسر فاذا
غلبه النوم فلینم فی الجمله مواظبت نمودن بر قیام شب اندک و بسیار فضیلتی تمام
دارد چه در خبر است که علیکم بقیام اللیل فانه مرضاة لربکم و هو داب الصالحین
قبلکم و منهاة عن الاثم و ملغاة للوزر و مذهب کید الشیطان و مطردة للداء
عن الجسد و هم در خبر است که من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار و اقل استحباب
آنست که قیام شب از سدسی کمتر نباشد و از جمله اسباب یاری دهنده بر قیام شب
یکی آنست که نزدیک غروب شب را بتجدید وضو استقبال کند و مستقبل قبله نشسته منتظر
نماز و بانواع اذکار خصوصا تسبیح و استغفار مشغول شود و دیگر آنک بین العشائین
بصلوة یا تلاوت یا ذکر مواصلت کند تا آثار کدورت مخالطت با خلق و مطالعه احوال و سماع
کلام ایشان که بر وجه باطن حادث شده باشد برخیزد چه در خبر است که علیکم بالصلوة
بین العشائین فانها تذهب بملاغاة النهار و تهذب آخره و رسول علیه الصلوة و السلم
در جواب سؤال از تفسیر تتجافی جنوبهم عن المضاجع گفت هی الصلوة بین العشائین
دیگر آنک بعد از صلوة العشا سخن نگوید خصوصا از سر غفلت و کلام فضول تا طراوت
نوری که بمواصلت عشائین حاصل شده باشد زایل نگردد دیگر آنک بعد از غسل تجدید
وضو کند چه درین وقت وضو را در تیسیر قیام شب اثری تمام است دیگر خفت معده
از طعام و احتراز از ثقل الطعام بدل کی حق سبحانه تا ثقل طعام و کدورت آن از قیام شب مانع
نگردد دیگر آنک بوقت خواب بر طهارت باشد و آب وضو را معد و مرتب دارد
تا نفس را برخاستن از خواب آسان تر بود دیگر آنک بعد از نماز چاشت قیلوله کند تا کلالت

قوی نفس بدان مستدفع شود و بر قیام شب معاونت نماید و اما نماز اشراق او دو رکعت
از سر حضور و ثانی بگزارد به نیت شکر نعمتهای خدای سبحانه که در آن شب از روز رسید و در
اول بعد از فاتحه آیة الکرسی خواند و در دوم آمن الرسول و الله نور السموات تا والله
بکل شیء علیم و چون سلام باز دهد این دعا خواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما
اکره و لا املک نفع ما ارجو و اصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر
افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تسؤ بی صدیقی و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل
الدنیا اکبر همی و لا مبلغ علمی و لا تسلط علی من لا یرحمنی اللهم انی اعوذ بک من الذنوب
التی توجب النقم و من الذنوب التی تزیل النعم بعد از آن دو رکعت دیگر بگزارد به نیت
استعاذت از شر آن شب از روز و در رکعت اول قل اعوذ برب الفلق خواند و در دوم قل
اعوذ برب الناس و چون سلام باز دهد این دعا خواند اللهم انی اعوذ باسمک و کلمتک التامة
من شر السامة و الهامة و اعوذ باسمک و کلمتک التامة من شر عذابک و من شر عقابک
و اعوذ باسمک و کلمتک التامة من شر الشیطان الرجیم اللهم انی اعوذ باسمک و کلمتک التامة
من شر ما یجری به اللیل و النهار ان ربی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
پس دو رکعت دیگر بگزارد به نیت استخارت و طلب خیر در جمیع اقوال و افعال و در اول قل
یا ایها الکافرون خواند و در دوم قل هو الله و چون سلام باز دهد این دعا خواند اللهم
انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسالک من فضلک العظیم فانک تقدر و لا اقدر
و تعلم و لا اعلم و انت علام الغیوب اللهم اجعل فی کل قول و عمل اریده فی هذا الیوم و
اقدر لی الخیر حیث کان پس دو رکعت دیگر بگزارد طلب خصوص محبت الهی را و در اول

اذا وقعت خواند و در دوم سبح اسم و چون سلام باز دهد بگوید اللهم صل علی محمد
و آل محمد و اجعل حبک احب الاشیاء الی و خشیتک اخوف الاشیاء عندی و اقطع عنی
حاجات الدنیا بالشوق الی لقائک و اذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فاقرر عینی
بعبادتک و اجعل طاعتک فی کل شیء منی یا ارحم الراحمین و اما صلوة ضحی هشت رکعت
ثنائی بگزارد و در میان هر دو رکعت زمانی توقف کند و بیست و پنج بار بگوید سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و در دو رکعت اول و الشمس و ضحیها و الضحی بخواند
و اما صلوة زوال چون آفتاب از استوا روی بزوال نهد چهار رکعت نماز بیک سلام بگزارد
و بعدد چند بار دو چندان قرآن در آن بخواند و الله الموفق **فصل هفتم در**
توزیع اوقات بر اوراد طالب مجتهد باید که پیش از طلوع فجر وضو ساخته باشد
و مستقبل قبله در انتظار صلوة نشسته و چون بانگ نماز شنود مؤذن را بموافقت اجابت
کند و هر چه او گوید بموافقت اعادت می نماید الا در حیعلتین که گوید لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و چون آخر رسد بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة
القائمة آت محمدا الوسیلة و الدرجة الرفیعة و المقام المحمود الذی وعدته انک لا
تخلف المیعاد و در نماز شام این ادب رعایت کند و در اذان صبح زیادت بر این گوید
اللهم هذا اقبال نهارک و ادبار لیلک و اصوات دعائک فاغفر لی و لوالدی و لجمیع
المؤمنین و المؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین و چون صبح آغاز دمیدن کند بگوید
تجدید شهادت را که مرحبا بالملکین الکریمین الکاتبین الکتابین حکم الله فی صحیفتی
انی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان الجنة حق و النار

حق و الصراط حق و السؤال حق و المیزان حق و الحساب حق و القصاص حق و الکتاب حق
و الحوض حق و الشفاعة حق و اشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی
القبور اللهم اودعک هذه الشهادة لیوم حاجتی الیها اللهم احطط بها وزری و اغفر بها
ذنبی و ثقل بها میزانی و اوجب بها امانی و تجاوز عنی برحمتک یا ارحم الراحمین
پس دو رکعت سنت فجر بگزارد بقل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و چند بار کلمه استغفار
و تسبیح بر زبان راند و بگوید استغفر الله لذنبی سبحان الله بحمد ربی و بگوید اللهم صل
علی محمد و آل محمد اللهم انی اسالک رحمة من عندک تهدی بها قلبی و تجمع بها شملی و تلم
بها شعثی و ترد بها الفتی و تصلح بها دینی و تحفظ بها غایبی و ترفع بها شاهدی و تزکی
بها عملی و تبیض بها وجهی و تلقن بها رشدی و تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا
صادقا و یقینا لیس بعده کفر و رحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا و الآخرة اللهم
انی اسالک الفوز عند القضاء و منازل الشهداء و عیش السعداء و مرافقة الانبیاء
و النصر علی الاعداء اللهم انی انزل بک حاجتی و ان قصر رایی و ضعف عملی و افتقرت الی
رحمتک فاسالک یا قاضی الامور و یا شافی الصدور کما تجیر بین البحور ان تجیرنی من عذاب
السعیر و من دعوة الثبور و من فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رایی و ضعف فیه عملی
و لم تبلغه نیتی و امنیتی من خیر وعدته احدا من عبادک او خیر انت معطیه احدا من
خلقک فانی ارغب الیک فیه و اسالکه یا رب العالمین اللهم اجعلنا هادین مهدیین
غیر ضالین و لا مضلین حربا لاعدائک و سلما لاولیائک نحب بحبک الناس و نعادی
بعداوتک من خلقک اللهم هذا الدعاء و منک الاجابة و هذا الجهد و علیه التکلان

و انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله ذی الحبل الشدید و الامر الرشید
فاسالک الامن یوم الوعید و الجنة دار الخلود مع المقربین الشهود و الرکع السجود
و الموفین بالعهود انک رحیم ودود و انت تفعل ما ترید سبحان من تعطف بالعز
و قال به سبحان من لبس المجد و تکرم به سبحان من لا ینبغی التسبیح الا له سبحان
ذی الفضل و النعم سبحان ذی الجود و الکرم سبحان الذی احصی کل شیء بعلمه اللهم
اجعل لی نورا فی قلبی و نورا فی سمعی و نورا فی بصری و نورا فی شعری و نورا فی بشری
و نورا فی لحمی و نورا فی عظامی و نورا من بین یدی و نورا من خلفی و نورا عن یمینی
و نورا عن شمالی و نورا من فوقی و نورا من تحتی اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا و اجعلنی
نورا برحمتک یا ارحم الراحمین پس جهت جماعت قصد مسجد کند و چون از خانه بیرون
خواهد رفت بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا و در راه این دعا بخواند اللهم انی اسالک بحق الراغبین
الیک و بحق السائلین علیک و بحق ممشای و خروجی هذا الیک فانی لم اخرج اشرا
و لا بطرا و لا ریاء و لا سمعة و خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء مرضاتک ان تنقذنی
من النار و ان تغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در مسجد رود پای راست
پیش نهد و پای چپ را پس تر نهد و بگوید بسم الله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی
رسول الله اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک و چون فرض جماعت بگزارد و سلام
باز دهد ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پس بگوید لا اله الا الله وحده

صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله اهل النعمة والفضل
والثناء الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه مخلصين له الدين ولو كره الكافرون
پس نوخه و تمام بخواند وچون فارغ شود بگوید اللهم صل على محمد عبدك ونبيك
ورسولك النبي الامي الصادق وعلى آل محمد صلوة تكون لك رضاء ولحقه اداء واعطه
الوسيلة والمقام المحمود الذي وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه عنا افضل
ما جزيت نبيا عن امته وصل على جميع اخوانه من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين
اللهم صل على محمد في الاولين وصل على محمد في الآخرين وصل على محمد الى يوم الدين اللهم
صل على روح محمد في الارواح وصل على جسد محمد في الاجساد واجعل شرايف صلواتك
ونوامي بركاتك ورافتك وتحيتك ورضوانك على محمد عبدك ونبيك ورسولك
ودست بردارد واز ادعیه مأثوره مرویه از نبی علیه السلام والتحیه که بعد از این فصلی مفرد
بذکر آن ایراد خواهد رفت آنچ خواهد بخواند وارباب معاملات واصحاب منازلات
این وقت را بغایت عزیز ومغتنم داشته اند وبنای عمارت اوقات ساعات نهار بر محافظت
ورعایت آن نهاده ودر احکام آن قاعده معتبر بنفی مباشرت کلام ومداومت بر ذکر و
تلاوت حضوری وفتوری وملازمت استقبال قبله غایت جهد مبذول داشته وطالبان
وصادقان ابدا از وصیت فرموده وچون وظیفه دعا بتقدیم رسانیده باشد اولی چنان
بود که هم در مسجد بر قرار مستقبل قبله بنشیند وبر انواع اذکار وتلاوت مداومت
نماید وسخن نگوید تا آن وقت که نماز اشراق بگزارد بشرط آنکه جلوس در آن موضع مظنه آفتی
وتشویشی نباشد واز اسباب فتور اعمال وقصور احوال خالی والا با مسکن وخلوتگاه خود

رجوع کند واز سر حضور بر صفت مذکور بوردی که دارد مشغول شود تا آفتاب
بر آید وما ثبت از رسول صلوات الله علیه لان اقعد فی مجلس اذکر الله فیه من
صلوة الغداة الى طلوع الشمس احب الى من ان اعتق اربع رقاب وافتتاح بآیات کلام مجید
کند اول فاتحه بخواند پس اول البقره تا هم المفلحون والهکم اله واحد تا لقوم یعقلون
وآیة الکرسی تا هم فیها خالدون ولله ما فی السموات تا آخر البقره وشهد الله تا ان
الدین عند الله الاسلام وقل اللهم مالك الملك تا بغیر حساب وان ربکم الله تا من
المحسنین ولقد جاءکم تا آخر وان الذین آمنوا تا آخر الکهف وذا النون اذ ذهب
مغاضبا تا خیر الوارثین وفسبحان الله حین تمسون تا وکذلک تخرجون وسبحان ربک
رب العزة تا آخر ولقد صدق الله تا آخر واول سورة الحدید تا بذات الصدور وآخر
سورة الحشر از لو انزلنا تا آخر پس سی وسه بار بگوید سبحان الله وسی وسه بار
الحمد لله وسی وسه بار الله اکبر ویکبار لا اله الا الله وحده لا شریک له تا مجموع صد بود
وبعد از آن تا نزدیک طلوع بر تلاوت وانواع اذکار مداومت نماید وآنگاه آغاز مسبعات
عشر کند وآن ده ذکر است هر یکی هفت بار مکرر کرده اند فاتحه ومعوذتین وقل
هو الله وقل یا ایها الکافرون وآیة الکرسی وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر واللهم صل على محمد وآل محمد واللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات
واللهم افعل بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا
مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم وچون از آن فارغ شود
هم چنان بتسبیح واستغفار وتلاوت مشغول می باشد تا آنگاه که آفتاب بلند از رمحی

طالع شود ووقت اشراق در آید پس نماز اشراق بر وجهی که ذکرش تقدیم یافت بگزارد
وبعد از آن اگر مهمی از اشغال دنیوی دارد بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام نماید واگر حق
سبحانه اورا فراغ البالی داشته باشد شکرانه آن نعمت را دوام اشتغال بعبادت
وطاعت حق عز شانه گرداند وبر عمل وطاعت مداومت نماید بی فتوری تا وقت صلوة ضحی
در این نماز چاشت بگزارد پس اگر هنوز قدرت بر عمل دارد وکلالی در نفس نیابد
هم چنان بر حال خود بگذارد اعمال الجد بود والا ساعتی بخواب آسایش دهد واعمال دو قسمند
ظاهره چون صلوة وتلاوت وذکر وباطنه چون محاضره ومراقبه ومحاسبه وترتیب اعمال
چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره وباطنه جمع کند واول صلوة را مقدم دارند
پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل ومراقبه باطن واگر جمع ممکن نبود بسبب کلالت
وملالت نفس از عمل ظاهر بر عمل باطن که مراقبه ومحاضره است اکتفا نماید ومراقبه آنست که
حق سبحانه را بر خود رقیب ومطلع بیند واین معنی عین ذکر بل حقیقت اوست پس اگر از
مراقبه هم عاجز آید وفتور وسستی بر باطن غلبه کند باید که نفس را ساعتی بخواب استراحت
دهد تا از کلال وتعب بیاساید ودیگر باره از سر نشاط ورغبت روی بعمل آرد والا
نفس از سر کلال وملال باد الحدیث برآگنده دارد وشکایت عرض اغان نهد وبروی
غلبه کند ووقت حدو بیدار شود وباید که پیش از زوال بساعتی بیدار شود وبترتیب
طهارت حدث چنانک وقت استوا وضو ساخته باشد وبرابر قبله نشسته وبذکر
وتلاوت مشغول باشد وچون وقت زوال در آید وآفتاب از حد استوا بگردد چهار
رکعت نماز زوال بیک سلام بگزارد وبدان مستعد ومتأهب صلوة ظهر گردد

وبعد از آن سنت ظهر بگزارد وبجهت فرض منتظر جماعت بنشیند وبتسبیح واستغفار
مشغول شود واگر دعای که میان سنت وفریضه صبح آمده است بخواند پسندیده بود
وچون از صلوة ظهر فارغ شود فاتحه وآیة الکرسی بخوانند وتسبیح وتکبیر وتحمید وتهلیل
بر وجه مذکور بتقدیم رسانند واگر خواهند که آیات وادعیه که ذکرش سبق یافت
بعد از صلوة صبح اینجا بخوانند فضلی عظیم وخیری جسیم بود ومیان ظهر وعصر باعمال
صالحه بر ترتیب سابق احیا کند واین شغل کسی است که اورا در دنیا هیچ شغل نبود و
وقت خود را بکلی در عبادت حق صرف کرده باشد وچون وقت عصر در آید چهار رکعت
سنت مقدم دارد ودر اول از آن لترک بخوانند ودر دوم والعادیات ودر سیم
القارعة ودر چهارم الهیکم وچون فرض عصر بگزارد زمان صلوة نوافل نماند آنگاه
وقت اذکار وتلاوت بود ودرین وقت اگر صحبت عالمی زاهد میسر گردد در دنیا دست دهد
که از مشکاة انفاس او اقتباس انوار فواید کند وبر ترک دنیا ودوام طاعت رغبت
وعزیمت بیفزاید این چنین صحبتی از انفراد وملازمت نوافل اعمال فاضلتر وچون
از منزل بیرون خواهد آمد بگوید بسم الله ما شاء الله حسبی الله لا قوة الا بالله
اللهم الیک خرجت وانت اخرجتنی وفاتحه ومعوذتین بخواند وهر روز میان
عصر ومغرب باید که صد بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
وهو على کل شیء قدیر وصد بار سبحان الله والحمد لله تا آخر وصد بار سبحان الله وبحمده
سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله وصد بار لا اله الا الله الملک الحق المبین
وصد بار اللهم صل على محمد وآل محمد وصد بار استغفر الله العظیم الذی لا اله

الا هو الحی القیوم واسأله التوبة وصد بار ما شاء الله لا قوة الا بالله و هر روز یکبار
در اول روز و یکبار در آخر روز بگوید اللهم انت خلقتنی وانت هدیتنی وانت تطعمنی
وانت تسقینی وانت تمیتنی وانت تحیینی انت ربی لا رب لی سواک ولا اله الا انت وحدک
لا شریک لک و یکبار بگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله
الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله و یکبار بگوید حسبی الله لا اله الا هو علیه
توکلت و هو رب العرش العظیم و پیش از غروب باید که وضو ساخته باشند و مستعد استقبال
شب گشته و مستقبل قبله نشسته و پیش از غروب سبعات عشر بخوانند و تسبیح و استغفار
می کنند تا آفتاب فرو رود و انگاه و الشمس و اللیل و معوذتین بخوانند و چون اذان مغرب
بشنوند و اجابت کنند دعای مذکور بخوانند و بجای اقبال نهار و ادبار لیل بگویند
اللهم هذا اقبال لیلک و ادبار نهارک و میان اذان و اقامت دو رکعت سبک بگذارد و
بعد از فرض مغرب دو رکعت سنت سبک بگذارد چه وقت او مضیق است و در اول
قل یا ایها الکافرون بخوانند و در دوم قل هو الله و انگاه تجدید شهادت کنند و بگویند
مرحبا بملائکة اللیل مرحبا بالملکین الکریمین تا آخر چنانکه ذکرش سبق یافت و میان
عشائین مواصله کنند در مسجد جامع تا میان اعتکاف و مواصله جمع کرده باشند و اگر
سالک مبتدی در کمال اخلاص و جمعیت خاطر در آن زیادت نیفزاید که بزاویه خود رود اولی
بود و از جمله نمازها که میان مغرب و عشا گذارد دو رکعت بسورة البروج و الطارق
بگذارد و دو رکعت دیگر اول تا وایل سورة البقرة تا و ما کانوا مهتدین و الهکم اله
واحد تا لقوم یعقلون و پانزده بار قل هو الله و در دوم آیة الکرسی و آمن الرسول و پانزده

بار

بار قل هو الله و اگر بدو رکعت طویله مواصله کنند بهتر بود و چون فرض عشا و دو رکعت
سنت بعد از آن بگذارد با منزل و خلوتگاه خود رود و پیش از آنکه بخسبند چهار رکعت
بسورة لقمن و یس و حم الدخان و تبارک الملک بگذارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة
الکرسی و آمن الرسول و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر بخوانند و بعد از آن یازده
رکعت بگذارد و در آن سورة الطارق تا آخر قرآن بخوانند و تاخیر وتر بکند الا وقتی
که بعادت انتباه از نفس خود واثق بود چه تاخیر درین حال افضل باشد و چون خواهد که
بخسبد باید که بر طهارت بود و ذاکر بر هیأتی که ذکرش تقدیم یافت و چون از خواب
در آید و خواهد که تهجد بر خیزد بر وصف مذکور بدان قیام نماید و ممکن که بعضی
از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعه جمال کمال ادب اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات
را بمحافظت آداب و وظیفه عبادات و نسک شمرند و ارباب مقامات و اصحاب مواصلات را
بدان زیادت احتیاج نبینند و ندانند که هر که در طلب و محبت حق صادق بود علامتش
آن باشد که صرف اوقات خود و استغراق آن در معاملات و طاعات او بسیار بیند اند
و ملول نشود چه محب صادق دوم وقت که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات
با محبوب خود یابد و در حضرت او مجال تضرعات و تملقات و اتساع زمین نیاز و خدمت
حاصل کند غایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد و ما یعرفها الا العاشقون

فصل هشتم در ادعیه ماثوره از نبی علیه الصلوة والسلام علما در حقیقت دعا و سوال
و سکوت و امساک از آن و تفضیل یکی بر دیگر اختلاف کرده اند بعضی فضیلت دعا بر سکوت
نهاده بنا بر نص حدیث که الدعاء مخ العبادة و فرمان قدیم که ادعونی استجب لکم و بعضی

سکوت را بر دعا ترجیح داده و در ضمن دعا نوعی از شکایت و عدم رضا بقضا و اختیار ارادت
خود بر ارادت حق درج دیده و آنرا ترک ادب دانسته و حق صریح و مذهب صحیح آنست که مطلقا
هیچ یک را بر دیگری تفضیل نیست الا تفضیلی و آن آنست که دعا را زمانیست خاص که در آن
زمان دعا فاضلتر و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انفساحی
و استیناسی بدعا مشاهده کند و سکوت را وقتی است معین که در آن وقت سکوت فاضلتر
و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و تحرجی و انقباضی و احتشامی در دعا یابد
و از ادعیه فاضله معتبره که اعتماد را شاید و بنقل آن از حضرت رسالت وثوقی باشد
آنست که شیخ ابوطالب مکی رحمة الله علیه در کتاب قوت القلوب ایراد کرده است و شیخ
الاسلام رحمة الله علیه در عوارف و از آن جمله قسمی منتخب آورده و درین مختصر از آن منتخب بعضی
و سطری انتخاب کرده شد تا عباد و نساک در اعقاب صلوات خصوصا صلوة صبح بدان
تمسک جویند و از آن جمله آنچه می خواهند میخوانند و آن اینست اللهم انت السلام
و منک السلام و الیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا
الجلال و الاکرام اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک
و رضوانک و ارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة
فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم اللهم اجعل اول یومنا هذا لنا صلاحا و اوسطه فلاحا
و آخره نجاحا اللهم اجعل اوله رحمة و اوسطه نعمة و آخره تکرمة اصبحنا و اصبح الملک
لله و العظمة و الکبریاء لله و السلطان و الجبروت لله و اللیل و النهار و ما سکن
فیهما لله الواحد القهار اصبحنا علی فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص و علی دین نبینا

محمد صلی الله علیه و سلم و ملة ابینا ابراهیم حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین رضیت
بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم نبیا اللهم انت ربی لا اله الا انت
خلقتنی و انا عبدک و ابن عبدیک علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما
صنعت ابوء بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت اللهم انی اسالک
خیر هذا الیوم و خیر ما فیه و اعوذ بک من شره و شر ما فیه و اعوذ بک من شر طوارق
اللیل و النهار و من بغتات الامور و فجاءات الاقدار و من شر کل طارق یطرق الا طارقا
یطرق منک بخیر یا رحمن الدنیا و رحیمها اعوذ بک ان اذل او اذل او اضل او اضل او
اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی عز جارک و جل ثناؤک و تقدست اسماؤک و عظمت
نعماؤک اعوذ بک من شر ما یلج فی الارض و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها
اعوذ بک من حدة الحرص و شدة الطمع و سورة الغضب و سنة الغفلة و تعاطی الکلفة
اللهم انی اعوذ بک من مباهات المکثرین و الازراء علی المقلین و ان انصر ظالما او اخذل
مظلوما و ان اقول فی العلم بغیر علم او اعمل فی الدین بغیر یقین اعوذ بک ان اشرک بک و انا
اعلم و استغفرک لما لا اعلم اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ
بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
و قلب لا یخشع و دعاء لا یسمع اللهم انی اعوذ بک من فتنة الدجال و عذاب القبر و من فتنة
المحیا و الممات و اعوذ بک من الصمم و البکم و الجنون و الجذام و البرص و سائر الاسقام
اللهم انی اعوذ بک من زوال نعمتک و من تحول عافیتک و من فجاءة نقمتک و من جمیع سخطک
اللهم انی اسالک الصلوة علی محمد و آله و اسالک من الخیر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما

لم اعلم واسالك الجنة وما قرب اليها من قول وعمل واعوذ بك من النار وما قرب
اليها من قول وعمل واسالك ما سالك عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه وسلم واستعيذك مما
استعاذك منه عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه وسلم واسالك ما قضيت لي من امر ان تجعل
عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم الراحمين يا حي يا قيوم برحمتك استغيث لا تكلني الى نفسي طرفة
عين واصلح لي شاني كله اللهم انك تعلم سري وعلانيتي فاقبل معذرتي وتعلم حاجتي فاعطني
سؤلي وتعلم ما في نفسي فاغفر لي ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت اللهم اعطني ايمانا يباشر
قلبي ويقينا صادقا حتى اعلم انه لن يصيبني الا ما كتبت لي والرضا بما قسمت لي اللهم يا هادي
المضلين ويا راحم المذنبين ومقيل عثرة العاثرين ارحم عبدك ذا الخطر العظيم والمسلمين
كلهم اجمعين واجعلنا مع الاحياء المرزوقين الذين انعمت عليهم من النبيين والصديقين
والشهداء والصالحين آمين رب العالمين اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واقلني عثراتي
اللهم احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي واعوذ بك ان اغتال
من تحتي اللهم اني ضعيف فقو في رضاك ضعفي وخذ الى الخير بناصيتي واجعل الاسلام
منتهى رضاي اللهم اني ضعيف فقوني اللهم اني ذليل فاعزني اللهم اني فقير فاغنني اللهم
انت عالم الخفيات رفيع الدرجات تلقي الروح من امرك على من تشاء من عبادك غافر الذنب
قابل التوب شديد العقاب ذو الطول لا اله الا انت اليك المصير يا من لا يشغله سمع عن سمع
ولا تشتبه عليه الاصوات ويا من لا تغلطه المسائل ولا تختلف عليه اللغات ويا من لا يتبرم
بالحاح الملحين اذقني برد عفوك وحلاوة رحمتك اللهم اني اسالك من خير ما تعلم واعوذ
بك من شر ما تعلم واستغفرك لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم اني اسالك ايمانا

لا يرتد ونعيما لا ينفد وقرة عين الابد ومرافقة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم
واسالك حبك وحب من احبك وحب كل عمل يقرب الى حبك اللهم بعلمك الغيب
وقدرتك على الخلق احيني ما كانت الحيوة خيرا لي وتوفني اذا كانت الوفاة خيرا لي
اسالك خشيتك في الغيب والشهادة وكلمة العدل في الرضا والغضب والقصد
في الغنى والفقر ولذة النظر الى وجهك والشوق الى لقائك واعوذ بك من ضراء
مضرة ومن فتنة مضلة اللهم اقسم لي من خشيتك ما تحول بيني وبين معصيتك
ومن طاعتك ما تبلغني جنتك ومن اليقين ما تهون به علينا مصائب الدنيا اللهم
ارزقنا حزن خوف الوعيد وسرور رجاء الموعود حتى نجد لذة ما نطلب وخوف
ما منه نهرب اللهم البس وجوهنا منك الحياء واملأ قلوبنا بك فرحا واسكن
في نفوسنا من عظمتك وذلل جوارحنا لخدمتك واجعلك احب الينا مما سواك
واجعلنا اخشى لك ممن سواك نسالك تمام النعمة بتمام التوبة ودوام العافية
بدوام العصمة واداء الشكر بحسن العبادة اللهم اني اسالك بركة الحيوة وخير
الحيوة واعوذ بك من شر الحيوة وشر الوفاة واسالك خير ما بينهما احيني حيوة السعداء
حيوة من تحب بقاءه وتوفني وفاة الشهداء وفاة من تحب لقاءه يا خير الرازقين
واحسن التوابين واحكم الحاكمين وارحم الراحمين ورب العالمين اللهم صل على محمد
وآل محمد وارحم ما خلقت واغفر ما قدرت وطيب ما رزقت وتمم ما انعمت وتقبل
ما استعملت واحفظ ما استحفظت ولا تهتك ما سترت فانه لا اله الا انت استغفرك
من كل لذة بغير ذكرك ومن كل راحة بغير خدمتك ومن كل سرور بغير قربك

ومن كل فرح بغير مجالستك ومن كل شغل بغير معاملتك اللهم اني استغفرك
من كل ذنب تبت اليك منه ثم عدت فيه اللهم اني استغفرك من كل عقد عقدته ثم لم
اوف به اللهم اني استغفرك من كل نعمة انعمت بها علي فتقويت بها على معصيتك اللهم
اني استغفرك من كل عمل عملته لك فخالطه ما ليس لك اللهم اني اسالك ان تصلي على محمد
وآل محمد واسالك جوامع الخير وفواتحه واعوذ بك من جوامع الشر وفواتحه وخاتمه
اللهم احفظنا فيما امرتنا واحفظنا عما نهيتنا واحفظ لنا ما اعطيتنا يا حافظ
الحافظين ويا ذاكر الذاكرين ويا شاكر الشاكرين بحفظك حفظوا وبذكرك ذكروا
وبفضلك شكروا يا غياث يا مغيث يا مستغاث يا غياث المستغيثين لا تكلني الى
نفسي طرفة عين فاهلك ولا الى احد من خلقك فاضيع اكلاني كلاءة الوليد ولا
تخل عني وتولني بما تتولى به عبادك الصالحين انا عبدك وابن عبديك ناصيتي
بيدك جار في حكمك عدل في قضاؤك نافذ في مشيتك ان تعذب فاهل
ذلك انا وان ترحم فاهل ذلك انت فافعل اللهم يا مولاي يا الله يا رب ما انت له اهل
ولا تفعل اللهم يا رب يا الله ما انا له اهل انك اهل التقوى واهل المغفرة يا من لا تضره
الذنوب ولا تنقصه المغفرة هب لي ما لا يضرك واعطني ما لا ينقصك ربنا افرغ
علينا صبرا وتوفنا مسلمين توفني مسلما والحقني بالصالحين انت ولينا فاغفر لنا
وارحمنا وانت خير الغافرين ربنا عليك توكلنا واليك انبنا واليك المصير
ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا في امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين
ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة

حسنة وقنا عذاب النار اللهم صل على محمد وآل محمد وارزقنا العون على الطاعة
والعصمة من المعصية وافراغ الصبر في الخدمة وايزاع الشكر في النعمة و
اسالك حسن الخاتمة واسالك اليقين وحسن المعرفة بك واسالك المحبة وحسن
التوكل عليك واسالك الرضى وحسن الثقة بك واسالك حسن المنقلب اليك
اللهم صل على محمد وآل محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد فرجا عاجلا
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين
آمنوا ربنا انك رؤف رحيم اللهم اغفر لوالدي ولمن توالدا وارحمهما كما ربياني
صغيرا واغفر لاعمامنا وعماتنا واخوالنا وخالاتنا وازواجنا وذرياتنا ولجميع
المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات برحمتك يا ارحم
الراحمين ويا خير الغافرين وباید که درین دعوات الکنار بجماعت کنارد ضمن جمع
استعمال کند و الرحمه نشو انه بعضی خواهد بخوانند والله الموفق **فصل نهم**
در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام جمله حسنات را ثواب معین است و غایت آن تا هفتصد
بیش نه الا صوم که غایت آن معین نیست و حق سبحانه آنرا بخود اضافت کرده است
و صائم جزای آن شده چنانکه در حدیث ربانی آمده است كل حسنة بعشر امثالها
الى سبعمائة ضعف الا الصيام فانه لي وانا اجزي به و صبر را اجر بغیر حساب است
گوییا حصه بسیار از نوع مخصوص بصوم بل صبور نیز در آن قالب ریخته و ازین جهت در تفسیر
انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب گفته اند مراد ازین صابران صایمانند و در
خبر است الصبر نصف الايمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت

موضوعست از برای امساک مطلقا و در عرف شریعت عبارتست از امساک مقید بطعام
و شراب و وقاع از طلوع فجر تا غروب آفتاب مقرون بنیتی معین و مطلق امساک از طعام
فضیلتی بزرگست خصوصا مقید بحکم شرع چه بیخ جمله شهوات و منشا جمیع مخالفات
امتلا از طعامست ذو النون مصری رحمة الله علیه گفته است ما اکلت حتی شبعت
و لا شربت حتی رویت الا عصیت الله او هممت بمعصیته و تقلیل طعام دل را صافی گرداند
و هوا را ببرد و نور علم را افزایش کند چنانک بشر حافی رحمة الله علیه گفته است الجوع
یصفی الفؤاد و یمیت الهوی و یورث العلم الدقیق و در خبرست ما ملأ آدمی
وعاء شرا من بطن و فتح موصلی رحمة الله علیه گفته است صحبت ثلثین شیخا
کل یوصینی عند مفارقتی ایاه بترک عشرة الاحداث و قلة الاکل و لقمان حکیم
علیه السلم پسر خود را بقلت اکل فرموده است و گفته اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة
و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة و عایشه رضی الله عنها گفته است
ادیموا قرع باب الملکوت یفتح لکم گفتند ادامت آن چگونه کنیم گفت بالجوع و العطش
و یحیی بن زکریا علیهما السلم وقتی ابلیس را دید می آمد با دامی چند پرسید که چیست
این دامها گفت شهواتند که بدان بنی آدم را صید کنم پرسید که هیچ شهوت از آنها
بنام من یابی گفت لا الا انک شبی سیر بخوردی و بدان سبب ترا از صلوة و ذکر مشاغل
و متقاعد کردانم یحیی علیه السلم گفت لا جرم انی لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد لا جرم
انی لا انصح احدا ابدا و یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفته است الشبع نار فی
النفس یردها الشیطان و الجوع نور فی الروح یردها الملائکة و یهزم الشیطان

من جایع نایم فکیف اذا کان قایما و یعانق الشیطان شبعانا قایما فکیف اذا
کان نایما پس طالبان صادق که تمسک بعروه وثقی عزیمت جویند باید که بر حد
رخصت اقتصار ننمایند و از صوم تطوع بهرهٔ تمام بردارند و احوال مشایخ در آن
مختلف و متفاوتست طایفهٔ در سفر و حضر بر آن مداومت نموده اند و تمسک بدین
حدیث کرده که من صام الدهر ضیقت علیه جهنم هکذا و عقد تسعین یعنی
او را در دوزخ هیچ جای نباشد و طایفهٔ آن مکروه داشته اند بدلالت آن خبر
که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند کیف من صام الدهر جواب داد که لا صام
و لا افطر و طایفهٔ اول این صوم دهر را که مکروه هست تاویل کرده اند بصومی که متناول
عیدین و ایام تشریق بود و حرمت آن بحکم شرع درست و طایفهٔ صوم داودی
اختیار کرده اند و فضیلت آن بر خبر که افضل الصیام صوم اخی داود کان یصوم
یوما و یفطر یوما استفادت نموده و وجه فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم
مخالفت نفس است و فطام او از عادت مألوف و هرگاه که نفس بر دوام صوم معتاد
شود صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوسته در مخالفت بود
و طایفهٔ بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند و آن روز عرفه است و عاشورا و عشر
اول ذی الحجه و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین و اول شهر و اوسط و
آخر آن و ایام البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بحسب شهور و آدینه
و پنجشنبه و دوشنبه بحسب اسابیع و طایفهٔ بیرون از طعام امساک نموده اند و
بعشا از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است حاصل بود و هم آفت

اعجاب برؤیت صوم مندفع و شیخ الاسلام رحمة الله علیه بر اختیار این طایفه انکار
نموده است و گفته اگر مراد صاحب این طریق آنست که برؤیت صوم متمتع نشود و معجب نگردد
گاه بود که برؤیت عدم منع برؤیت صوم متمتع گردد و هم چنان محذور که اعجابست
باقی بود پس طلب خلاص از این آفت بمخالفت علم با امکان وقوع از این سبب روا نباشد
و فی الجمله مشایخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقهٔ اند که علم ایشان بر حال غالب بود
و بعوارض احوال مبالات ننمایند و بر نیتی که دارند در صوم ثابت قدم باشند و فرقهٔ
آنک حال ایشان بر علم غلبه دارد هر روز که چیزی بر موجب اشارت علم در دل ایشان
اختیار صوم بود و در اثنای آن هرگاه که سببی از غیب سانح شود چون احضار طعامی
و حضور جماعتی هم وقت ایشان فضیلت بعید بر مقتضای سلطنت حال از اختیار
و ارادت خود باختیار و ارادت حق سبحانه منسلخ شوند چنانک جنید رحمة الله علیه
که علی الدوام نیت صوم بر جا ستی و هرگاه که بعضی از اخوان حاضر شدندی با ایشان
افطار کردی و گفتی لیس فضل المساعدة مع الاخوان باقل من فضل الصیام و تخلیص
نیت موافقت از داعیه شهوت نفس کاری مشکلست همه کس را آن تسلیم نگردد
و شیخ الاسلام از شیخ ابو السعود رحمة الله علیهما حکایت کند که از وی شنودم
که گفت اصبح کل یوم و احب ما الی الصوم فینقض الحق تعالی علی محبتی للصوم بفعله
فاوافق الحق فی فعله و فرقهٔ اند که حال و علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف
در هر دو گاهی اختیار صوم کنند و بعوارض نکنند یا بجهت سیاست و تادیب
نفس خود یا بجهت دیگران چنانک شخصی بسبب تربیت و سیاست نفس جوانی که مصاحب

او شد سالها روزه گرفت تا آن جوان بدو نکرد و بسیرت او اقتدا نماید و
متادب گردد و گاهی اختیار افطار کنند یا بجهت رفق و تعطف با نفس خود یا بجهت
موافقت اصحاب و اختیار ایشان در هر دو حال از اختیار حق بود پس هر یک را از این
فرق رسمی کانه طریقیست خاص بسبب حال او و لکل وجهة هو مولیها
فصل دهم در شرایط و آداب صوم و افطار شرط معظم صوم آنست که بنای آن
بر قاعدهٔ اخلاص بود و شایبهٔ هوا و ریا آمیخته نباشد و مادام تا صاحب صوم
در مقام اخلاص تمکن نیافته باشد تا بتواند در کمال آن کوشد و حال خود را از نظر
خلق بپوشد دیگر آنک اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال مضبوط و محروس
دارد و هم چنانک بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع محافظت نماید چشم را از
نظر بمحرمات و مکاره و فضول رعایت کند و گوش را از استماع اصوات محرمه
و غیبت و لغو و لغط و زبان را از کذب و غیبت و نمیمت و شتم و فحش و لغو و فضول
و دست و پای را از تصرفات فاسد و سعی نامشروع نگاه دارد تا فایده صوم که عبارتست
از ترک لذات و شهوات و فطام نفس از مألوفات و معهودات بانطلاق و اتساع او
در طریق مخالفات باطل نگردد و مضمون این حدیث که کم من صائم لیس له من صیامه
الا الجوع و العطش در حق او صادق نشود و در خبرست خمس یفطرن الصائم
الکذب و الغیبة و النمیمة و الیمین الکاذبة و النظر بشهوة و هم در خبرست
انما الصوم جنة فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث و لا یجهل فان امرؤ شاتمه
فلیقل انی صائم و صوم امانتیست الهی چنانک در خبرست که الصوم امانة

فلیحفظ احدکم امانته و محافظت آن جز برعایت ظاهر و باطن و ضبط جوارح و
جوانح صورت نبندد چه هر گاه که عضوی از اعضا بر خلاف اشارت علم تصرفی کند در آن
امانت خیانت کرده باشد یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور دیگر آنکه در حال
صوم خاطر باهتمام رزق از جهت افطار متعلق ندارد بلکه اگر پیش از وقت افطار طعامی
از غیب پدید آید بجهت افطار ذخیره نکند و بکسی دهد که در وقت بدان محتاج بود
چه ادخار معلوم از ضعف یقین و اتهام رزاق تولد کند و ازین جهت گفته اند المعلوم شوم
و اگر کسی هر روز بنا معلومی که از غیب فتوح شود افطار کند بهتر از آنکه در صوم از بهر
افطار معلومی معد و مهیا دارد پس اگر با وجود توکل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید
نور علی نور بود و دیگر آنکه اگر در میان جماعتی متوکلان خواهد که روزه گیرد باید که با دل
ایشان بود تا خاطر ایشان بفطور او متعلق نباشد و بر ایشان نبود که اگر چیزی از غیب فتوح
شود از بهر وی ذخیره کنند الا وقتی که ضعیف الحال بود یا ضعیف البنیه و در افطار
شرط آنست که از طعام حلال خورد و بسیار تناول نکند چه هر گاه که در صوم بوقت افطار
آنچه در ایام افطار بدفعات تناول کردی بیک دفعه تناول کند فایده صوم که قهر نفس و
منع اوست از اتساع در حظوظ فایت گردد بلکه در وقت ثقل زیادت شود و چون نفس را
در طعام که قوت مألوف نیست بر حد ضرورت بگذرد و از اشتغال مانع شود اثر آن
در دیگر احوال او از کلام و منام و غیر آن سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد
ضرورت بایستد و باید که سحور بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشد چه
در خبر است تسحروا فان فی السحور برکة و هم در خبر است که ان احب عبادی الی اعجلهم

فطورا

فطورا و بیشتر از نماز با آب یا شیرینی افطار کند و بعد از طعام سنت است که آنرا
بصلات یا تلاوت یا ذکر بگذراند چنانکه در خبر است اذیبوا طعامکم بالذکر و هر گاه
که کسی برین شرایط ملازمت نماید فایده صوم او را حاصل گردد و صوم از جمله
معظمات ارکان اسلامست و نظر بعموم حکم جمله مکلفان را صوم رمضان فرض است
و اما خصوص متصوفه را در جمیع ایام بر آن مداومت نمودن لازم قضیه حالست الا وقتی
که مانعی علی حالی افتد حکایتست از رویم رحمة الله علیه که وقتی بکوچه از کوچهاء
بغداد در میانه روز می گذشتم تشنه شدم و از در خانه آب خواستم ناگاه دختری
بیرون آمد کوزه نو پر آب سرد بر کف چون مرا در زی متصوفه دید گفت صوفی و یشرب
بالنهار و کوزه از سر نخوت بر زمین زد و بشکست و من از آن حال شرمسار شدم و نذر
کردم که بعد ازین هرگز افطار نکنم و اما زکوة و حج که از جمله ارکان اسلام اند وجوب آن
مشروط بمال و استطاعت و طالبان و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجرید اند و مقصود
ازین مختصر ذکر احوال ایشانست ازین شرط معرا و مبرا اند لاجرم در بیان زکوة و حج و کیفیت
آن شروعی نرفت بخلاف صوم و صلات و اقرار که تعلق بنفس دارند اگر بر سبیل تطوع
خواهند که حج گزارند در تعلم مناسک آن با دیگر کتب رجوع نمایند والله الموفق

باب هشتم در بیان اخلاق و در آن ده فصلست

فصل اول در بیان حسن خلق لفظ خلق عبارتست از هیئتی راسخ در نفس که
سبب صدور افعال خیر باشد بسهولت و مبادی افعال خیر را از جمله اخلاق حسنه
خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه و منشا اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود

یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود
که نفس در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدا طفولیت و عنفوان
صبی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن ظاهر و
باهر بود و هر روز در تضاعف و تزاید باشد و تاثیر این سبب یا مستند بود بمجموع طهارت
نطفه پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرضعه یا ببعضی از آن و اما سببیت حسن
عادت بدان طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار
خیر منتقش گردد و هیآت اخلاق حسنه بواسطه تکرر مشاهده آن در وی مرتسم و راسخ
شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل و منتزع گردد و اما سببیت
عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمییز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد
و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار صدور آن هیأتی چند پسندیده در نفس او
ارتسام یابد و اما سببیت ایمان چنان بود که کسی بصحت ایمان با آخرت اعتقاد ترتب
ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود عقاب بر اخلاق سیئه تصدیق نماید و بر خیر حریص
گردد و از شر متحرج شود و اما سببیت توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه تجلی
ذات او را از خود فانی گرداند و بخود او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات از حق
ذات جدا او صفات و نعوت در مجاری صفات نفس او جریان یابند و تخلق باخلاق الهی
محقق شود و وراء این هیچ خلق دیگر نیست و هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت
که فوق آن منزلتی نبود و کمال این منزلت رسول را بود علیه الصلوة والسلم که بخطاب
و انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از وی بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت

اورا

او را نصیبی از آن کرامت شد و از حضرت رسالت این اشارت آمد که تخلقوا باخلاق
الله و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق
جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشود الا ببعضی و متخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق
متخلق و متصف باشد و هر یک از اخلاق حسنه بمثابت دریست که متخلقان بدان در بهشت
روند چنانکه در خبر است ان لله مائة و سبعة عشر خلقا من اتاه بواحد منها دخل الجنة
و مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات الهیست هر کرا خلقی از آن بخشیده اند رقم خیر و سعادت
بر وی کشیده اند که الاخلاق مخزونة عند الله فاذا اراد الله تعالی بعبد خیرا منحه
منها خلقا و اما منشا اخلاق سیئه یا خبث طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت
و تعدی شر صحبت و مردم را ظاهریست که آنرا بشریت خوانند و باطنی که آنرا آدمیت
خوانند و بشریت او صورتیست که آنرا خلق خوانند و آدمیت او صورتی که آنرا خلق خوانند
و فردا که آدمیان را در محشر جمع کنند و حقایق از حجب التباس مکشوف شوند و بواطن
ظاهر گردند هر یکی را در صورت اخلاق حشر کنند پس اگر نعوذ بالله در صفات بهیمی
و اخلاق سبعی مانده باشد در صور بهایم و سباع شان برانگیزند وقتی معاذ بن جبل
رضی الله عنه از حضرت رسالت استفسار این آیت کرد که یوم ینفخ فی الصور فتاتون
افواجا در جواب گفت نعم یا معاذ تحشر امتی یوم القیمة علی عشرین صنفا الحدیث بطوله
و از آن صنوف بعضی را فرمود که در صورت حیات و عقارب حشر کنند و بعضی را در صور
قرده و خنازیر و بعضی را در صور کلاب و حیف و علی هذا و طایفه بر آنند که
هم چنانکه تغییر خلق ممکن نیست که لا تبدیل لخلق الله تغییر خلق هم ممکن نیست

چنانکه در خبرست فرغ ربکم من الخلق والخلق والرزق والاجل وطایفه دیگر بر آنند
که تبدیل اخلاق ممکنست والاشرع بتحسین آن که حسنوا اخلاقکم نفرمودی و مذهب
صحیح اینست والاشعری مجاهده را هیچ فایده نبودی و وجود حسن خلق در نفس چنان
نعیه است که وجود نخل بخاصیت حلاوت در خرما در استه او و شک نیست که آن خاصیت
در مفروغ عنه است و تبدیل آن خاصیت جز بطریق مثال ممکن نه ولیکن بخاصیتی که
در و بفعل است عین آن خاصیتست که در و بقوتست و تبدیل آن ممکن بدین واسطه سعی
و از رسول علیه الصلوة والسلم والتحیة پرسیدند کی چه چیز ست که مردم بیشتر بدان سبب
بهشت روند گفت تقوی الله وحسن الخلق و نقل الحضر رسالت بروایت ابی الدردا
رضی الله عنه کی ما من شی یوضع فی المیزان اثقل من حسن الخلق و ان صاحب حسن الخلق
لیبلغ به درجة الصوم والصلوة و عبد الله بن مبارک حسن خلق را تفسیر کرده است
و گفته هو بسط الوجه و بذل المعروف و کف الاذی و بروایت عایشه از رسول صلی
الله علیه و آله آمده است مکارم الاخلاق عشرة تکون فی الرجل ولا تکون فی ابنه و
تکون فی الابن ولا تکون فی ابیه و تکون فی العبد ولا تکون فی سیده یقسمه الله تعالی لمن
اراد به السعادة صدق الحدیث و صدق الباس و ان لا یشبع و جاره و صاحبه جایعان
و اعطاء السایل والمکافاة بالصنایع و حفظ الامانة و صلة الرحم والتذمم للصاحب
و اقراء الضیف و راسهن الحیاء و در تمامی حدیث ابی الدردا رضی الله عنه کی ذکر ش
سبق یافت آمده است و کان من اخلاق رسول الله صلی الله علیه و آله انه کان اسخی
الناس لا یبیت عنده دینار ولا درهم و ان فضل و لم یجد من یعطیه و یاتیه اللیل

لایاوی

لایاوی الی منزله حتی یتبرا منه و لا یاخذ من الدنیا الکثر مما یکون قوت عامه
من ایسر ما یجد من التمر والشعیر و یضع ما عدا ذلک فی سبیل الله لا یسال شیا
الا یعطی ثم یعود الی قوت عامه فیوثر منه حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام
و کان یخصف النعل و یرقع الثوب و یخدم فی مهنة اهله و یقطع اللحم معهن
و کان اشد الناس حیاء و اکثرهم تواضعا والله الموفق فصل دوم در صدق
بدانکه تحلی بحلیه صدق و تخلق بدان صفت از جمله مکارم اخلاقست و رسول علیه الصلوة
والسلم بدان تحریض فرموده است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق
فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیت
او کند اقوال او موافق نیات باشد و افعال مطابق احوال چنانکه نماید باشد و لازم
نبود کی چنانکه باشد نماید چه ممکنست که حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث
شود و در صدق با ممکنست که با اظهار خیرست در نظر غیر و شاید کی در آن اظهار
صادق بود و لیکن مخلص نباشد و علامت صادق آنست که اگر تقدیر اسرار و علانیت
او کرده و خلق عالم یکبار بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد و علامت
صدق محبتش آنکه دعوی محبت بر و دشوار آید و خلاف مراد اسان و علامت آنکه بر
عکس این بود چنانک ذو النون رحمة الله علیه گفته است
قد بقینا مذبذبین حیاری نطلب الصدق ما الیه سبیل فدعاوی الهوی تخف علینا
وخلاف الهوی علینا ثقیل و صدق درجه ثانی نبوتست و جمله سعادت دینی و دنیوی
نتایج ازدواج صدق و نبوتست الی الصدق نبوتی که حامل نقطه نبوت گشتی تمه انبیاء

عیب تحصول نیوستی پس بنا تمه خیرات بر قاعده صدق بود و حقیقت صدق
اصلیست که فروع جمله اخلاق و احوال سنیه از آن متفرع و متشعب اند چنانکه ابو جعفر
خلدی رحمه الله از جنید رحمة الله علیه پرسید کی میان صدق و اخلاص هیچ فرق
هست گفت بلی الصدق اصل و هو الاول و الاخلاص فرع و هو تابع پس هر گاه کی
نفس بجمال صدق متحلی گردد چنانک ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند اسم
صدیقی یابد و فروع اخلاق حسنه از وی متشعب گردد و اصول صفات ذمیمه
از وی منتزع شود صدق حدیث بدین آید و کذب با این او بهتان بر خیزد و انصاف
روی نماید و دعوی متواری شود و وفا بجای اخلاف وعد باستد و وفاق بجای نفاق
بنشیند و غش بصفا و خیانت با مانت مبدل گردد و حیث ثابت شود و تکلف
برخیزد و میان صدق و تکلف از آن جهت منافاتست کی تکلف یا در قول بود بزیادتی
تملق و ثنا و اظهار محبتی زاید بر آنچه در دل باشد یا در فعل بزیادتی تواضع و تجنب و
انفاق زاید بر قدر وسع و این معنی منافی صدقست و تکلف در جمیع احوال قولا و فعلا
مذمومست چنانکه در خبرست اللهم اغفر للذین یدعون لامعان امتی و انا و اتقیاء امتی
الا انی بری من التکلف و صالحوا امتی و قتی بعضی از صحابه بزیارت سلمان رضی الله عنه
رفتند سلمان نان جو و نمک پیش آورد یکی از یشان گفت با این نمک سعتر بهتر بودی
سلمان حالی بر خاست و مطهره خود بیرون برد و بیاره سعتر گرو کرد و بیاورد
تا با نمک بخوردند چون فارغ شدند آنکه تمنا سعتر کرده بود دست بدعا برداشت که
الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان رضی الله عنه گفت اگر تو قناعت داشتی مطهره

من بگرو نبوذی و درین حال و گفت از بعضیم ما حضر و جواب قایل عین صدق و محض
ترک تکلف بود قولا و فعلا و در حدیث آمده است که روزی جماعتی از اخوان یاران یونس
علیه السلم رفتند یونس نان پاره چند جوین و قدری تره کی کشته بود بجید و پیش آورد و گفت
لولا ان الله تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم و گفته اند اذا قصدت للزیارة فقدم
ما حضر و اذا استزرت فلا تبق و لا تذر و انس مالک روایت کند کی وقتی بولیمه ای
ولایم رسول علیه الصلوة والسلم حاضر شدیم کی در آنجا نه گوشت بود و نه نان پس معلوم
شد کی تکلف عین تخلفست از صفت صدق و لهذا قالوا التصوف ترک التکلف
فصل سیم در بذل و مواسات از جمله مکارم اخلاق یکی بذلست یعنی عطا خیر و این
بر چند نوعست اول آنکه در مقابله بذلی دیگر افتد و آن را مکافات خیر خوانند دوم آنکه
بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آن را مسامحه خوانند و این هر دو قسم مرتبه
عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آن را ایثار خوانند و این
قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آن را احسان خوانند و این
قسم مرتبه اخص الخواص است و اهل ایثار چند طایفه اند طایفه بمال ایثار کنند
چنانک یوم النضیر رسول روی بانصار آورد و گفت اگر خواهید کی با مهاجران در غنیمت
مشارک باشید اموال و دیار خود با ایشان مقاسمت کنید و الا غنیمت خاص مهاجران را
بود انصار گفتند ما اموال و دیار با ایشان مقاسمت کنیم و غنیمت خاص ایشان مسلم
داریم و مشارکت نه در آن خواهیم آیت آمد کی و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و طایفه بجاه ایثار کنند چنانک در حکایتست که وقتی یکی از مشایخ بشر و الی زمان قبوط

تمام داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجات بجهت قضای حوایج توصل و توسل بجاه او
جستندی و او قضای حاجت ایشان پیش آن والی تردد کردی عاقبت والی ملول شد
و با خود عقد عزیمت بست که من بعد سخن شیخ در باب شفاعت مسموع ندارد و شیخ بر عادت
معهود روزی بشفاعت مستشفعی نزدیک او رفت و مسموع نداشت چون باز گشت در راه
صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را استشفاعت باز گردانید و هم چنان شفاعت مقبول ابدا نشت
تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد والی در خشم رفت و گفت چندین نوبت التماس و شفاعت
قبول نیفتاد و هم چنان طریق شفاعت مسلوک می داری شیخ جواب داد که بر ما گفتن است
و بر تو شنودن ما کار خود می کنیم تو اگر خواهی کار خود می کن و اگر خواهی نه والی را این سخن
کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و جمله حاجات را که مسموع نداشته بود قضا کرد و
در حدیث است من واسی اخاه بماله او جاهه او کلمة طیبة حشر یوم القیمة مع النبیین
والصدیقین والشهداء و طایفه بنوع ایثار کنند چنانک مشهور است وقتی جمعی از
منکران پیش خلیفه تقبیح صورت حال متصوفه کردند و ایشان را بکفر و زندقه منسوب گردانیدند
و بعضی سعایت ها رسانیدند که خلیفه بقتل ایشان اجازت داد و بر کار این ایشان مشهور
و معروف بود الا جنید رحمه الله که بفقه و دیانت معین و مشهور داشت همه را
بجهت ضرب رقاب حاضر کردند ابو الحسین نوری رحمة الله علیه از ایشان در پیش آمد گفتند
جلاد بر ناب مبادرت چونی گفت اوثر علی اخوانی بفضل حیوة ساعة در حال این حدیث
بسمع الخلیفه رسانیدند و قتل ایشان در توقف داشتند خلیفه را این معنی کشف آمد
و خلاص ایشان فرمان داد و طایفه بحظوظ اخروی ایثار کنند و دنیا را آن مقدار ننهند

ایثار

که ایثار بدان محلی دارد چنانک حکایتست که وقتی دو یار بودند که میان ایشان
عقد خلت و مصافات موکد بود روزی بهم رسیدند و یکی از ایشان بر عادت معهود
اظهار بشر و طلاقت و تازه رویی نکرد آن یار دیگر بر وی انکار نمود جواب داد که ای
برادر شنیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است چون دو مسلمان بیکدیگر رسند
صد رحمت بر ایشان نازل گردد نود رحمت از آن مخصوص بود بیکی از ایشان که تازه روی
تر باشد و ده بدیگری که تازه رویی کمتر دارد بدین سبب خواستم که تازه روی تو بوده
باشد تا مستحق رحمت تو بود و آورده اند که وقتی میان حسن و حسین علیهما السلم
در سخنی نزاع افتاد و وحشتی ظاهر شد چون مهاجرت نمودند در حال آن وحشت
برخاست و باطنها بصفای خود باز گشت با حسین گفتند صواب آنست که تو مسابقت
جویی و پیش حسن روی چه او را بجهت کبر سن بر تو این حق مستوجبست حسین توقف نمود
تا حسن پیش گرفت و پیش وی آمد حسین علیه السلم گفت یا اخی ما تخلفت عنک تکبرا
علیک ولکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا اهتجر رجلان فسبق
احدهما الی الآخر مصلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اوثرک درجات الجنة
و یوسف بن حسین رازی رحمة الله علیه گفته است من یری لنفسه ملکا لا یصح منه
الایثار لانه یری نفسه احق بالشیء برویة ملکه انما الایثار ممن یری الاشیا کلها للحق
فمن وصل الیه فهو احق به فاذا وصل شیء من ذلک الیه یری نفسه و یده فیه ید امانة
یوصلها الی صاحبها و یؤدیها الیه و هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار
پس هیچ خلق چندان کدورت و ظلمت ندارد که بخل تا غایتی که اگر شخصی بود مستجمع خصال

ذمیمه و سخا وی در وجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمه او را
بپوشاند و اگر همه خصال نیکو دارد و بخیل بود ظلمت بخل نور جمله صفات حمیده او را
بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزت او سخا مفطور بود
و در لوح استعداد او آیت ایثار مسطور و صوفی محق و عارف مدقق که قدم او در علم
توحید راسخ بود هر چند در عطایا واسطه از دست او بود خود را در میان نه بیند و
لکن در عطایا حسن صحبت واسطه آن بود بعد از مشاهده مسبب که منعم مطلق است
و شکر واسطه این که سبب آن باشد هم اثبات کند و از و منت پذیرد و اثبات
واسطه در صرف توحید او قادح نبود و در این معنی بصدر رسالت علیه الصلوة والسلام اقتدا
نماید که از ابوبکر رضی الله عنه در بذل مال منت قبول کرد و گفت ما من الناس احد
امن علینا فی صحبته و ذات یده من ابن ابی قحافة ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر
خلیلا و هم چنین گفت ما نفعنی مال کمال ابی بکر رضی الله عنه

فصل چهارم در قناعت

و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و هر نفس
که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق شد خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم
داشتند و راحت ابدی و عز سرمدی نصیب او گردانیدند در حدیث آمده است بروایت
جابر رضی الله عنه از رسول صلوات الله و سلامه علیه که القناعة مال لا ینفد و هم در
خبر است ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی و غنا که عبارتست از عدم احتیاجست گویا
لست نیست بر قدر قناعت دو چندانکه احتیاج از صاحب قناعت بسبب قطع طمع بر
موجود و قطع نظر از معدوم صورت نبندد

اذا

اذا شئت ان تستقرض المال منفقا علی شهوات النفس فی زمن العسر
فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها علیک و ارفاقا الی زمن الیسر
فان فعلت کنت الغنی و ان ابت فکل منوع بعدها واسع العذر ذوالنون
مصری رحمة الله علیه گفته است من قنع استراح من اهل زمانه واستطال
علی اقرانه و بشر بن حارث گفته است لو لم یکن فی القناعة الا التمتع بالعز لکفی
صاحبه و در تفسیر این آیت که فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد از این حیوة
طیبه قناعتست و حلاوت قناعت را حیوة طیبه باشد و حال آنکه منغص عیش
و مکدر حیوة جز طلب فضول و زواید و اهتمام بتحصیل آن نیست و این معنی از صاحب
قناعت مسلوب و بحکم آنک قناعت سبب نفاذ عیش است بآسانی امیر المومنین علی علیه
السلم آنرا بسیف قاطع نسبت کرد که القناعة سیف لا ینبو و قناعت مقدمه
رضاست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت ابو سلیمان دارانی گوید القناعة
من الرضا کما ان الورع من الزهد و در فضیلت قناعت همین خاصیت کافی بود که
شخص را از قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند چنانک بنان حمال رحمة الله علیه گفته است
العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع و دیگری گفته است
اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لعشت حرا و قناعت در امور دنیوی
پسندیده است نه در امور اخروی چنانک ابو بکر وراق گفته است العاقل من دبر
امر الدنیا بالقناعة والتسویف و دبر امر الآخرة بالحرص والتعجیل والله الموفق

فصل پنجم در تواضع

و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت

وبا خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا با انقیاد اوامر و
نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با فنای وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی
در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب یا فنا انانیت خود در مشیت
حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فنای وجود خود در وجود مطلق
تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق
یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق
از طرف دیگری مشاهده کنند با او طریق مکابره نسپرند بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آیند
و هرچند در بیان اظهار آن با خلق تواضع نمایند با طمانینت با حق موجود باشند و از اینجاست
قول فضیل بن عیاض رحمة الله علیه التواضع ان تخضع للحق وتنقاد له وتقبله ممن قاله وتسمع
منه و اشارت حدیث صحیح که ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی
بعض بدین معنیست و مراد از رعایت حقوق آنک حقوق انسان فرو نگذارد بلکه بر
حقوق خود مقدم دارد چنانکه در خبرست که ان من راس التواضع ان تبدأ بالسلم
علی من لقیت وترد علی من سلم علیک وان ترضی بالدون من المجلس وان لا تحب المدحة
والتزکیة والبر و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محلی نیفکند مرتبه
که مستحق آن بود بلکه توقع رعایت حق مرتبه خود از ایشان نیز ندارد و حقیقت
تواضع رعایت اعتدال ست میان کبر و ضعت و کبر عبارتست از تصور فوقیت و ترفع
نفس از درجه که مستحق آن باشد و ضعت عبارتست از تضییع حق او و وضع او در مرتبه که
دون حق او باشد و این رعایت موقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود ست

وتصور

وتصور آن مرتبه اقدام چه مادام تا در نفس از بقایای وجود و صفات آن اثری مانده
باشد بطرف کبر مایل بود و قدر خود ورای مرتبه داند که مستحق آن باشد لاجرم
چون مشایخ طریقت این علت را در نفس بشناختند از بهر معالجت و اخراج
آن بیشتر اقوال ایشان در تواضع آنست که بمعنی ضعت دلالت دارد و الحق تا
در نفس جموح از حد اعتدال و جنوح بطرف کبر سرشته بودی بعلاج تداوی نکشتی
و عنان خود راضی نشدی مشایخ مبتدیان را بطرف ضعت میل نفرمودندی و بیشتر
ارباب سلوک در مبادی ظهور سلطان حال از ارتقای و امتلای تولد سکر بود حالی
نباشد که نفوس ایشان بحسب استراق سمع در صفت کبر و اعجاب ظاهر گردد و فریاد
انا ولا غیری ومن مثلی ولیس کمثلی از نهاد ایشان سر بر زند پس مبالغت نمودن
مشایخ در تواضع تا غایتی که بحد ضعت انجامد از بهر دفع این علت و رفع این آفت
است تا مگر بحد اعتدال نزدیک شوند و رعایت این اعتدال بنسبت با شخص متواضع
و تصور او در خود تواند بود و الا بنسبت با خلق و تصور ایشان در حق او و خود باید
که خلق را با خود و خود را با خلق در آن مرتبه فرود آرد که تصور ایشانست تا خلق از او
و او از خلق در آسایش بود و از اینجاست قول شیخ الاسلام رحمة الله علیه من ظن
بلغ التواضع والحکمة یقیم نفسه عند کل احد مقدارا لا یعلم انه یقیمه ویقیم کل
احد علی ما عنده من نفسه ومن رزق هذا فقد استراح واراح وما یعقلها الا
العالمون و تواضع عین عزتست چه عزت نصر اطیست ممتد بر متن نار کبر و ضعت
که تواضع عبارت از آنست و کبر و عزت بر دیده قاصر نظران ملتبس نماید و لکن

میان ایشان فرق تام است و فتی یکی با حسن بصری رحمة الله علیه گفت ما اعظمک فی
نفسک گفت لست بعظیم ولکنی عزیز و کبر و عظمت خاص صفت حضرتست هر که
با او منازعت کند در آن شکسته شود چنانک در حدیث نقلست از امیر المؤمنین
علی علیه السلم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قصمته
و فتی متکبری را گفت اولک نطفة مذرة وآخرک جیفة قذرة وانت فیما بین
ذلک تحمل العذرة فقیم الکبر و درین معنی گفته اند کیف یزهو من رجیعه
ابد الدهر ضجیعه و بعضی گفته اند من عرف کون نفسه لم یطمع فی العلو و
الشرف وسلک سبیل التواضع فلا یخاصم من ینقصه ویشکر الله لمن یحمده و فضیل
ابن عیاض رحمة الله علیه گفته است من رأی لنفسه قیمة فلیس له فی التواضع نصیب
و تواضع با خلق جایز بنده بود که حاصل خدایی باشد بدان معنی که ایشان را مظاهر
آثار قدرت و حکمت الهی بیند نه از آن روی که بدیشان طمع و احتیاج دارد و از سر
منقصت و مسکنت پیش ایشان تذلل نماید چه این معنی را ضعت خوانند نه تواضع در
خبرست طوبی لمن تواضع من غیر منقصة وذل فی نفسه من غیر مسکنة و هم در خبرست
من تواضع الغنی لاجل غناه فقد ذهب ثلثا دینه و درین موضع فقرا اکبر معنی عدم
التفات با اغنیا از تواضع بهتر چنانک گفته اند ما احسن عطف الاغنیا علی الفقراء
واحسن من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیا و در خبرست اذا رأیتم المتواضعین من امتی
فتواضعوا لهم واذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم و تواضع نعمتیست که هیچ کس
بران حسد نبرد و هم چنانک کبر بلاییست که هیچ کس بر صاحب آن رحمت نکند چنانک

لقمان

لقمان حکیم رحمة الله علیه گفته است التواضع نعمة لا یحسد علیها والکبر محنة
لا یرحم علیها والعز فی التواضع فمن طلبه فی الکبر لم یجده **فصل ششم**
در حلم و مدارات حلم عبارتست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق چنانه از سر عجز
در خبرست که من کظم غیظا وهو یستطیع ان ینفذه دعاه الله تعالی علی رؤس الخلایق
یوم القیمة حتی یخیره فی ای الحور شاء و هم چنین در خبرست که روزی رسول علیه الصلوة
والسلم روی باصحاب کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم گفتند یا رسول الله
ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا اصبح قال اللهم انی تصدقت الیوم بعرضی علی من ظلمنی
فمن ضربنی فلا اضربه ومن شتمنی فلا اشتمه ومن ظلمنی فلا اظلمه و نفس بهوای
آن کسی که بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و نفور در وی پدید آید و خواهد که
بغیظ و غضب او را از خود دور گرداند و از آن جهت خون دل در شوران آید جبرا که
مغضوب علیه را فرو خود داند و روی امضای غضب نتواند خون دل از ظاهر بشره
روی بباطن نهد و درد دل جمع گردد و حزن و غم از آن تولد کند و صفرت لون دلیل
آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند که روی غضب بر آن نهد خون دل برجوشد
و عروق و شرایین از آن ممتلی گردد و اثر حمرت در روی پدید آید و بضرب و شتم و امثال
آن ظاهر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط
و از آن غل و غش تولد کند و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب نفس
بنور توحید جمله حوادث را از حق سبحانه بیند و بدان راضی بود لاجرم باطن او از آثار
غضب ایمن باشد و حزن و غم و غل و غش از وی منتفی بود و رسول علیه الصلوة والسلم

از منشأ روح و راحت و حزن و غم چنین خبر داد که ان الله تعالی جعل الروح والراحة
فی الرضا والیقین وجعل الهم والحزن فی الشک والسخط و چگونه غل و غش در دل صوفی
در دل صوفی مجال یابد و نشان آنکه محبت دنیا است از وی منتفی بود بل غضب او در بعضی
اید که انتهاک حرمات الهی بیند مشاهده کند چنانک موسی علیه السلم وقتی با حضرت
عزت مناجات کرد که الهی من اهلک گفت یا موسی هم المتحابون فی الذین یعمرون مساجدی
ویستغفرون بالاسحار والذین اذا ذکرت عندهم یذکرونی ویسجهونی واستغاثوا
علی طریقة شرعی و اوامری والذین اذا استحلت محارمی غضبوا و افعال
صوفی همه موزون بود بمیزان شرع هر کن شتم و فحش از دهان وی بیرون نیاید بل که
از لعن حدیث وجبت داند ابن عباس رضی الله عنه گفته است الحدث حدثان
حدث من فرجک وحدث من فیک و بعضی گفته اند لان اتوضا من کلمة خبیثة احب
الی من طعام طیب و غضب شعبه ایست از آتش دوزخ هر که در وی آتش غضب افروخته
شود نقد عذاب معجل بود در حدیث آمده است ان الغضب جمرة من النار الم تر
الی حمرة عینیه وانتفاخ اوداجه فمن وجد ذلک فان کان قایما فلیجلس وان کان
جالسا فلیضطجع و صاحب قوت آنست که در وقت غضب نفس خود را از طیش و حرکت
نگاه دارد و حق را یاد کند مکتوبست در انجیل که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب
اذکرک حین اغضب ارض بنصرتی لک فان نصرتی لک خیر من نصرتک لنفسک و آمده است که
وقتی رسول علیه الصلوة والسلم بجماعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران از زمین
بر میداشتند پرسید که این چیست گفتند حجر الاشداء گفت الا اخبرکم باشد من

هذا

هذا رجل کان بینه وبین اخیه غضب فاتاه فغلب شیطانه وشیطان اخیه و غضب
و مداراة صفت شیطانست هم چنانک حلم و مداراة صفت رحمان در حدیث آمده است
که رسول علیه الصلوة والسلم ابو بکر را گفت احتمل الاذی عمن هو اکبر واصغر منک
فاذا فعلت ذلک باهی الله تعالی الملایکة بک و سخن عیسی است علیه السلم که احتملوا من السفیه
واحدة کی تربحوا عشرة و فضیل عیاض رحمة الله علیه گفته است مداراتک وان کانت
فی مجاری الظاهر مع غیرک فهی بحقوق الباطن مع نفسک فان فیها مصلحة دینک و دنیاک
و میان مدارات و مداهنت ظاهرا التباسی هست و اما باطنا فرق آنست که مداهنت احتمال
اذیتی است در امری دینی و مداراة احتمال آنست در امری دنیوی چنانک سهل بن عبد الله
تستری رحمة الله علیه گفته است المداراة هی الاحتمال فی امر الدنیا والمداهنة هی الاحتمال
فی امر الدین والله الموفق **فصل هفتم در عفو و احسان** عفو آنست که از بدی درگذری
و احسان آنکه در مقابله بدی نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسانست
چنانک در خبر است ان من مکارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمک وتصل من قطعک وتعطی
من حرمک و هم در خبر است لیس عبد یظلم بمظلمة فیعفو عنها الا اعز الله نصره
و صوفی را تخلق بدین دو خلق از لوازم احوال است چه صفت معنی توحید که پاس المال
معاملات اوست با حق چنانه اقتضای آن کند که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر
نداند بل که ایشانرا واسطه و روابط مشیت و قدرت حق بیند و منشأ عفو حقیقی این
نظر است چه کسی که بخود فعلی و اثری نبیند در حال انسان با او نخسبد و بعضی از متصوفه
چون وجود وسایط را سبب تخلق بصفت عفو بینند بر ایشان منت ننهند بل که منت

پذیرند و در مقابله آن احسان کنند چنانک یوسف بن حسین رحمة الله علیه گوید وقتی
با ذوالنون رحمة الله علیه گفتم با که صحبت دارم گفت من لا یمرض عادک واذا اذنبت
تاب لک و این بیت انشاد کرد اذا مرضنا اتیناکم نعودکم وتذنبون فناتیکم فنعتذر
و چون در مقابله ذنوب اعتذار قیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان بپذیرند و بذکر
آن تشویر و تخجیل ایشان ننمایند و درین معنی گفته اند اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا
ان بر عندک فیما قال او فجرا فقد اطاعک من ارضاک ظاهره وقد اجلک من یعصیک مستترا
و اما آن جهت که افعال ایشان معلل بغرضی نبود و در ادای جفا وفا کنند و در مقابله بدی نیکی
چنانک در خبر است که احسن الی من اساء الیک و سفیان ثوری رحمة الله علیه گوید الاحسان
ان تحسن الی من اساء الیک فان الاحسان الی المحسن متاجرة کنقد السوق خذ شیا وهات شیا
و حذیفه روایت کند از رسول صلوات الله علیه که لا تکونوا امعة تقولون ان احسن
الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا وان
اساؤا فلا تظلموا و در خبر است لیس الواصل المکافی ولکن الواصل الذی اذا قطعت
رحمه وصلها **فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه** روایتست از خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات کل معروف صدقة وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه طلق
وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک از جمله مکارم اخلاق تازه رویی و گشاده پیشانیست و
صوفی همیشه هشاش و بشاش بود چه بسبب دوام اتصال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی
و ملاحظه کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدسی بدل و جانش متصل بود و آثار نضارت وجدان
در سیمای وی ظاهر چنانکه آثار نضارت نعیم فردای قیامت بر صفحات وجوه ابرار واضح

ولایح

ولایح بود که تعرف فی وجوههم نضرة النعیم امروز اهل تصوف ند که آیت وجوه یومئذ
مسفرة ضاحکة مستبشرة گویا در شان ایشان منزلست و نص وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة پنداری وصف خاص ایشانست نضارت وجوه ایشان اثریست از آثار
نظر عرفان و هشاشت و بشاشت ایشان نوری از انوار وجدان و تخلق بدین خلق
با خاص و عام و اهل و نا اهل بکار دارند و از برای طلب سلامت و وقایت عرض تهمت
نفاق و ریا با نفوس شریره تازه رویی بر جبهه از سر محبت بود اظهار کنند چنانک عایشه
رضی الله عنها روایت کند که وقتی مردی بدر خانه آمد و من در خدمت رسول صلوات الله
علیه نشسته بودم اجازت خواست که در آید رسول علیه الصلوة والسلم گفت بیس ابن
العشیرة او بیس اخ العشیرة چون دستوری داد و در آمد با وی تازه رویی و نرم سخنی
پیش آمد مرا ازین عجب آمد چون بیرون رفت از آن حال پرسیدم رسول صلوات الله
و سلامه علیه گفت یا عایشة ان من شر الناس من اکرمه الناس اتقاء فحشه و
درین معنی از شافعی رضی الله عنه این ابیات نقلست لما عفوت ولم احقد علی احد
ارحت نفسی من هم العداوات انی احیی عدوی عند رویته لادفع الشر عنی بالتحیات
واظهر البشر للانسان ابغضه کانه قد حشا قلبی مودات **فصل نهم در مزاح
و تبسط با طباع** ارباب عزایم که اکثر اوقات و اغلب ساعات ایشان در عزیمت صرف
و جد محض گذرد گاه گاه از جهت ترویح قلوب بر سبیل احماض نفوس را در مسارح
رخص تسریح دهند تا بمداعبه و مزاح و تبسط با طباع از ملال و کلال برهند و
بمراعات اعتدال و محافظت قدم حاجت جان از خلقی شریفست و درست باید

الا از کسی که در مقام حریت متمکن بود و از پایه طماع خلق ترقی کرده و اوقات
مصلحت نزول با طباع وحد وقدر آن دانسته و رعایت توانسته و اکثار آن همگنان را
خصوصا اهل بدایات و مریدان را که نفوس ایشان از بقایای جموح و جموح منسلخ نگشته
باشد و قلوب ایشان از صفات نفوس مبرا نگشته بغایت مکروه است و صوفیان را که
نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد و سلس الانقیاد گشته و بقایای
هوا از ایشان جاسته روا بود که بحسب ترویح قلب خود را یا تالیف قلوب دیگران در وقت
خود عند الحاجت از اوج عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند و طریق مزاح و مداعبت
با اصحاب یا اهل و ولد مسلوک دارند و در آن اقتدا نمایند بتخلق رسول علیه الصلوة والسلم
با اصحاب و اهل و ولد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلم گفته است کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یسر الرجل من اصحابه اذا کان مغموما بالمداعبة و از عائشه
رضی الله عنها پرسیدند کیف کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خلا فی البیت گفت
الین الناس بساما ضحاکا و هم عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول علیه
الصلوة والسلم روزی در خانه با من گفت بیا در مشی و سعی با هم مسابقت نمائیم مجاد
مسابقت نمودیم و سبق من بردم و دیگر بار مسابقت نمودیم و رسول صلی الله علیه
و آله سبق یافت پس گفت هذه بتلک و هم چنین وقتی عجوزه از رسول صلی الله علیه
و آله پرسید که فردا حال عجایز چگونه باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت نرود دلتنگ
شد رسول صلوات الله علیه گفت غم مخور فردا در بهشت عجایز را جوان کرده اند
و این آیه خواند انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا عجوزه از این سخن

بغایت شاد شد و انس مالک رضی الله عنه گفته است وقتی رسول علیه الصلوة والسلم
با من چنین خطاب کرد که یا ذا الاذنین و شخصی بود از اشجعی نام زاهر بن حرام که
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدی و هر وقت طرفه بهدیه آوردی روزی رسول صلی الله
علیه وسلم در بازار مدینه می گذشت او را دید متاعی می فروخت از پس او در آمد و
بازوهای او بگرفت چون باز نگریست رسول را صلی الله علیه و آله دید دستهای
وی بوسه داد رسول صلی الله علیه و آله گفت من یشتری هذا العبد زاهر گفت
اذا تجدنی کاسدا یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم گفت ولکنک عند الله ربیح
و صهیب رضی الله عنه روایت کند که روزی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و
در یک چشم رمدی داشتم رسول علیه الصلوة والسلم خرما می خورد مرا گفت تو نیز بخور
چون تناول کردم گفت تاکل التمر و بک رمد گفتم یا رسول الله انما آکل بالجانب
السلیم رسول علیه الصلوة والسلم بخندید و ادب صوفیان در مزاح آنست که آن
جاده صدق و راستی نمایند تا بکذب مزاحمت نشوند چنانکه در خبرست که ان الله تعالی
لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و هم در خبرست اما انی امزح ولا اقول الا حقا
و الفاظ موحش بکار ندارند و از غیبت و محاکاة و جرح بمخافت عقل دلالت کرد
اجتناب واجب دانند و هر گاه که مزاح و مداعبت مشتمل برین آداب بود مضر نباشد
بلکه مفید بود چنانکه بعضی گفته اند المزح فی الکلام کالملح فی الطعام و این فایده
وقتی میسر شود که اعتدال و اقتصاد در آن رعایت کنند والا ضرر و فساد از آن
لازم آید چنانکه یکی از علما فرزند خود را تعلیم کرده است اقتصد فی مزاحک

فالافراط فیه یذهب البهاء و یجری علیک السفهاء و ترکه یغیض المؤانسین
و یوحش المخالطین و دیگری گفته است المزاح مسلبة للبهاء مقطعة للاخاء و بعضی
در فرق میان مزاح و مداعبه گفته اند المداعبة ما لا یغضب جده والمزاح ما یغضب
جده و اعتدال در مزاح و مداعبه کسی را آسان دست دهد که حال او میان خوف و
رجا و قبض و بسط متوسط و معتدل بود فصل نهم در تودد و تالف
از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه یکی تودد و تالف است هر چند بنهاد مردم بر خلق
بر تمامتر خیر و سعادت بیشتر چنانکه در خبرست المومن آلف مالوف ولا خیر فیمن
لا یالف ولا یولف و تودد و عزلت محمودست نسبت با اشرار و ارذال نیست
و الا تالف و صحبت با اخیار اشرف مطالب و اعز مآربست چه هر صاحبی از مصحوب خود
بطریق صحبت سرح برد و غالب بود از خیر و شر اکتساب کند پس اهل خیر و صلاح
بواسطه مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند
و چگونه صحبت آدمی را که اشرف و الطف موجوداتست تعدی و تاثیر نباشد و در جمادات
و نباتات و حیوانات که خسیس و کثیف اند مقاربت و صحبت را تاثیر هست چنانکه
آب و هوا که بمقاربت اراضی فاسده و جیف متعفنه فاسد و متعفن شوند و بمقاربت
اراضی صالحه و ریاحین طیبه بکیفیت صلاح و طیب متکیف گردند و چنانکه نبات و
زروع که بمجاورت و مقاربت عروق نابته فاسد شوند و بتنقیه و تنحیه آن
صلاحیت یابند و چنانکه حیوانات بمقارنت یکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاه
ذلول بصحبت شرود شرود گردد و گاه شرود بصحبت ذلول ذلول شود و تاثیر صحبت

مردم بعضی در بعضی بمشاهده و معاینه از بیان مستغنیست چه بطریق تجربه معلوم
است که دوام نظر بمحزون حزن نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور و گفته اند لقاء الاخوان
لقاح یعنی بواطن اهل صحبت باکتساب اوصاف از یکدیگر ملقح گردد و صورت
وحدت نتیجه دهد چه هر صحبت که بنای آن بر محبت ذاتی و تالف الهی بود که ولکن الله الف
بینهم بجای رسد در موافقت و عدم مخالفت و اکتساب اوصاف از یکدیگر که کثرت
بوحدت انجامد و تعدد اشخاص در صورت وحدت بمثابت اعضای یک شخص گردد چنانکه
در خبرست که الا ان مثل المومنین فی توادهم و تحابهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا
اشتکی عضو منه تداعی سایره بالحمی والسهر و هم در خبرست المومن للمومن کالبنیان
یشد بعضه بعضا و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمره آن همه خیر و صلاح
باشد و ظلم از آن دور بود ولکن این معنی در عزت بمثابت کبریت احمرست و اگر ممکن
بودی که خلق عالم همه بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدلی تنفاذی و از اینجا
گفته اند لو تحاب الناس و تعاطوا المحبة لاستغنوا بها عن العدالة و دیگری گفته است
العدالة خلیفة المحبة و چون جامع میان اهل محبت رابطه جنسیت محبت ایشان با یکدیگر
عین محبت الهی بود و استیناس ایشان با هم محض استیناس با حق بخلاف تودد و تالف
اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطه طبع و هواست و نتیجه صحبت ایشان
همه وحشت و خلاف الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف
صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاهر چنانکه گفته اند
الصوفی مع غیر الجنس کائن بائن و مع الجنس کائن معاین والله الموفق

باب نهم در مقامات و در آن ده فصلست

فصل اول در توبت اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازلات
و معاملات قلبی و قالبی توبتست الوده کار الوات ذنوب را جز ذنوب مطهر او پاک نگرداند
و منغمسان لجج معاصی را جز سفینه او بساحل نجات نرسانند امیر المومنین علی علیه السلم
گفته است العجب ممن یقنط ومعه النجاة برسیدند کی وما النجاة گفت التوبة والاستغفار
و چون سبب خلاص نفس از مهالک ذنوب توبتست تقصیر و تسویف در آن ظلم بود در نفس
خود ومن لم یتب فاولیک هم الظالمون و معنی توبت شرعا رجوعست از معصیت الله
سبحانه باطاعت او ابو یعقوب موسی رحمة الله علیه گفته است التوبة من کل شی ذمه
العلم الی ما مدحه العلم و حصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت
چهار مقام و مداخلت خود کن اما احوال سه گانه کی بر وی متقدم اند یکی تنبیه است
دوم زجر سیم هدایت اما تنبیه حالیستکه در بدایت توبت بدل فرو داید و او را از
خواب غفلت برانگیزاند و بر ضلالت طریق و غی خود بینا گرداند و این حال را یقظه نیز
خوانند و زجر حالیستکه او را از اقامت و سکون بر ضلالت و غی انزعاج کند و بر طلب
طریق مستقیم انگیزاند و هدایت حالیستکه بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال
مسافری که راه گم کرده بود و در بی راهه خفته ناگاه دلیلی بر وی رسد و او را بیدار
گرداند و از بی راهه بعضی براه برخیزاند و براه آورد و اما مقامات چهارگانه کی
مقارن توبتند و معاون بر آن یکی رویت عیوب افعالست دوم رعایت سیم محاسبت
چهارم مراقبت اما رویت عیوب افعال آنستکه در هیچ فعل از افعال خود بنظر استحسان ننگرد

بلکه

بلکه آنرا معیوب و ناتمام بیند و چگونه معیوب نباشد افعال مستند بانفس و حال آنک
از شوایب حظوظ خالی نباشد ابو عبد الله سجزی رحمة الله علیه گفته است
من استحسن شیا من احواله فی حال ارادته فسدت علیه ارادته الا ان یرجع الی ابتدایه
فیروض نفسه ثانیا ومن لم یرد نفسه عن الصدق فیما له وعلیه لا یبلغ مبلغ الرجال
وابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه گوید ما استحسنت من نفسی عملا فاحتسبته و اما
رعایت آنست کی پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفت و میل بدان محافظت
و حراست نماید چه همچنانک معصیت ذنب ظاهرست تلذذ از تذکار آن بعد از ترک
ذنب باطنست پس باید کی پیوسته رعایت ظاهر و باطن کند و در ازالت تلذذ از تذکار
ذنب سعی واسعی نماید و اگر بکلی زایل نشود باید کی انکار آن در دل دارد چه انکار در ین
موضع در کفارت ذنب موثر بود از سهل عبد الله رحمة الله علیه برسیدند کی چگوئی
در حق کسی که از چیزی توبه کند و بعد از آن چون یاد آن چیز در دل او بگذرد یا آنرا
بیند یا ذکر آن بشنود حلاوتی یابد گفت الحلاوة طبع البشریة ولابد من الطبع
ولیس له حیلة الا ان یرفع قلبه الی مولاه بالشکوی و ینکره بقلبه و یلزم نفسه الانکار
ولا یفارقه و یدعو الله تعالی ان ینسیه ذلک و یشغله بغیره من ذکره و طاعته
وان غفل عن الانکار طرفة عین اخاف علیه ان لا یسلم و تعمل الحلاوة فی قلبه ولکن
مع وجدان الحلاوة یلزم قلبه الانکار و یحزن فانه لا یضره و اما محاسبه آنستکه
پیوسته متفقد و متفحص احوال خود بود و موافقات و مخالفات را کی روز بروز
بل ساعت بساعت ازو صادر می شود حصر و احصا می کند و بر زیادتی و نقصان آن

بر حقیقت حال خود واقف می شود نقلست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه کی گفت
حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوها قبل ان توزنوا وتزینوا للعرض الاکبر علی الله
یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة و مراقبه آنست کی در جمیع حرکات و سکنات
ظاهر و خطرات و نیات باطن حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانک در
ظاهر از افعال معاصی حذر بود و شرم دارد در باطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم
دارد و ظاهر و باطن او در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت افمن هو قایم
علی کل نفس بما کسبت عمل کرده باشد و اما ارکان پنجگانه کی بنای توبت بر آنست و
تحقق بدان یکی ادای فرایض است دوم قضای فایتات سیم طلب حلال چهارم
رد مظالم پنجم مجاهدت و مخالفت با نفس و اما ادای فرایض آنست کی هر فرضی که
برو متوجه می شود از مامورات و منهیات شرعی در اوقات و ساعات متجدده بدان قیام
می نماید و اما قضای فایتات آنک هرچ از وی فوت شده باشد در زمان ماضی ابن اقضا
کند و اما طلب حلال تصفیه مطعم و مشرب و ملبس است از شوایب حرمت و شبهت چه تصفیه
آن در تصفیه باطن اثری عظیم دارد و شرع بر التزام آن الزام فرموده است کما
طلب الحلال فریضة بعد الفریضة و اما رد مظالم ابرای ذمتست از حقوق دیگران
و جبر کسر ظلم و تعدی بتدارک و تلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند
و اگر از قبیل جنایات بود مانند قتلی یا جرحی یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا نمیمتی بقصاص یا
دیت یا استحلال ذمت خود را از بری گرداند و اما مجاهدت و مخالفت با نفس
ریاضت دادن اوست بفطام از مالوفات و قمع از شهوات یا ترک لذات طبیعی معتاد

ومتمرن

و متمرن گرداند و بتدریج مالوفات محرمه کی بظاهر از آن منتهی و منزجر شده باشد
و توبت کرده متلذذ نگردد و ظاهر و باطن او در توبت مستقیم شود و بر ادای مامورات
و ترک منهیات صابر و راضی گردد و نتایج توبت چهار چیز بود محبت الهی ان الله یحب التوابین
و تمحیص ذنوب التایب من الذنب کمن لا ذنب له و تبدیل سیئات بحسنات اولئک یبدل
الله سیاتهم حسنات و اختصاص بدعوت حمله عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبت
دو چیزست ندم بر فایت و تعجیل تدارک آن چنانک در حدیثست الذنوب عند الله استغفار
الذنوب و تاخیر التوبة و شبلی رحمة الله علیه گفته است تاخیر التوبة من اعظم المعاصی
لانه اذا قال المذنب اتوب الی سنة معناه انی اعصی الله الی سنة و آنچ در پیش بیان اشارتی
رفت که توبت رجوعست از معصیت باطاعت مجملیست که تفصیل آن درجات دارد
درجه اول توبت عمال و آن رجوعست از اعمال فاسده باعمال صالحه درجه دوم توبت
زهاد و آن رجوعست از رغبت اندرون بدنیا بابی رغبتی از آن درجه سیم توبت اهل حضور
و آن رجوعست از غفلت با حضور درجه چهارم توبت متخلقان و آن رجوعست از اخلاق
سیه باخلاق حسنه درجه پنجم توبت عارفان و آن رجوعست از رویت حسنات خود باحق
اهل معرفت هرگاه کی حسنه بخود اضافت کنند از آن توبت واجب دانند و از فعل خود
بفعل حق باز گردند و از اینجاست قول رویم رحمة الله علیه التوبة ان تتوب من التوبة
یعنی اگر توبت را کی حسنه است از خود بینی از آن توبت توبت کنی و با توبت حق گردی
و توبت خود را اثر توبت او بینی ثم تاب علیهم لیتوبوا درجه ششم توبت موحدان
و آن رجوعست از ماسوی حق باحق چنانک ابو الحسین نوری رحمة الله علیه گفته است

التوبة ان تتوب عن شیء سوی الله اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند
و آنرا توبت واجب شمرند و در ضمن این نظر فنا وجود خود لازم بینند
فقلت وما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب درین مقام که وجود
تایب محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجود است چگونه باقی ماند جنید رحمة الله
علیه گفته است وقتی در پیش سری رحمة الله علیه رفتم و او را متغیر یافتم سبب آن پرسیدم
گفت امروز جوانی در آمد و پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت
نه چنین است گفتم پس چیست گفت التوبة ان تنسی ذنبک جنید گوید من گفتم الامر
عندی ما قاله الشاب پرسید که چرا گفتم لان ذکر الجفا فی حال الصفا جفا و انابت
درجه است از درجات توبت فوق درجه اولی ابرهیم ادهم رحمة الله علیه گفته است اذا
صدق العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة ثانی درجة التوبة و ابو سعید قرشی
رحمة الله علیه گفته است المنیب الراجع عن کل شیء یشغله عن الله الی الله و بعضی
گفته اند الانابة الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع من غیره الیه ضیع احد
طرفی الانابة و شیخ الاسلام رحمة الله علیه گوید المنیب من لم یکن له مرجع سواه
فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع رجوعه فیبقی شبحا لا وصف له قائما بین یدی
الحق مستغرقا فی عین الجمع و انابت بدین تفسیر عبارت بود از درجه علیا توبت
فصل دوم در ورع بدانک اصل دین و قاعده اسلام ورع است چنانک در خبرست
ملاک دینکم الورع و ورع در اصل لغت تقی نفس است از وقوع در مناهی چنانک در خبرست
حکایة عن الله تعالی ادم ما افترضت علیک تکن من اعبد الناس و انته عما نهیتک

تکن من اورع الناس و اقنع بما رزقتک تکن من اغنی الناس و ورع از آن جهت دوم
مقام توبتست که وقایت نفس او از وقوع در مناهی بعد از تو آن تا تقدیم توبت متصور گردد
و اگر تورع از منهی قبل الوقوع فیه تقدیر کنیم شک نیست که این مقام فوق مقام توبت بود
از آن معنی ان الصحیح خیر من المجبر و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات
و فضولاتست قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا اگر چه ظاهر شرع در آن رخصت داده است چنانک
ابوبکر شبلی رحمة الله علیه گفته است الورع ثلثة ورع باللسان و هو السکوت عما لا یعنی
و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع
بالجنان و هو ترک الهمة الدنیة و الضمایر الردیة پس تورع از منهی در بدایت الا ترک
شبهت من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه و بعضی در احتیاط مبالغت زیادت
کرده اند و گفته که ورع ترک کلست چه شاید که طاهر او چه شبهت در چیزی نماید مع
ذلک مختلط و ممتزج بود پس حذر و احتراز از آن نفسا بترک کل محقق شود
ان السلامة من سلمی و جارتها ان لا تحل علی حال بوادیها و از اینجاست قول جنید رحمة الله علیه
الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة و بعضی از مشایخ بتعلیم و تعریف الٰهی بعلم ظاهر
وجه حل و حرمت اشیا دانسته اند چنانک نقلست از حارث بن اسد محاسبی رحمة الله علیه
بر طرف انگشت وسطی او رگی بود که چون دست بطعام شبهت دراز کردی آن رگ بجنبیدی
و بدان تعریف حرمت طعام بدانستی و نخوردی و سهل عبد الله رحمة الله علیه گوید
الورع اول الزهد و الزهد اول التوکل و التوکل اول القناعة و القناعة اول الرضا
و ابرهیم خواص رحمة الله علیه گوید الورع دلیل الخوف و الخوف دلیل المعرفة و المعرفة دلیل

القربة و هم چنانک در مقام توبت بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات درجات بعضها فوق
بعض کرده شد در مقام ورع و دیگر مقامات همین قیاس می باید کرد چه در هر مقام بحسب
غلبه حال هر طایفه را قدم گاهی دیگرست و از اینجاست قول شبلی رحمة الله علیه الورع ان
تتورع قلبک عن الله طرفة عین فصل سیم در زهد بدانک زهد از جمله مقامات
سنیه است و مراتب علیه چنانک در خبرست من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا
و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد
ثالث مقام توبت و ورعست چه سالک طریق حق اول نفس خود را بجمعه توبت نصوح از تورط
و انهماک در مناهی و ملاهی قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوات برو تنگ گرداند پس آنگاه
بمصقله ورع و تقوی آینه دل را از زنگ هوا و طبع طبع زدوده صافی گرداند تا صورت حقیقت
دنیا و آخرت کماهی درو بنماید پس دنیا بر صورت قبح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید
و آخرت را بر صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و صفت زهد محقق شود
و هر چند بنسبت با منتهیان صورت ترک و تجرد لازم حقیقت زهد نیست و لکن بنسبت با مبتدیان
چون صورت ترک و تجرد از لوازم و امارات زهد است بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد از جهت
تمییز مبتدیان از صادقان مشتملست بر وجوب ترک املاک و حظوظ چون قول جنید رحمة الله
علیه الزهد خلو الایدی عن الاملاک و القلوب عن التتبع و قول سری سقطی رحمة الله علیه
الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا و این زهد عوام است در درجه اولی و زهد
خواص در درجه ثانیه زهد در زهدست و معنی آن صرف رغبتست از حصول زهد که مستند
آن رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بحظوظ اخروی و این معنی بفنا اراده و اختیار

خود در اراده و اختیار حق دست آید و زهد اخص خواص در درجه ثالثه زهد بالله
است و آن زهد است در دنیا باختیار حق بعد از فنا اختیار خود و این زهد مخصوص است
بانبیا و خواص اولیا و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالاتست بزهد از جهت استحقار
دنیا و بدانک زهد نتیجه حکمت و منتج علم و هدایتست چنانک در خبرست اذا رایتم الرجل
قد اوتی زهدا فی الدنیا و منطقا فاقتربوا منه فانه یلقی الحکمة و در ازای زهد رغبت
در دنیا نتیجه جهالت و منتج کوری دلست چنانک در خبرست من رغب فی الدنیا و طال امله
فیها اعمی الله تعالی قلبه علی قدر ذلک و من زهد فی الدنیا و قصر امله فیها اعطاه الله تعالی
علما بغیر تعلم و هدی بغیر هدایة و زهد نتیجه حکمت از آن جهتست که حکیم کسی را گویند
که بنای کارها بر اساس محکم نهد و شک نیست که زاهد بحسب اعراض از دنیا فانی و رغبت در
آخرت باقی بنای کار خود بر قاعده محکم نهاده است انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و هم چنین
در خبرست من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه و انطق بها لسانه و سخن لقمان حکیم است
الحکمة النافعة ما ینسیک الدنیا و یذکرک الآخرة و قول شبلی رحمة الله علیه الزهد
غفلة لان الدنیا لا شیء و الزهد فی لا شیء غفلة و هم چنین قول او لا زاهد فی الحقیقة لانه
اما ان یزهد فیما لیس له فلیس ذلک بزهد او یزهد فیما هو له فکیف یزهد و هو معه و عنده
فلیس الا ظلف النفس و مواساة حقیقت نه انکار مقام زهد و فضیلت آن و رفع قاعده
اجتهادست و لکن مراد و مقصود او از تحقیر قدر زهد و تصغیر آن در نظر زهاد دفع آفت
عجب و اغترارست تا باعتداد و تعظیم آن مغرور نشوند و الا فضیلت مقام زهد از بیان
مستغنیست چنانک گفته اند من سمی باسم الزهد فی الدنیا فقد سمی بالف اسم محمود

ومن سمّی باسم الرغبة فی الدنیا فقد سمّی بالغنا اسم مذموم والله الموفق **فصل چهارم**
در فقر سالک طریق حقیقت مقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از
عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملک او درست نیاید و اسم
فقیر بر کسی که رغبت دارد بدنیا اگرچه ملک ندارد از غایت مجاز بود چه فقر را اسمی است
و رسمی و حقیقتی اسمش عدم تملک با وجود رغبت و رسمش عدم تملک با وجود زهد و حقیقتش
عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آن جمله اشیا را در تصرف و ملکیت مالک الملک بینند
امکان حوالت مالکیت با غیر ندانند و فقر ایشان صفتی ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم
آن متغیر نشود اگر بمثل مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان آید هم چنان خود را از تملک
آن بری دانند و متوسطان که از حقیقت فقر چاشنی و نشانی یافته اند و معنی آن هنوز
در ذات ایشان متجوهر نگشته صفت فقر ایشان امری عارضی بود لاجرم بحدوث اسباب متغیر شود
و خود را متملک آن بینند و این طایفه بجهت اعتقاد فضیلت فقر و طلب ثواب اخروی حذر
از صورت غنا و تملک بیشتر از آن کنند که اهل غنا از صورت فقر و اهل معنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا
بر فقر متحیر مانده اند و مذهب صحیح آنست که نسبت با مبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر
و نسبت با منتهیان هر دو متساوی اند چه صورت غنا و معنی فقر و حقیقت آن از ایشان مسلوب شده اند
لاجرم چنانکه عبدالله بن جلا رحمة الله علیه گفته است الفقر ان لا یکون لک فاذا کان لا یکون لک
و هرچند صورت غنا و فقر او را یکسان بود صفت بذل و ایثار صورت غنا بر وی غالب دارد
چنانکه نوری گوید رحمة الله علیه نعت الفقیر السکون عند العدم والبذل عند الوجود
و دیگری گفته است الاضطراب عند الوجود و از سهل عبدالله رحمة الله علیه پرسیدند

که فقیر

که فقیر صادق کدام بود گفت الذی لا یسأل ولا یرد ولا یحبس و جلوی حبس گفتند
چیزی که بحق او مستغنیست چه فاقه فقیر جز بحق نباشد ابو علی رودباری رحمة الله
علیه گفته است که روزی ابوبکر زقاق رحمة الله علیه از من پرسید که یا ابا علی لم ترک
الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة گفتم لانهم مستغنون بالمعطی عن العطا گفت
خیر است ولکن مرا معنی دیگر روی نموده است گفتم بیار که چیست گفت لانهم قوم
لا ینفعهم الوجود اذ الله فاقتهم ولا یضرهم الفاقة اذ الله وجودهم و ابوبکر کتانی
رحمة الله علیه گوید اذا صح الافتقار الی الله صح الغنی بالله لانهما حالان لا یتم احدهما
الا بالآخر و یحیی معاذ رحمة الله علیه گوید الفقر ان لا تستغنی الا بالله و رسمه
عدم الاسباب کلها و از شبلی پرسیدند که حقیقت فقر چیست گفت ان لا تستغنی
بشیء دون الحق و فقرا المحقق چند طایفه اند طایفه آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ
ملک نبینند اگرچه در تصرف ایشان بود و هرچ بدست ایشان آید ایثار کنند و بر آن
توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آنکه با این وصف اعمال و طاعات را
اگرچه از ایشان صادر شود هم از خود نبینند و ملک خود ندانند و بر آن عوضی چشم
ندارند و طایفه آنکه با این دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود نبینند بلکه جمله را
لطف حق و فضل او دانند و طایفه آنکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود
نبینند بلکه خودی خود را از آن خود نبینند ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال
نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این صنف که هیچ ندارند هم ندارند
محو فی محو و محق فی محق تسترت عن دهری بظل وجوده فعینی تری دهری و لیس یرانیا

فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت و این مکانی ما عرفن مکانیا و در این مقامست که گفته اند
الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج صفت محتاج بود و قایم بذات او و اینجا نه ذاتست
و نه صفت و بیانا الفقر فخری اشارت بدین معنی بود و این فقر نیست که بعضی از صوفیان
ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچ کس نشناسد مگر حق سبحانه
چه خداوند عالم غیورست خواص اولیای خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از
نظر خود نیز مستور باشند اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و این فقر مقام منتهیان
و صوفیانست نه مقام سالکان چه واصل را بعد از عبور مقامات در هر مقامی قدمگاهی بود
فراخور حال خود ورای قدمگاه سالک مثلا در توبت اول مقامیست از مقامات سالکان
او را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله مقامات میسر گردد و همچنین در
جمله مقامات و چون غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکانست ولکن در هر مقامی
اشارتی بمرتبه واصل کرده می‌شود والله الموفق **فصل پنجم در صبر** معنی صبر در عرف
حبس مریدست از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مأموربه و اثبات این مقام بعد از مقام فقر
از آن جهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبرست بر فقر و صبر یکی از دو پاره ایمانست
چنانکه در خبرست الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه هرچ بنده مومن آید
از نعمت و بلا داند که نتیجه قضا و قدر الهی و حاصل ارادت و اختیار حق است پس اگر
از جمله مکاره بود بر آن صبر کند و اگر از جمله ملاذ و محاب بود بر آن شکر گوید و صبر
سه نوع است صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر
از مراد دوم صبر بر مکروه و صبر از مراد هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبرست

از محرمات

از محرمات شرعی که نفس بدان تشوف دارد و نفل صبر از مکاره چون شبهات و زیادات
قولی و فعلی چه ترک آن از قبیل مستحسناتست چنانکه در خبرست من حسن اسلام المرء
ترکه ما لا یعنیه و اما صبر بر مکروه هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبرست بر
ادای فرایض عبادات از صلوة و زکوة و صوم و حج و نفل انواع بسیارست مانند صبر
بر نوافل عبادات و صبر بر رعایت اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر خمول
و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر اخفای آن و صبر بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت
چه صبر بر نعمت تا در مساعی صرف نشود دشوارتر از صبر بر بلا و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد
دشوارتر از صبر بر مصیبت چنانکه سهل عبدالله رحمة الله علیه گفته است الصبر علی
العافیة اشد من الصبر علی البلاء و روایتست از بعضی صحابه رضوان الله علیهم ابتلینا
بالضراء فصبرنا و ابتلینا بالسراء فلم نصبر و صبر نفس را الصبر فی الله خوانند و اما
صبر قلب هم دو گونه است صبر بر مکروه و صبر از مراد اما صبر بر مکروه بر دوام
تصفیه نیت بود و اخلاص آن از شایبه نصیب نفس و آن را صبر لله خوانند و یا بر دوام
مراقبت و ذکر الله سبحانه و آن را صبر علی الله خوانند یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال
تدبیر و سیاست او و آن هم صبر لله خوانند و از این صبر لله تا صبر لله اول بعد
المشرقین فرقست چه صبر لله اول و هم چنین صبر علی الله نسبت با دلی
بود که صوت از شایبه میل بعالم نفس و متابعت هوا صافی شده باشد و صبر لله دوم
نسبت با دلی که بکلی متوجه عالم قدس گشته باشد و خواهد که عطاء بشریت که حجاب
دوام مشاهده است از پیش بر دارد و اشارت علم با بقای رابطه چون کالبد که

مرکب تکالیف است بر تدبیر مصالح نفس صبر می فرماید و اما صبر از مراد بنسبت با صاحب
اول و دوم صبر از مخالفت نفس و متابعت هوا بود و آن را هم صبر لله خوانند و بنسبت
با صاحب سیم صبر از دوام محاضره و مکاشفه بود و آن را صبر عن الله خوانند و اما صبر
روح هم دو گونه است یکی صبر بر مکروه و آن صبر بیست بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر
در مشاهده جمال ازلی و اطراق روح در مطاوی حیا رعایت ادب حضرت شهود را
اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله و این صبر را صبر
مع الله خوانند دوم صبر از مراد و آن صبر بیست از التحاق بصیرت بمشاهده جمال ازل
در حضرت جلال لم یزلی و این صبر را صبر عن الله خوانند و دشوارترین صبرها اینست چه درین
صبر منازعت با روحست و منازعت با روح دشوارتر از منازعت نفس و قلب و فی هذا المعنی از
شبلی رحمه الله علیه پرسید کی ای صبر اشد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله
سایل گفت لا دیگر گفت الصبر لله سایل گفت لا پس گفت الصبر مع الله سایل گفت لا شبلی
در خشم رفت و گفت ویحک ایش هو سایل گفت الصبر عن الله شبلی از سر وجد شهقه چنان
بزد کی آتش در نهاد حاضران افتاد و فوق همه صبرها صبر بالله است چه حصول آن بقا
بعد الفنا تعلق دارد هر گاه کی بنده از خودی فانی و بحق باقی گشت صبر او بهمه اوصافش
بخدای بود و وجود این صبر در همه صبرها کی ذکر شد تقدیم یافت ممکنست و جعفر الصادق
علیه السلام در فضیلت این صبر گفته است امر الله تعالی انبیاءه بالصبر و جعل الحظ الاعلی
للرسول صلی الله علیه و آله حیث جعل صبره بالله لا بنفسه فقال واصبر و ما صبرک
الا بالله و اشارت مشایخ بشتی در صبر آنست کی صبر بنفس تعلق دارد چنانک قول

الصبر حبس النفس علی الجزع و کتمان الشکوی ... رحمه الله علیه

بعضی است الصبر حبس النفس علی المکروه و ابو عبدالله انصاری رحمه الله علیه گفته
است الصبر انتظار الفرج من الله و هو افضل الخدمة و اعلاها و دیگری گفته است
الصبر ان تصبر فی الصبر یعنی حقیقت صبر آنست کی در صبر هم صابر بود نه منتظر فرج
چه انتظار فرج منافی صبر بر صبر است و درین معنی از شبلی رحمه الله علیه این دو بیت نقلست
ان صوت المحب من الم الشوق و خوف الفراق یورث ضرا
صابر الصبر فاستغاث به الصبر فصاح المحب بالصبر صبرا و صبر جوهر عقلست چنانک
غریزت عقل کاملتر صبر بیشتر و صورت او قالب علمست و علم روح او حیوة او بعلمست و قیام
علم بدو و مصدر هر دو غریزت عقلی تا اول عقل نباشد علم و صبر ممکن نبود و تا علم نباشد
که بر محک فضیلت علم دلالت کند صبر جمیل صورت نبندد و تا صبر نباشد کی قابل اشارت
علم شود دلالت علم نافع نبود پس کمال علم بصبر بود و جمال صبر بعلم و کمال و جمال عقل بعلم
و صبر جنید رحمه الله علیه گفته است ان الله تعالی اکرم المومنین بالایمان و اکرم
الایمان بالعقل و اکرم العقل بالصبر فالایمان زین المومن و العقل زین الایمان و الصبر
زین العقل و عمر بن عبدالعزیز رحمه الله علیه گفته است ما انعم الله علی عبد من نعمة
ثم انتزعها منه فعاضه مما انتزع منه الصبر الا ما عاضه خیر مما انتزع منه
و از شرف صبر یکی آنست کی جزاء هر چیزی بحسابست الا اجر صبر انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب و ابو الحسن بن سالم رحمه الله علیه گفته است اهل الصبر هم ثلثة متصبر
و صابر و صبار فالمتصبر من صبر فی الله فمرة یصبر و مرة یجزع و الصابر من
یصبر فی الله و لله و لا یجزع و لکن یتوقع منه الشکوی و قد یمکن منه الجزع و اما

الصبار فذلک الذی صبره فی الله و لله و بالله فهذا لو وقع علیه جمیع البلاء لا یجزع
و لا یتغیر من جهة الوجوب و الحقیقة لا من جهة الرسم و الخلقة
خلیلی لو دارت علی راسی الرحی من الثقل لم اجزع و لم اتکلم و هیچ ورعی نفس و معین او چندان
اثر ندارد کی صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاره مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشاند و در وقت
منازعت و خشونت استعصا تجریع آن از وی تنزع می کند و عاقل آنست کی نفس خود را بتجریع
مکاره و صبر در آن بتدریج متدرب و معتاد گرداند تا بعد از آن کی هیچ صعب حادث شود
از آن متأثر و متغیر نگردد چنانک مضمون این ابیات کی از ابرهیم خواص نقلست بر آن دلالت دارد
صبرت علی بعض الاذی خوف کله و دافعت عن نفسی لنفسی فعزت
و جرعتها المکروه حتی تدربت و لو لم اجرعها اذا لاشمأزت
الا رب ذل ساق للنفس عزة و یا رب نفس بالتذلل عزت
اذا ما مددت الکف التمس الغنی الی غیر من قال اسئلونی فشلت

فصل ششم در شکر

از آن جهت کی ثمره صبر جمیل ثواب جزیلست و ادای شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب مقام
شکر تالی مقام صبر آید و معنی شکر اندر لغت کشف و اظهارست مطلقا و در عرف علما
اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان چنانک جنید رحمه الله علیه گفته است الشکر
هو الاعتراف بالنعم بالقلب و اللسان و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت بنسبت با نفس
شاکرست و اعتراف لسانی بنسبت با دیگران پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بندد
و از معظمات نعم الهی یکی نعمت شکرست کی توفیق ادای آن بنده را ارزانی داشته اند و شکر آن
هم واجب بود و ادای این شکر میسر نشود الا بعجز و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در لجه
نعم الهی چنانک گفته اند الشکر هو الغیبة عن الشکر و یحیی معاذ رازی رحمه الله علیه گوید

لست بشاکر ما دمت تشکر و غایة الشکر التحیر و ذلک لان الشکر نعمة من الله تعالی
یجب الشکر علیها و هذا لا یتناهی و در اخبار داودست صلی الله علیه و سلم الهی کیف اشکرک
و انا لا استطیع ان اشکرک الا بنعمة ثانیة من نعمک پس حق سبحانه بوی وحی کرد اذا عرفت هذا
فقد شکرتنی و هر کس بداند کی وجود شکر حق با ثنا او نتواند گفت شکر عین شکر بود و ثنا
محض تنبیه و این سخن نه رافع قاعده اجتهاد است بل کی مراد از و آنست تا با وجود بذل مجهود
در ادای شکر نفس خود را در میان نه بیند چنانک ابو الحسین نوری رحمه الله علیه گوید
سا شکر لا انی اجازیک منعما بشکری و لکن کی یقال له شکر و اذکر ایامی لدیک و حسنها
و آخر ما یبقی علی الشاکر الذکر و شکر را بدایتیست و نهایتی بدایتش علمست بوجود نعمت
و وجوب شکر بر آن و کیفیت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم چنانک
بداند کی اموال دنیوی نعم الهی اند و او بادای شکر آن از منعم مطالب و کیفیت آن صرفست در
مصارف شرع مانند زکوات و صدقات و عطایا و هدایا و کفران آن امساک یا صرف در وجوه معاصی
و همچنین بداند کی هر یک از قوی ظاهره و باطنه و جوارح و اعضا نعمتیست و او با استخراج
شکری خالص خدای از آن مامور و مطالب و بداند کی شکر هر یک علی التعیین چیست
مثلا داند کی زبان نعمتیست و نطق دیگر نعمتی و شکر آن تلاوت کلام الهی و ذکر حق و اظهار
نعمتها و نصیحت و صدق و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتمت و نمیمت
و چشم نعمتیست و بینائی دیگر نعمتی شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت الهی از صفایح
و الواح سماوات و ارضین و مشاهده اسباب شهادت نافعه و تمییز فساد از صلاح و کفران
آن نظر بمحرمات و مکاره و فضول و گوش نعمتیست و شنوائی دیگر نعمتی شکر آن استماع کلام

الهی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفرانش استماع غیبت و لغو و لغط و عقل نعمتیست
شکر آن قبول علوم شرع و هدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش
رد علوم ایمانی و مکر و حیلت و گربزی و فکر در توجیه اسباب شر و علم نعمتست
شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و بث و افشا آن با اهل و کفرانش آلت هوا و تفاخر
و مماراة ساختن و تعلیم با نااهل کردن فمن منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم
و علی هذا در جمیع اعضا و قوی پس هرگاه کی بنده این نعمتها را بداند و چگونگی شکر
هر یک معلوم کند بشکر علمی کی بدایت شکرست رسیده باشد و هرگاه کی بمقتضای
آن عمل کند بشکر عملی کی نهایت شکرست پیوسته و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجودست
و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود و نص کلام المجید بدین معنی ناطقست کی اعملوا
آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و بدانک جمله نعمتها در دو قسم منحصرند
دنیوی و اخروی نعم دنیوی ظاهرند و نعم اخروی باطن نعم دنیوی مانند صحت و عافیت
و رزق و غنا و نعم اخروی مانند ایمان و اعمال صالحه و فقر و بلا و اهل شکر دو فرقه
اند مبطلان و محقان مبطلان اهل نفاق‌اند کی جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر نگویند و
بر نعم باطنه اخروی مانند فقر و بلا روی از حق بگردانند و آن را نه نعمت بل نقمت شمرند
و نص تنزیل در حق ایشان اینست کی و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه
خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و اما محقان مومنان‌اند کی ثواب
فقر و تحمل بلا در آخرت بی‌کران دانند و آن را از اجل نعم شمارند و ایشان سه طایفه‌اند
ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنهااند کی اگرچه بنعم اخروی ایمان دارند و بر آن شکر کنند
ولکن

ولکن بسبب ضعف حال و تشبث صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند
و بر آن شکر بیشتر گویند چنانک بعضی گفته‌اند لان اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی
فاصبر و اما اقویا آنهااند کی بقوت حال و صحت عزیمت و تاجج نیران شوق و میل بحری
کنند کی بمخالفت نفس آن کرده‌اند چه اگر چند اعیان صفات نفوس از ایشان برخاسته باشد
ولکن بسبب بقایا آثار آن از معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل بنعم اخروی بیشتر کنند
و بر آن شکر زیادت گویند و ترک تصرف و تمتع در آن شناسند چنانک در خبرست
ان الله تعالی لیتعاهد عبده بالبلاء کما یتعاهد الوالد الشفیق ولده و نیز دانند کی بلا
نعمتی خاصست کی حق سبحانه آن بخواص بندگان خود دهد چنانک در خبرست ان الله تعالی
ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه و هم چنین در خبرست نحن معاشر
الانبیاء اکثر بلاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و اما اصفیا طایفه باشند کی بکلی
از تشبثات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و بر صراط مستقیم اعتدال
مقیم شده و ایشان از خود هیچ اختیار نمانده و باختیار حق مختار شده و آنچ حق آمده
از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر از ایشان خواسته و هیچ طرف میل نکرده چنانک
نقل رسیده است کی وقتی پیش امیر المومنین حسین علیه السلم گفتند ابو الدردا می‌گوید
الفقر احب الی من الغنا و السقم احب الی من الصحة حسین علیه السلم گفت رحم الله اباذر
اما انا اقول من اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له

فصل هفتم در خوف

از جمله منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوفست اعنی
انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروه ممکن الحصول و این مقام تالی

مقام شکرست کی نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی و طمانینت
امن لازم آنست تا آنگاه کی از مقام خوف بملاحظه امکان زوال نعمت و سخط مالک الملک
فرود آید و او را از طمانینت نفس انزعاج کند و توقع سخط ممکن الحصول عین خوف گردد
و نظر جلال بیشتر با نظر جمال نیز قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند و پیوسته از نزول
قهر و غضب خایف بود آورده‌اند کی وقتی جبرئیل علیه السلم بحضرت رسالت آمد و اثر خوف بر ظاهر
بود رسول صلی الله علیه و آله از کیفیت حال پرسید جواب داد کی این خوف اکنون
حادث نشد بل از آن روز باز کی دست قهر ازلی در آمد و آن معلم ملکوت را از میان مقدسان
و مسبحان بیرون برد و داغ لعنت ابدی بر جبین نهاد هیچ یک از ما در صوامع قدس بر قرار
خود بر سریر امن و سکون ننشسته است و از وقوع مثل این حال ترسانست و بدانک خوف از
ایمان بغیب تولد کند و بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام
مومنان را بود و سبب آن دو چیز بود تصدیق وعید و مطالعه جنایت و علامتش هم دو چیز
احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی و تسکین حرارت این
خوف بملاحظه مواعید مرجیه صورت بندد مانند آنچ در خبر آمده است حکایت از رب العالمین
کی لا اجمع علی عبدی خوفین و لا امنین من خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة و من امننی
فی الدنیا اخفته یوم القیمة و صاحب این خوف اگرچه ایمان بغیب دارد از اهل محبت نبود
چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است و در دلی کی محبت نفس بود محبت الهی نباشد
چه سلطان محبت الهی هر جا کی قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند اما خوف مکر خاصان
صفات او بود کی تعلق با صفات جمالی دارند مانند رحمت و رافت و لطف و رضا و امثال
آن

آن و از صفات جلالی مانند عقوبت و قهر و سخط خایف و محترز باشند و در صورت
لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند و پیوسته از عاقبت و بدای قطیعت ترسند چنانک
در اخبار آمده است لما ظهر علی ابلیس ما ظهر طفق جبرئیل و میکائیل علیهما السلم یبکیان
زمانا طویلا فاوحی الله تعالی الیهما ما لکما تبکیان کل هذا البکا قالا یا رب لا نامن
مکرک فقال الله تعالی هکذا کونا لا تامنا مکری و آنچ در حدیث آمده است راس الحکمة
مخافة الله از آنست کی حکیم هر کی از مکر متوقع بجهت حزم ایمن ننشیند و بصلاح حال
مغرور نشود چه اعتبار بحسن مالست نه بصلاح حال و این کلمات از حاتم اصم رحمة الله علیه
درین معنی نقلست کی ینبغی ان لا یغتر الانسان بالموضع الصالح فلا مکان اصلح من الجنة
ثم لقی آدم علیه السلم ما لقی و لا یغتر بکثرة العبادة فلا عبادة اکثر من عبادة ابلیس
و قد لقی ما لقی و لا یغتر بکثرة العلم فلا علم اکثر من علم بلعام بن باعورا کان یحسن الاسم
الاعظم ثم لقی ما لقی و لا یغتر برویة الصالحین فلا شخص اصلح من المصطفی علیه الصلوة
و السلم ثم لم ینتفع اقاربه و اعداوه برویته فالحذر الحذر فالامر عسیر و الناقد بصیر
و سبب این خوف دو چیز بود محبت الهی و ملاحظه مکر و علامتش هم دو چیز یکی آنک همه کس
از و بترسد چه با خوف الهی آثار جلال و هیبت الهی همراه بود من خاف الله یخافه کل شی
دوم آنک او از همه چیز نترسد الا از خدای چنانک گفته‌اند الخایف الذی لا یخاف غیر الله
و از سهل عبد الله رحمة الله علیه روایتست کی وقتی در بادیه می‌رفتم شخصی را دیدم کی
از زی من خوفی در ذاتش گفتم اجنی انت ام انسی فقد خوفتنی جواب داد کی امومن
انت ام کافر فقد شککتنی گفتم بل مومن گفت اسکت فان المومن لا یخاف غیر الله

و خوف از خوف هیبت اینست نه خوف عقوبت چه خوف مکر نتیجه محبت حق و اجلال اوست
و خوف عقوبت نتیجه تصدیق ایفاء وعید است و خوف مکر اگر چه نتیجه محبت است و لکن طلب
حظ قرب و طمع وصال معلول است و ساحت محبت از علت بریست در لطایف حکایات آمده است
که وقتی موسی علیه السلم بر طرف طور سینا با ابلیس رسید پرسید که چرا از سجده آدم اباء نمودی
و هدف تیر لعنت گشتی ابلیس گفت ظننتک عارفا الم تعلم ان المحب لا یسجد لغیر محبوبه
موسی علیه السلم گفت اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب داد که لما خالفت امر الایجاب
بل امر الابتلاء بقوله اسجدا ابتلاء والمراد لا تسجد موسی علیه السلم گفت لو کان الامر کذلک
لما انقلبت صورة ملکیتک شیطنة ابلیس گفت اما عرفت ان الملکیة والشیطنة لسوبان
عاریتان لا یتغیر الشخص بتغیرهما فذاتی علی حالها المحبة ما تغیر وصفها الذاتی بل کانت محبتی
مشوبة الی الآن بطمع الوصل و رجاء القرب و الآن قد صفت عن ذلک الشوب فاستوی عندی
الوصل والفصل و القرب و البعد و هر چند منتهیان را عاقبت خوف ماند سالکان را
در حالی بدایت حال از حرارت خوف نا نضج پدید آید چنانکه ذو النون مصری رحمة
الله علیه گوید لا ینبغی المحب کأس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه و این چنان بود که
دل سالک در مصبوغ خوف عقوبت افتد و از تف حرارت آن تمام نضج یابد و بعضی از خامی طمع
مراد و کدورت طلب حظوظ از وی بخیزد و بجاوش رقیق گردد و از ورای حجاب رقیق
جمال صفات درخشیدن گیرد و عکس از دیده او بابد و بحب جمال صفات در وی پدید آید
آنگاه خوف عقوبت بخت بربندد و خوف مکر فرو آید و دل تمام بخته در حرارت این خوف افتد
و نضج تمام بیابد و بقیه خامی طمع و کدورت طلب حظوظ بکلی در مصبوغ این خوف از وی

منخلع

منخلع و صفای مطلوب پدید آید و حجاب رقیق هم برخیزد و سطوع نور ذات مباشر قلب
گردد و دست کرم اعلا خلعت محبت ذات بوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی
مانند طلب حظوظ نفسانی و قلبی که نضج اول و ثانی مرتفع شده منسلخ گرداند و دامن همت را
از التفات بوجود خود پاک بفشاند و انی لیعرونی لذکراک نفضة کما انتفض العصفور بلله القطر
و آنگاه وصل و فراق و قرب و بعد بنسبت با او یکسان گردد و با محبوب بزبان حال گوید
کن حیث شئت فصل الیک رکابنا فالارض واحدة وانت الاوحد
یا نار حبا هو منی جد و معذب کن کیف شئت فانت المازح الدان شغلتنی بک عما سواک طلبة
درین مقام اسم و این صفت بر شخص اطلاق نکنند و حزن با خوف از وی بر دارند چه اولیای حق را
نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بسبب آنکه مولد وجود هر دو
طلب حظ است مولد حزن طلب ادراک حظ فایت و مولد خوف طلب دوام حظ موجود یا توقع فوت
و این طایفه از طلب حظ گذشته‌اند و نیز وظیفه حال ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت و نفس
باشند و بماضی و مستقبل نپردازند و خوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر
ماضی الحزن علی ما فات و الخوف مما لم یات و درین مقام خشیت و هیبت بجای خوف در آید
و ادای حق عظمت الهی را لازم ذات گردد و هرگز منفک نشود بخلاف خوف و علت آنست
که خوف صفت نفس است در حال نبود محو شود و خشیت و هیبت صفت اهل مکاشفات
و مشاهدات و معاینات است با ایشان مصاحبت عزت با مجالست اند در مسامرات محافظت
کند الحرم لازم ذات ایشان بود والله الموفق لاولیایه **فصل هشتم در رجا**
معنی رجا ارتیاح قلبست بملاحظه کرم مرجو چنانکه عبدالله بن خفیف رحمة الله علیه گفته است

الرجاء ارتیاح القلوب بملاحظة کرم المرجو و جنید رحمة الله علیه گفته است الرجاء
ثقة الجود من الکریم و بعضی گفته اند الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب و بعضی گفته اند
رؤیة الجلال بعین الجمال و معانی این اقوال همه متقارب‌اند و اثبات این مقام بعد از مقام
خوف از آن جهت افتاد که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت بندد و تبرید او باعتدال تسخین
خوف مفید بود و از آن جهت که فایده رجا تبرید و ترویح است نسبت بجمال دارد و از آن روی که
فایده خوف تسخین و تبریح است نسبت بجلال دارد اگر نه شرر آتش خوف دلهای فسرده
بطالان را بحرارت طلب نضج دادی در خامی فساد بماندندی و اگر نه مروحه رجا ترویح قلوب
خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه
کرد تا با امتزاج هر دو حد اعتدال پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانکه گفته اند
لو وزن خوف المومن و رجاوه لاعتدلا و الخوف و الرجاء للایمان کالجناحین للطایر و لا یکون
خایفا الا و هو راج و لا راجیا الا و هو خایف لان موجب الخوف الایمان و بالایمان رجاوه
و موجب الرجاء الایمان و من الایمان خوف و موافق این سخن وصیت لقمان حکیم است
علیه السلم پسر خود را که یا بنی خف الله خوفا لا تأمن فیه مکره و ارجه اشد من خوفک
پسر گفت فکیف استطیع ذلک و انما لی قلب واحد لقمان گفت اما علمت ان المومن کذی
قلبین یخاف باحدهما و یرجو بالآخر و ابو علی رودباری گفته است الخوف و الرجاء کجناحی
الطایر اذا استویا استوی الطیر و تم فی طیرانه و سهل عبدالله گفته است الخوف ذکر
والرجاء انثی یعنی حقایق ایمان از ازدواج هر دو و منتج و مزج ایشان هر یک بدیگری تولد کنند
و انس مالک رضی الله عنه روایت کند که وقتی رسول صلوات الله علیه بعیادت بیماری رفته

بود

بود از وی پرسید که کیف تجدک بیمار گفت اجدنی ارجو الله و اخاف ذنوبی رسول علیه السلم
گفت ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا امنه الله من شر ما یخاف و در
خبر است ان الله یعجب من یأس ابن آدم و قنوطه مع قرب رحمته منه و آمده است که وقتی
اعرابی بحضرت رسالت آمد و پرسید که من یلی حساب الخلق رسول صلوات الله علیه گفت
الله تعالی اعرابی گفت هو بنفسه رسول علیه الصلوة و السلم گفت نعم اعرابی تبسم نمود
رسول صلی الله علیه پرسید مم ضحکت یا اعرابی گفت ان الکریم اذا قدر عفا و اذا
حاسب سامح و در خبر است که من اصاب ذنبا فعوقب به فی الدنیا فالله اعدل من ان یثنی
عقوبته فی الآخرة علی عبده و من اذنب ذنبا فی الدنیا و ستره الله علیه فالله عز و جل
اکرم من ان یعود فی شیء قد ستره و عفا عنه فی الجمله در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد است
و لکن فایده از مشرب و طیبت بمازجت و معادلت با خوف و شیخ ابو عبدالله انصاری رحمة الله علیه
در تضعیف مقام رجا گفته است الرجاء اضعف منازل المرید لانه معاوضة من وجه
و اعتراض من وجه حکمی مطلوب نیست چه شاید که رجا از نظر بکرم مرجو خیزد نه از نظر
بعمل خود و معاوضه وقتی بود که از نظر بعمل تولد کند و هم چنین اعتراض وقتی با کسی
ممکن بود که مرادی مخصوص طلبد نه با کسی که موجب رجاء او غلبه تجلی صفت جمال بود و این
اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق محرک رجاء او بر سبیل حظی دنیوی یا اخروی
مقصود بود و خلاف آن اکارم رجاء او مظنه اعتراض بود اما رجاء طالبان حق لقای او
عین موافقت مراد او باشد نه مظنه اعتراض چه اعتراض طلب مخالف مراد اوست و طلب
لقای او مخالف مراد او نه چه در خبر است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه و مما الح

گفت اضعف منازل المرید اشارت بدین قدر است چه امکان این معاوضه و اعتراض
در حق اهل بدایت و ارادت تواند بود و علامت صدق رجا تهیهٔ اسباب وصول است و جوانب
دو چیز بود توجه کلی بدو و قطع تعلقات موانع که نفی شرک و عمل صالح که در نص کلام
مجید اشارت بدانست آنجا که فرمود فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا و هر که بچیزی امیدوار بود و بر عملی که بدان موصل باشد مسارعت ننماید
او را مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجا و موافق این معنی قول شاه کرمانی است رحمة الله علیه
علامة الرجاء حسن الطاعة و خوف و رجا بمثابت دو قدم اند سالکان طریق را که بدان
قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدم خوف از مهالک وقوف و سکون و فترت می گذرند
و گاهی بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط را بدر می برند نه امنی و قراری که علت طلب را
شفا دهند و نه یاسی و قنوطی که طمع از وصل قطع کنند لا معکف فراق و لا امنک قرارک
میان خوف و رجا و رغبت و رهبت قدمی می زنند و می گویند
اظلت علینا منک یوما غمامة اضاءت لنا برقا و ابطا رشاشها فلا غیمها یجلو فییاس طامع و لا غیثها یاتی فیروی عطاشها

فصل نهم در توکل مراد از توکل تفویض امر است بتدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد
بر کفالت کفیل الارزاق عمت نعماؤه و تقدست اسماؤه و این مقام بعد از رجاست چه معامله
تفویض و اعتماد با کسی بود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست
بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و این ایمانی بود در درجه
یقین که صاحب آن بداند که جمله امور مقدر و مقسوم شده بتقدیر مشیت کامله و قسمت عادله
و در ان زیادت و نقصان تغییری و تبدیلی ممکن نه چون این معنی محقق شد علامتش آن بود

که زمام تدبیر بقبضهٔ تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد چنانکه ذو النون
رحمة الله علیه گوید التوکل ترک تدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوة و سری رحمة الله
علیه گوید التوکل ان یکون لله کما لم یکن فیکون الله لک کما لم یزل و حمدون قصار رحمة
الله علیه گوید التوکل هو الاعتصام بالله و سهل عبد الله رحمة الله علیه گوید اول
مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی الله کالمیت بین یدی الغاسل یقلبه کیف اراد
و لا یکون له حرکة و لا تدبیر و هم او گوید کل المقامات لها وجه و قفا غیر التوکل فانه
وجه بلا قفا یعنی هر مقامی را بدایتی است و اقبالی بمثابت وجه و نهایتی و ادباری بمثابت
قفا الا توکل را که همه بدایت و اقبالست و هرگز بنهایت و ادبار نینجامد و گفته اند
مراد ازین توکل عنایتست یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمه نه توکل کفایت یعنی اعتماد
بر صدق کفالت و توکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست
که در نظر شهود جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نبیند و توکل او بوجود و عدم
اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی بود که بذروهٔ مقام توحید رسیده باشد و
تا رسیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار
وجود آن در توکل او قادح باشد لاجرم در رفع و دفع اسباب کوشند و حال ابرهیم
خواص رحمة الله علیه در تصحیح این مقام بترک اسباب بغایت مشهورست آورده اند که هرگز
در مقامی زیادت از چهل روز اقامت نکردی و در اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط
بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزق نگردد و بیشتر در فلوات و مفاوز
بتنهایی بی زاد و معلوم سفر کردی روزی شخصی از اکابر طریقت وی رسید پرسید

که الی ماذا ادّاک التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت و یحک انت بعد
تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفنا فی التوکل برؤیة الوکیل و طایفه که وجود اسباب
در توکل ایشان قادح نباشد وجود اسباب پیش حال ایشان بود تا نظر اغیار بران نیابد
و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند خلق پندارند که ایشان با اسباب اند
و ایشان با مسبب الاسباب در خلوتخانهٔ وصال مشغول بتمتع انس از مسامرات و ذوق
مناظرات و محاضرات فبتنا علی رغم الحسود و بیننا حدیث کریح المسک شیب به الخمر
حدیث لو ان المیت یوتی ببعضه لاصبح حیا بعد ضمه القبر فوسدته کفی و بت ضجیعه
و قلت للیلی طل فقد رقد البدر و صاحب شریعت صلوات الله علیه بر قوت حال متوکلان این فتوی
داده است من سره ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله هر که در توکل صاحب یقین و تمکین
شود سرّ او از هیچ عارضی و حادثی متزعزع و متخلخل نگردد چنانکه در حکایتست وقتی
ابو موسی دیبلی از بایزید رحمة الله علیهما پرسید که ما التوکل بایزید گفت ما تقول انت
ابو موسی گفت قال اصحابنا لو ان السباع عن یمینک و الافاعی عن یسارک ما تحرک لذلک
سرّک ابویزید گفت نعم هذا قریب و لکن لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و اهل النار
فی النار یعذبون ثم وقع ذلک تمییز بینهما خرجت من حد المتوکلین و من جملة المتوکلین
و حاتم اصم با ابو تراب نخشبی رحمة الله علیهما وقتی در بعضی غزوات حاضر بود حکایت کند
که در ان حال که قتال با کفار در پیوست و از طرفین صفوف کشیده شد شیخ خود را ابو تراب
دیدم که بین الصفین بخفت و سر بر سپر نهاد و در خواب رفت چنانکه غطیط او استماع
می کردم چون بیدار شد برخاست گفتم درین وقت عجب دارم از استراحت و نوم

که چگونه تواند بود شیخ گفت الوابن وقت الا وقت زفاف فی دانی که از جمله
متوکلان نشمارند و جه که امنی نرکست که حق سبحانه با اهل توکل کرده است و ایشان را
سقط از عذاب تفرقه هموم خلاص داده و هموم ایشان را همی واحد گردانیده و فکر تدبیر
معاش از دل ایشان برداشته و وقتی شخصی پیش شبلی رحمة الله علیه رفت و از کثرت عیال
شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس رزقه علی الله فاطرده و آمده است
که وقتی جماعتی از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که اگر ما در طلب رزق سعی نماییم
چگونه باشد جواب داد که اگر می دانید که رزق شما را فراموش کرده است در طلب رزق
سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم گفت خدا را بتوکل خود امتحان مکنید
که جز حرمان نصیبی نیابید گفتند پس چه حیلت کنیم گفت ترک حیلت و در انجیل آمده است
که یا ابن آدم لیس من العدل انی لا اطالبک بعمل غد و انت تطالبنی برزق غد والله الموفق

فصل دهم در رضا رضا عبارتست از رفع کراهت و استحلاء مرارت احکام قضا
و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه لازم
نیست که با یقین سابقهٔ قسمت و توکیل قسام کراهت موجود نباشد و مرارت احکام در
مذاق حلاوت نماید و آنچه در بعضی ادعیهٔ ماثوره از سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات رسیده است که اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم
انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و الرضا بما قسمت لی مشعرست بدین فرق چه اول یقین که
بدان معلوم شود که هیچ کس نرسد الا آنچه در ازل برو نوشته اند خواسته است و آنگاه
سوال رضا بران عطف کرده تا معلوم شود که رضا بقسمت غیر یقین بقسمت است

ومقام رضا نهایت مقامات سالکانست توصل بپایهٔ رفیع و درجهٔ منیع او جز مرادان
را مقدور و میسر نه هرکرا درین مقام قدمگاهی کرامت فرمودند بهشت معجلش رسانیدند
چه روح و فرح که از لوازم اهل بهشتست در رضا و یقین تعبیه فرموده اند چنانکه در خبرست
ان الله تعالی جعل بحکمته الروح والفرح فی الرضا والیقین و بدین تسمیه خازن بهشت
برضوان اشارتی بدین معنیست و رضا از یقین تولد کند تا نخست دل بنور یقین منشرح
و منفسح نشود و چشم بصیرتش بمشاهدهٔ عواقب حسن تدبیر الهی منفتح نگردد در
کنجهای وقایع و حوادث بل سرور و فرح بوقوع آن پدید نیاید چنانکه ذوالنون رحمة
الله علیه در تعریف رضا گفته است الرضا سرور القلب بمر القضا و رویم گفته است
الرضا استقبال الاحکام بالفرح و حارث محاسبی رحمة الله علیه گفته است الرضا
سکون القلب تحت جریان الحکم و قول جنید رحمة الله علیه که الرضا رفع الاختیار اشارتست
باصل رضا چه رفع کراهت اصل مقام رضاست نتیجهٔ رفع اختیارست و قول ابن عطا
رحمة الله علیه الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد وانه اختار له الافضل
اشارتست باصل ترک اختیار چه مطالعهٔ اختیار کلی و ملاحظهٔ افضلیت آن ترک اختیار
جزوی فرماید و هم چنانکه منشأ رضا یقین است و انشراح صدر لازم آن منشأ
کراهت شکست و ضیق صدر لازم آن وقتی شبلی در صحبت جنید رحمة الله علیهما بر زبان
کلمهٔ لاحول راند جنید گفت ذاک من ضیق صدر و ضیق الصدر من ترک الرضا بالقضا شبلی
گفت صدقت و کراهت دو قسم است کراهت قلب و کراهت نفس کراهت قلب ضد رضاست
مطلقا و کراهت نفس ضد حال رضا نه مقامش و شاید که در خاطری این شبهت سر بر زند

که چون

که چون حال مقدمهٔ مقام و اصل اوست چگونه ضد حال رضا با مقامش جمع تواند
شد و جوابش آنست که حال محض موهبتست از غایت لطافت و نفوذ در همه اجزای
وجود سرایت کند و داعیهٔ طبع را احتمال نماند و مقام بکسب آمیخته لاجرم احتمال
ممازجت داعیهٔ طبع تواند بود و چون رضا نتیجهٔ یقین است و یقین وصف خاص دل صفت
رضا مخصوص بوی شد و کراهت نفس در آن قادح نه الا آنکه دل صاحب یقین بمثابت بحریست
که گاه ساکن و گاه مضطرب هرگاه که ریاح احوال از مهب عنایت الهی وزیدن گیرد بحر دل
در تموج آید و فضلهٔ موج از وی بساحل نفس پیوندد و در مجاری طبع روان گردد و اثر
رضا و طمأنینت بواسطهٔ آن در نفس پدید آید و بصفت قلب متصف گردد و هرگاه که آن ریاح
قرار گیرد بحر قلب از تموج و اضطراب بیارامد و فیض علم یقین و طمأنینت دروی با حیز خود
نهد و اضطراب و کراهت نفس باز معاودت نماید گویا در آن حال جهالت که وصف ذاتی
نفس است در صحت علم یقین مختفی و ناپدید می شود و لباس حواس قلب را بعاریت در نفس
می پوشاند و دل با او خطاب می کند اذا شئت ان ترضی و تُرضی و تملکی زمامی ملاعشنا معا و
الا فارمقی الدنیا بعینی واسمعی باذنی فیها وانطقی بلسانیا   و این بیت بزبان حال انشاد
می کند   و مقعد قوم قد مشی من شرابنا   و اعمی سقیناه ثلثا فابصرا
و اخرس لم ینطق ثلثین حجة   ادرنا علیه الکاس یوما فاخبرا   و هم چنانکه رضا
نفس اثر رضا قلبست رضا قلب اثر رضا ربست هرگاه که نظر رضوان الهی بدل تعلق
گیرد صفت رضا درو پدید آید پس علامت اتصال رضوان الهی بدل بنده اتصال رضا
بنده بود بدو و کلام سهل رحمة الله علیه اذا اتصل الرضا بالرضوان اتصلت

الطمأنینة فطوبی لهم و حسن مآب عبارت ازین معنی است و چون رضا بنده لازم
رضوان الهیست اتصال رضوان بمحل اتصال رضا صورت بندد و ازینجاست قول رابعه
با سفیان ثوری رحمة الله علیهما اما تستحیی ان تطلب رضا من لست عنه براض در مقابلهٔ
دعای او اللهم ارض عنا و مقام رضا مقام واصلانست نه منزل سالکان چنانکه
بشر حافی در جواب سؤال فضیل عیاض رحمة الله علیهما که الرضا افضل ام الزهد
گفت الرضا افضل لان الزاهد فی الطریق والراضی واصل و چه مقام والای آنکه
کسی در محل رضای رحمان آید   و کل الصید فی جوف الفرا   آنجا که نظر رضا باشد
سیآت حسنات نماید   و عین الرضا عن کل عیب کلیلة   ولکن عین السخط تبدی المساویا
و چه حال خوشتر از آنکه هرگز بکسی مکروهی نرسد چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلم
گفته است من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه قط و یحیی بن معاذ رحمة الله علیه گفته است
یرجع الامر کله الی هذین الاصلین فعل منه بک و فعل منک له فترضی فیما عمل و تخلص
فیما تعمل و ابن سمعون گفته است الرضا بالحق والرضا عنه والرضا له فالرضا به مدبرا
و مختارا و الرضا عنه قاسما و معطیا والرضا له الها و ربا و حال محبت لازم مقام
رضاست چه وقتی افعال محبوب در موقع رضا افتد که فاعل محبوب بود و کل ما یفعل المحبوب
محبوب و رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت نکنند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف
خوف و رجا که در آخرت مفارقت کنند و موافق این قول جنید رحمة الله علیه لیس
الرضا والمحبة کالخوف والرجا فانهما حالان لا یفارقان العبد فی الدنیا والآخرة لانه
فی الجنة لا یستغنی عن الرضا والمحبة   باب دهم

در احوال و آن مشتملست بر ده فصل فصل اول در محبت بدانکه بنای
جملهٔ احوال عالیه بر محبتست هم چنانکه بنای جمیع مقامات شریفه بر توبت و از آن جهت
که محبت محض موهبتست جملهٔ احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت میل باطن
است بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعهٔ جمال صفات و محبت
خاص اعنی میل روح بمشاهدهٔ جمال ذات محبت عام ماهیست که از مطالع صفات
جمالی روی نماید و محبت خاص آفتابی که از افق ذات برآید محبت عام نوری که وجود را
آرایش دهد محبت خاص ناری که وجود را بالاتش دهد و در محبت عام خذ ما صفی
و دع ما کدر و در محبت خاص لا تبقی و لا تذر محبت عام رحیق مختوم ممزوج و محبت
خاص تسنیم صرف خالص   الخمار لم یکن صرفا فمشربه   عندی حرام سوی ما کان کاللهب
والحب ان لم یکن صدقا فصاحبه   معذب القلب بین الصدق والکذب   محبت عام بسبب
ممازجت با اغراض شرابی است ما بین صفا و کدورت و لطافت و کثافت و خفت و ثقل
و محبت خاص محبتیست از محال علل همه صفا در صفا و لطافت در لطافت
و خفت در خفت   و کم کاس شربناها بلطف خیالها   شرابا فیها بها
وزنا الکاس فارغة و ملأی   فکان الوزن بینهما سواء   لا بل که لطافت و خفت آن
شراب در تلطیف و تخفیف جام اثر کند و کثافت آن بلطافت و ثقل بخفت مبدل
گرداند بر مثال روح که جسم را لطافت و خفت بخشد
ثقلت زجاجات اتتنا فرغا   حتی اذا ملئت بصرف الراح   خفت و کادت تستطیر
بما حوت   ان الجسوم تخف بالارواح   مجاز ذات این شراب در اقداح ارواح نوش

کنند و فضاله و صبابهٔ آن بر قلوب و نفوس ریزند و للارض من کاس الکرام نصیب
ارواح را ازو فلق بخشند و قلوب را ازو شوق و نفوس را ازو طاعت و لذت
این شراب در همه اجزای وجود اش کند روح را لذت مشاهده دهد و قلب را لذت
مذاکرت و نفس را لذت معاملت تا غایتی که لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی غالب
آید و دعای رسول صلوات الله علیه و آله اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و سمعی
و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد اشارت بدین حالست و عین جام از غایت صفا
و لطافت در رنگ آن شراب چنان محو شود کی تمییز نماند و صورت وحدت پدید آید
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر کانما خمر ولا قدح و کانما قدح ولا خمر
از شبلی رحمة الله علیه پرسیدند کی محبت چیست گفت کاس لها وهج اذا استقر فی
الحواس و سکن فی النفوس تلاشت یعنی همه وجود را محو کرداند و در رنگ خود بخشد شرط
آنک حالی مستقر کرده دور زود منطفی نشود بر صفت بوارق و لوامع و ابو عبد الله
قرشی رحمة الله علیه گفته است المحبة ان تهب کلک لمن احببت ولا یبقی لک منک
شی و ابو علی روذباری رحمة الله علیه گفته است ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل
فی حد المحبة و قول جنید رحمة الله علیه المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل
من المحب درین معنی سخنی تمام است چه حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد کی
محب را به محبوب پیوندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنک
او را بخود می کشد از وجود او چیزی محو می کند تا همه صفات او را ازو اول قبض کند
و آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از وی برباید و بدل آن ذاتی کی شایستگی اتصاف

بصفات خود دارد بدو بخشند و بعد از آن صفات او داخل از ذات بدل یافته
شوند و اینک گفت علی البدل اشارت بدین معنیست گفت علی المحب چه مادام تا محب
موجود بود ذات او را شایستگی دخول صفات محبوب نباشد لا یحمل عطایاه الا
مطایاه و حقیقت فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الحدیث و معنی تخلقوا باخلاق
الله اینجا محقق گردد و محب بدین حال گوید انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا و این حال غرهٔ محبت
و غایت آنست و اگر چه سبب پدید نیست کی ان المحبة امرها عجب تلقی علیک و ما لها سبب
اما علامات آن بسیارست کی بر موی بر اندام محب شاهدی عدلست بر صدق محبت او
و بر حرکتی علامتی و بر سکونی اماراتی و لکن مشاهده از جریده محبت عنوان کرده
و ما جمعت غیر صادقان از مدعیان بعضی از آن برشماریم علامتی از آن آنست کی در دل
او محبت دنیا و آخرت نبود چنانک حق سبحانه بعیسی علیه السلم وحی کرد کی یا عیسی انی اذا
اطلعت الی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و الآخرة ملاته حبی و در اخبار داود است
یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری و شاید کی محبت الهی
با شفقت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی را از شفقت محبت نماید و نشان آنک
شفقت آن بود کی اگر صاحب این دو وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی و ایثار
دیگری طرف خلق را ترک کیرد چنانک پیدا است که وقتی حسین بن علی علیهما السلم
پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت پدرش گفت نعم حسین گفت اتحب الله پدرش گفت نعم
حسین گفت هیهات لا تجمع محبتان فی قلب واحد علی علیه السلم بگریست انگاه حسین

گفت یا ابت ما تقول لو انک خیرت بین قتلی و بین ترک الایمان علی علیه السلم گفت اختار القتل
علی ترک الایمان حسین علیه السلم گفت ابشر یا ابت فان تلک محبة وهذه شفقة علامتی دیگر آنک
هر چه کسی بدو عرضه کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب نگرداند حکایتی
مشهورست کی فتی شخصی را در حیله رسید و اظهار محبت کرد آن زن امتحان را گفت ان ورائی
من هی احسن منی وجها واتم جمالا شخص باز نگریست زن سیلی و توبیخ او زبان بگشاد
کی یا بطال اذا نظرتک من بعید ظننت انک عارف واذا قربت وتکلمت ظننت انک
عاشق والآن لست بعارف ولا عاشق علامتی دیگر آنک سایل وصول محبوب را دوست
دارد و مطیع و مستسلم باشد چه آن محبت طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله از بجاست و لعنه مجنونست
اذل لآل لیلی فی هواها واحتمل الاصاغر والکبارا علامتی دیگر آنک از موانع وصول
محبوب اگر خود فرزند بود پرهیز باشد چنانک ابرهیم ادهم رحمة الله علیه وقتی در راه
حج یار رفیقی عهد مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت کی هیچ از ایشان یکدیگر مشاهد
کنند بار بپوشند چون بمکه رسیدند ناگاه جماعتی مذهب حنفنی و در روی امردی صاحب
جمال نشسته ابرهیم بدو نگریست و نظر مکرر گردانید رفیقش گفت یا ابرهیم قد عهدنا
ان لا نخفی احدنا علی الصاحب شیئا من المغیبات ابرهیم آب در چشم آورد و گفت ذلک ولدی
فارقته وهو صغیر فالآن لما رایته عرفته صاحبش گفت اخبره عنک ابرهیم گفت لا
فان ذاک شیء ترکناه لله فلا نعود فیه و این شعر انشاد کرد

هجرت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا ولو قطعتنی اربا الما حن الفواد الی سواکا

علامتی

علامتی دیگر آنک بر ذکر محبوب مولع و مشعوف بود چنانک در خبرست من احب شیئا اکثر ذکره
و از آن هرگز ملول نشود بلک هرگاه کی بشنود هزتی و طربی زاید در و ببیند این چنانک
گفته اند وحدثتنی یا سعد عنها فزدتنی جنونا فزدنی من حدیثک یا سعد
و بغایتی ذکر محبوب دوست دارد کی اگر در اثنا ملامت هم شنود از آن ملامت لذت یابد
و گوید اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم علامتی دیگر آنک
محبوب را در جمیع اوامر و نواهی طاعت دارد و هرگز قصد مخالفت حکم او نکند چنانک
رابعه رحمة الله علیها گفته است تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا لعمری فی الفعال بدیع
ان کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع وسهل عبد الله رحمة الله علیه گفته است
المحبة معانقة الطاعة ومباینة الفاقة واز رویم رحمة الله علیه پرسیدند کی محبت چیست
گفت الموافقة فی جمیع الاحوال و این بیت انشاد کرد

ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا علامتی دیگر آنک
هرچ اختیار کند نظر او در آن بر طلب رضای محبوب مقصور بود نه بر غرضی دیگر چنانک ابو بکر
کتانی رحمة الله علیه گفته است المحبة الایثار للمحبوب وشبلی رحمة الله علیه گفته است
المحبة ایثار ما یحب المحبوب وان کرهت وکراهة ما یکرهه المحبوب وان احببت علامتی دیگر
آنک اندک از اعانت محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک چنانک قول ابو یزیدست
رحمة الله علیه المحبة استقلال الکثیر منک واستکثار القلیل من حبیبک و حق تعالی
بعضی علیه السلم وحی فرستاد ان من شرط المحبة ان تستقل الکثیر عبادتک وتستکثر
قلیل فضلی فان لک لیس مثلی قلیلی منک یکفینی ولکن قلیلک لا یقال له قلیل

و علامتی دیگر حیرت و هیمانست در مشاهدهٔ جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو
اشعه نور مشاهدهٔ محبوب کلیل و حسیر گردد و از آن حیرت و هیمان و دهشت و غرق تولد کند
و صاحب این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت استیلاء احوال دارد حیرت و هیمان از حین روح
تجاوز نکند و قالب از حضور و محافظت ترتیب اقوال و افعال مانع نگردد بلکه چندان
که روح او در مشاهده حیران شد قلب او در محاضره هشیارتر آید چه طلب او این بود کی رب
زدنی تحیرا و اگر قوت و تمکین چندان نبود و در غلبات این حال سررشتهٔ تمییز از دست
اختیارش بیرون گردد فریاد برآورد کی قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک
علامتی دیگر کی مشاهدهٔ محبوب و وصال او در شوق نقصان نیارد بلکه هر لحظه در مشاهده
و هر نفس در مواصله شوقی جدید و تعطشی داعی هل من مزید در نهاد او انگیخته می گردد
و چندانکه مراتب قرب بیشتر یافت می شود نظر بر مرتبهٔ فوق آن می افتد و شوق و قلقش در
طلب وصول آن می افزاید و تضاعف می پذیرد و چون جمال محبوب را نهایت نیست شوق محب را
غایت نیست ذو النون رحمة الله علیه گوید رأیت فی ارض التیه امرأة تسبح مع المحبة
فسألتها عن غایة المحبة فقالت لیس لها غایة فقلت و لم فقالت لان المحبوب لا غایة له
و این ده علامت کی شمرده شد اندکیست از بسیار و حصر آن بمجلدات ممکن نگردد و بنابر کثرت
علامات در تعریف محبت اقوال مختلفست هر کس حسب وصفی و علامتی دیگر از حال خود کرده
اند و هم چنین در تعریفات دیگر کی اختلاف کرده اند همین سببست فصل دوم در شوق
مراد از شوق هیجان داعیهٔ تمتع از محبوبست در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبتست
چنانک ابو عثمان حیری رحمة الله علیه گوید الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق

الی

الی الغایة و شوق بحسب اقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات بادراک
لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب اما این
شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت اند
نه طالبان آنکه صاحب دلی گفته است چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم
بینی که یک عبد الله نه بینی یعنی طالبان رحمت بسیارند و طالبان خدای کم طالبان خدا را
جنت لقای اوست و اگر بمثل در دوزخ باشند و دوزخ فراق او و اگر در بهشت
باشند چنانک ابو یزید رحمة الله علیه گفته است ان لله عبادا لو حجبهم لحظة فی الجنة
عن رؤیته لاستغاثوا فی الجنة من الجنة کما یستغیث اهل النار من النار شعر
ان الجنان جحیم عند فقدکم و النار فی قربکم خلدی و جنانی و حال شوق مطیه ایست
که قاصدان کعبهٔ وصال را بمقصد و مقصود رسانند و دوام او بدوام محبت پیوسته است
ما دام محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بر بقای شوق در مقام
حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند انما یکون الشوق الی الغایب و متی یغیب
الحبیب من الحبیب حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی کی شوق مخصوص
بودی بطلب مشاهده و لازم نیست چه اهل حضور را ورای مشاهدهٔ محبوب مطالب
و مآرب دیگر هست که با وجود شهود مشتاق آن باشند چنانک وصول و قرب و ترقی و اشتداد
آن نه هر کی مشاهدهٔ محبوب یافت بدولت وصل او رسید و نه هر کی واصل شد مقام قرب
یافت و نه هر کی قریب شد بمنتهای درجات قرب رسید و نه هر کی این درجه یافت بر دوام
و باقی ماند ابو الحسین نوری رحمة الله علیه درین معنی گفته است

یا من یشاهده عینی فاحسبه منی قریبا و قد عزت مطالبه   و شوق بدین مطالب
بر حسب رفع حجابات از شوق مشاهده بیشتر صعب تر بود چنانکه بعضی اکابر طریقت گفته
اند شوق المشاهد و اللقاء اشد من شوق البعد و الغیبة مشتاقا الی اللقاء
و یکون فی حال اللقاء و المشاهدة مشتاقا الی زیادة و مبار من الحبیب و افضاله و در اخبار
داود علیه السلم آمده است که یا داود خلقت قلوب المشتاقین الی من رضوانی
و اصطنعت لهم من قلوبهم طریقا ینظرون الی لیزدادوا الشوق مع کل لحظة و مضمون
این خبر مقوی قول ماست چه هر گاه که در حال نظر بمحبوب هر لحظه شوق زیادت گردد معلوم
شود که حاضران و ناظران شوق زیادت بود   و ابرح ما یکون الشوق یوما
اذا دنت الخیام من الخیام   پس محب نسبت با انچ یافته باشد از مشاهده محبوب و فراق او
مشتاق نبود و بنسبت با انچ نیافته مشتاق بود و این شوق مشاهده بوجود عین المعارف است
و حصول آن درین عالم ممکن و شوق وصول بحق الیقین و حصول آن کما ینبغی درین عالم متعذر و تماما
بنابرین گفته اند الشوق استبطاء الموت   و ابو عثمان رحمه الله گفته است قوله تعالی
فان اجل الله لآت تعزیة للمشتاقین معناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب و انا اجلت
للقائکم اجلا و عن قریب یکون وصولکم الی من تشتاقون الیه   و هر چند در بعضی مواضع
شوق سبب استبطای موت است در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری بود که
تحصیل آن بشرط حیوة متعلق باشد سبب آن بل منافی آن بود چه درین حال حیات
محبوب تواند بود و سبب استبطای موت هم لازم نیست که شوق حق الیقین و مقام وصول
بود چه شاید که سبب آن شوق مشاهده و لقا باشد نسبت با کسی که تحصیل آن

درین

درین عالم متعذر یا متعسر شناسد   و انچ ذو النون رحمه الله علیه گفته است
الشوق اعلی الدرجات و اعلی المقامات فاذا بلغها الانسان استبطأ الموت شوقا
الی ربه و فرحا للقائه و النظر الیه   ممکن که عبارت ازین دو اعتبار بود چه لفظ لقا
اگر چه مشترک است میان معنی مشاهده و وصول درین محل حملش بر وصول اولی است تا
معطوف مغایر معطوف علیه بود

فصل سیم در غیرت

از جمله لوازم محبت حال
غیرت است هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت حمیتی محبست بر طلب قطع تعلق
محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش با او یا بسبب اطلاع غیر بر وی و غیرت
سه گونه است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نیست
که غیرت خاص محب بود چه غیرت محبوب هم محبی تواند بود بمحبوبی و هم چنین غیرت محبت
چنانکه بعد ازین روشن شود   اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب بر غیر محبوب
و غیرت محب بر محبوب   غیرت محب بر غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد
و لکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود چنانکه غیرت ابلیس که در قطع تعلق
نظر محبوب با آدم هیچ اثر نکرد بلکه چون شیء بر تعلق وی آمد و از محبوبش
بکلی قطع کرد لاجرم مهجور و ملعون ابد بماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب
اثر ها نمود و می نماید و غیرت محب بر محبوب یا بر تعلق محبوب بود با غیر بمحبی یا بر تعلق
غیر با محبوب بمحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما
غیرتش بر تعلق محبوب با غیر بمحبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی
مشاهده کند و او را از بعضی عنایت داند حالی یابد پس بر تعلق نظر محبت محبوب بدان

محل غیرت نماید و بحدت غیرت اگر نوقت نیاد بود تعلق ان نظر از آن محل قطع کند
و آنگاه معلوم گردد کی تعلق آن نظر بدان محل عاریت بود و ازین جهت علمای محقق بحفظ
حرمات مشایخ و تبجیل ایشان وصیت فرموده اند و غیرت بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی هم
داخل این غیرت بود اما غیرت بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود کی غیر را در نسبت
محبت یا تعظیم یا ذکر یا شاغل با محبوب مشارک بیند و خواهد کی نسبت آن مشارکت را با محبوب
با خلاص در محبت و تعظیم و ذکر بر دارد و اسباب آن را باقی بگذارد چنانک سلیمان علیه السلم
که محبت صافنات جیاد و اشتغال بدان اورا از ذکر حق سبحانه مشغول گردانید بعد از آن
آتش غیرت بران نسبت محبت و تیغ بی دریغ از نیام قهر بر کشید و می گفت انی احببت حب الخیر
عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی و ساقها و گردنهای ایشان قطع می کرد
فطفق مسحا بالسوق والاعناق و اما غیرت بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود کی او را
با محبوب خود در سر معامله باشد و از محاضرت و مسامرت و ملاطفه او تمتعی یابد و نخواهد
که دیگری برین حال بل بر محبت او اطلاع یابد و اما با نکار یا سببی دیگر کی قاطع تهمت بود
باز می پوشد و در قطع سبب اطلاع می کوشد ابن عطا رحمه الله علیه گفته است
الغیرة فرض علی اولیاء الله و ما احسن الغیرة عند المحبة و المنادمة و جنید رحمه الله
علیه گفته است لا تجوز الغیرة الا فی اوقات ثلثة عند الذکر و الغفلة و عند المحبة
اذا رای صاحبه مع العلاقة و عند التعظیم و اما غیرت محبوب یا بر تعلق محب بود با غیر
یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب و فی صحت بند کی محب محب بود
چه غیرت لازم محبت است و محبت صفت ذاتی محب و محبوب را بمحبوبی از وجه نصیب نیز الا

بمحبی

بمحبی و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بی شک قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارت
از هرچ موجب سکون باطن و قرار دل محب گردد از دنیا و آخرت و ما فیهما پس اگر تعلق محب
با دنیا بود دنیا را ازو قبض کند چنانک خبر ربانیست اذا اقبلت علی عبدی بوجهی کله
زویت عنه الدنیا کلها و اگر تعلق او با مردم بود بتهمت جاه و قبول از جاه و استقبح صورت
حال او در نظر مردم بشکند و تیغ ملامت ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود
بود صورت معایب و مقابح نفس را بر نظر او جلوه دهد تا از تعلق بدو برید شود و اگر تعلق او
با بهشت و حور و قصور و انواع نعیم اخروی بود آن را بسببی از اسباب قطع کند چنانک آدم
علیه السلم که چون دل او با نعیم جنت و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت تیغ غیرت آن تعلق را
قطع کرد و او را از وطن مألوف و صحبت حوا بسبب صدور جریمه دور گردانید و اما غیرت
محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود کی حال او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قباب غیرت
خود مستور دارد تا جز نظر او بروی نیابد اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری و این غیرت
مانند غیرت رجالست بر نسا و بما نا مضمون این حدیث که الاولیاء عرایس الله فی الارض
اشارت بدین معنی بود و هم چنین در خبر است که انا غیور و سعد غیور و الله اغیر منا
و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل جهان بود و قیاس بدان نرسد چه غیرت از خواص
محبت است و فهم محبی محبت از غوامض علوم و نه هر کسی بدان راه برد بخلاف محبی محبوب و بیانش
آنست که اگر چه غیرت وصف ذاتی محب است وجود آن وصف در وی بواسطه محبت الکن نه محبت
بود ذی محب با هر کی غیرت بود پس قیام غیرت هم بمحبت بود و هم بمحب و قیام یک صفت بدو
ذات محالست پس با محب ذات بود و محبت بود قایم با بر عکس و محبت باصالت و تقدم از محب

محب اولی است چه قیام او بذات خود است و قیام محب بدو واز آن جهت کی محبی و محبوبی
دو اعتبارند عارض ذات محبت شده و روی بقبلهٔ وی آورده و محبت رابطهٔ اتحاد است میان
محب و محبوب تا محب را بمحبوب رسانند و از فراق بمعاینهٔ قرب رهانند و ما دام تا محب روی بکلی در
محبت نیارد و محبوب او غیر محبت نشود هنوز روی در نصیب خود دارد و فراق میان او
و محبوب بر نخیزد بل کی او هنوز بصفت محب نخوانند چنانک جنید رحمه الله علیه گفته است
المحبة محبة المحبة للمحب للحبیب و نوری رحمه الله علیه گفته است المحبة محبة المحبة
و چون روی بکلی در قبلهٔ محبت آورد محبوب و محبت او یکی شد و رسم بیگانگی از میان هر دو
برخاست و این حال نتیجهٔ غیرت محبت بود کی روی او از همه جهات بگرداند و در قبلهٔ
خود آرد و از قید محبت محبوب چارجیش آن ذکر داند و بزبان محبت این حال را مطالعه
محب از محبوب خوانند بعد از آن حوصلهٔ محبت بیگانگی محب را این بخورد و در خودش محو
کرداند تا معنی کی لفظ اتحاد عبارت از آنست محقق کردد جه ذات محبت و محب و محبوب
درین مقام هر سه یک چیز شود پس نه وصل ماند نه فراق نه قرب نه بعد نه رد نه قبول
جه تصور این اعتبارات در ذات واحد صورت نبندد و درین مقامست آنچ گفته اند
معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد

فصل چهارم در قرب لفظ قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق
وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی کی از صفت قرب و استغراق
و غیبت خود هم غایب بود و الا از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد ابو یعقوب
موسی رحمه الله علیه گفته است ما دام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب

عن القرب بالقرب فاذا ذهب عن رؤیة القرب بالقرب فذلک قرب و نوری رحمه الله
علیه گوید   اراني جمعي في فنائي تقربا و هيهات الا عناك منك التقرب
فما عنك لي صبر ولا فيك حيلة ولا منك لي بد ولا عنك مهرب   تقرب قوم بالرضا فوصلتهم
فما لي بعيد منك والكل يعطب   و ابن رویم رحمه الله علیه رسیدند کی قرب چیست
گفت هو ازالة كل معترض   و بعضی گفته اند القرب ان تتذلل علیه وتتذلل له یعنی
قرب تمام آنست کی همچنانک روح در محل جمع باشد و تذلل و ترفع بدین وجه صفت او باشد
جه هرگاه کی نفس در مقام تفرقه و عبودیت رتبتی یابد روح در مقام جمع و ربوبیت
رتبتی دیگر یابد و صاحب این حال را شبلی گوید   فقد حققتك في السر فناجاك لساني
فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعاني   و قرب حق سبحانه بدل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود
بدو هر چند دل او بخدای نزدیکتر خدای بدو نزدیکتر چنانک جنید رحمه الله علیه
گفته است ان الله تعالی یقرب من قلوب عباده علی حسب ما یری من قرب قلوب عباده
منه فانظر ما ذا یقرب من قلبک   و عبد الله بن خفیف رحمه الله علیه گفته است قربک
منه بقدر خوفک منه و قربه منک بقدر مراقبتک له و انت اعلم بخوفک و مراقبتک
و اهل قرب را چندانک دم بدم قرب محبوب می افزاید خوف و رهبت و انس و هیبت
او زیادت می شود   ذو النون رحمه الله علیه حکایت کند کی رأیت اعرابیا یطوف
بالكعبة وقد نحل جسمه واصفر لونه ودق عظمه فقلت أمحب أنت فقال نعم
فقلت وحبيبك منك قريب ام بعيد فقال بل قريب فقلت وحبيبك موافق
لك ام مخالف فقال بل هو موافق فقلت سبحان الله حبيب قريب موافق وانت على

هذه الصورة فقال لی یا بطال اما علمت ان عذاب عاقبة القرب اشد من عذاب
عاقبة البعد و هم او گوید ما ازداد احد من الله قربة الا ازداد هیبة و هیمان که
محبت الله سبحانه بمواظبت بر نوافل یافته شود و قربت بادای فرایض حاصل گردد چنانکه
نصرآبادی رحمة الله علیه گفته است باتباع السنة تنال المعرفة و باداء الفرایض تنال
القربة و بالمواظبة علی النوافل تنال المحبة **فصل پنجم در حیا** حیا از جمله
احوال مقربانست چندانکه قرب زیادت حیا بیشتر و در اهل قرب حال حیا بدو و قوت نماید
علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است سهل عبدالله رحمة الله علیه
گفته است ادنی مقام من مقامات القرب الحیاء و حیا انست که باطن بنده از هیبت
اطلاع خداوند منطوی گردد و این دو گونه باشد حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام
صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر عصیان
و سیآت خود منطوی گردد چنانکه ذو النون رحمة الله علیه گفته است الحیاء وجود الهیبة
فی القلب مع حشمة ما سبق منک الی ربک و حیاء خاص صفت اهل مشاهده است که
روح ایشان از عظمت شهود حق سبحانه در خود منطوی گردد چنانکه شیخ الاسلام گوید
رحمة الله علیه الحیاء اطراق الروح اجلالا لعظیم الجلال و از این قبیلست حیاء اسرافیل
علیه السلم فی الخبر انه یتستر بجناحیه حیاء من الله عز و جل و هم چنین حیاء عثمان رضی الله عنه که
گفته است انی لاغتسل فی البیت المظلم فانطوی حیاء من الله عز و جل و این حیا است که
از جمله احوالست و اما حیاء عام که مستند حسنه در صحت مقام مراقبه از جمله مقاماتست
و از محافظت ظاهر و باطنست از مخالفت احکام الهی بسبب مراقبت نظر حق سبحانه

و از این

و از این حیاست آنچه در خبر آمده است استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی من
الله یا رسول الله قال لیس ذلک و لکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الرأس و ما وعی
و البطن و ما حوی و لیذکر الموت و البلی و من اراد الاخرة ترک زینة الدنیا فمن فعل ذلک
فقد استحیی من الله حق الحیاء و این حیا بر دو گونه است یکی حیاء معصیت چنانکه آدم
علیه السلم چون بر آن مخالفت مبتلا شد از جناب الهی در بهشت بهر گوشه می‌گریخت ندا
می‌آمد که یا آدم افرارا منا جواب داد که لا و لکن حیاء منک و در حدیث آمده است حکایة
عن الله تعالی ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان ارده و یعصینی فلا یستحیی منی دوم
حیاء تقصیر در طاعت چنانکه ابو بکر وراق رحمة الله علیه گفته است ربما اصلی لله
رکعتین فانصرف و انما انا بمنزلة من ینصرف عن السرقة من الحیاء و ابو سلیمان دارانی رحمة
الله علیه گوید ان العباد عملوا علی اربع درجات علی الخوف و الرجاء و التعظیم و الحیاء
و اشرفهم منزلة من عمل علی الحیاء لما ایقن ان الله یراه علی کل حال استحیی من حسناته اکثر مما
استحیی العاصون من سیآتهم و بعضی از حکما گفته‌اند من تکلم فی الحیاء و لا یستحیی من الله
فیما تکلم فهو مستدرج **فصل ششم در انس و هیبت** انس عبارتست از التذاذ
باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطوای باطن بمطالعه کمال جلال محبوب و
منشا انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات که مشرب
روحست و آنچه شیخ الاسلام رحمة الله علیه گفته است الانس التذاذ الروح بکمال الجمال نوعی
انس روحست و استقلال انس و هیبت چون بوجودی تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب
گاه گاه بسبب تالی بحال فنا و وجود تلوین در معرض زوال و فنا افتند انس و هیبت روح بسبب بقاء

وجود و استقرار در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشد و مادام تا حال مشاهده مستقیم
نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن سالک متناوب و متعاقب باشند که گاه حال انس غلبه
گیرد و از فرط انبساط شوخی کند و گاه حال هیبت غلبه گیرد و از فرط انقباض بگدازد
و چون در مقام مشاهده تمکین یافت و تعین یعنی مشاهده جمال شد و تعین یعنی مشاهده
جلال حال انس و هیبت درو مستقیم گردد و هر یک مقوم و معدل آن دیگر شود هیبت
مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب آن از فرط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معدل
هیبت بود بدان معنی که صاحب آن از فرط انقباض محافظت نماید و انس و هیبت حقیقی اینست
چنانکه جنید رحمه الله علیه گفته است الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة و قول
ذو النون رحمه الله علیه الانس انبساط المحب مع المحبوب هم مقید بود بشرط مقارنت هیبت
و رعایت اعتدال و هرگاه که حال انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود
لاجرم هیچ حال از مقام خود منزعج نگردد و مادام تا بحوادث عوارض خارجی منزعج شود
هنوز حال انس مقام او نشده باشد و از اینجاست قول ذو النون رحمه الله علیه
ادنی مقام الانس ان یلقی صاحبه فی النار فلا یغیبه ذلک عمن انس به و از
علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و مانوس خود مستوحش باشند تا غایتی
که از نفس خود نیز وحشت دارند و حکونه ندارند و حال ایشان هیچ مشوش و شوریده مانند
وقت ایشان مداخلت و ملازمت ندارد که او و از اینجاست قول شبلی رحمه الله علیه
الانس هو وحشتک منک یکی از کبار علما بعمر بن عبد العزیز رحمه الله نوشت لیکن
انسک بالله و انقطاعک الیه فان لله عبادا استانسوا بالله و کانوا فی وحدتهم

اشد

اشد استیناسا من الناس فی کثرتهم و اوحش ما یکون الناس آنس ما یکونون
و آنس ما یکون الناس اوحش ما یکونون علامتی دیگر آنکه چنان با ذکر محبوب انس گیرند
که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشند و از رویت اغیار غایب چنانکه
بعضی گفته اند الانس هو ان تستانس بالاذکار و تغیب عن رویة الاغیار و در ضمن
این ابیات که از رویم رحمه الله علیه نقلست اشارتیست بانس ذکر

شغلت قلبی بما لدیک فلا ینفک طول الحیوة من فکری
آنستنی منک بالوداد فقد اوحشتنی عن جمیع ذا البشر
ذکرک لی مونس یعارضنی یوعدنی عنک منک بالظفر

و حیثما کنت یا مدی بصری
فانت منی بموضع النظر

و این دو علامت مخصوص اند بانس قلب علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب و این علامت
مشترکست میانه انس روح و قلب و قول ابو سعید خراز رحمه الله علیه که درین معنی
که الانس محادثة الارواح مع المحبوب فی مجالس القرب مخصوص است بانس روح و قول
رابعه عدویه رحمة الله علیها ولقد جعلتک فی الفواد محدثی وابحت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للجلیس موانس وحبیب قلبی فی الفواد انیسی مخصوص بانس قلب
علامتی دیگر آنکه چنانکه برآید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود چنانکه ابو الحسین
وراق رحمه الله علیه گفته است لا یکون الانس بالله الا و معه التعظیم لان کل
من استانست به سقط عن قلبک تعظیمه الا الله تعالی فانک لن تزداد انسا به
الا ازددت منه هیبة و تعظیما و این علامتین مشترکست و فرود مرتبه انس
ذات و صفات مرتبه دیگر هست در انس که آن انس بطاعت محبوب خوانند مانند

انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این انس مرتبه عبادست و انس با صفات مرتبه
سالکان و انس با ذات مرتبه واصلان **فصل هفتم در قبض و بسط** سالک طریق حقیقت
چون از مقام محبت عام بگذرد و باوایل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب
احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مقلب القلوب تعالی شانه قلب
او را بحوامیان این دو حال متعاقب و متناوب مقلب دارد تا کلی حظوظ او را از و
قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند گاهی در قبضه قبضش تنگ فشارد تا فضلات
وجود حظوظ او ترشح گردد و ممکن که آثار آن رشحات در صورت قطرات عبرات نموده
شود و گاهی در میدان بسطش عنان فرو گذارد تا مراسم عبودیت و اخلاص بپای
دارد چنانک واسطی رحمه الله علیه گفته است یقبضک عما لک و یبسطک فیما له و نوری
رحمه الله علیه گفته است یقبضک بایاه و یبسطک لایاه و مراد از قبض انتزاع حظ
از قلب جهت امساک قبض حال سرور او و مراد از بسط اشراق قلب بلمعان نور حال سرور
و سبب وجود و مثار قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و نتیجه وی انحصار و انکماد
قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل و اثر وی انشراح و انفساح قلب
و از جمله صفات نفس که بیشتر حجاب بسط از و بود یکی طغیانست و آن چنان بود که در حال
نزول وارد سرور و انبساط و فرح قلب بدان نفس استراق سمع کند و از آن حال منتبه
گردد و بنشاط و فرح در اهتزاز آید و از حرکت او ظلمتی مرتفع شود و مثال
غیمی مطبق حجاب نور حال گردد و از آن قبض تولد کند و طریق دفع این آفت آنست
که دل بوقت نزول وارد سرور و بشارت استراق نفس را با حضرت الهی برد و از سر صدق

و التجا

و اخلاص انابت نماید تا حق تعالی بنور عصمت میان او و نفس فرق گذارد و او را
از تشبث نفس و طغیان او نگه دارد از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که
علی ما ذا تأسف مرة و انک جواب داد که علی زمان بسط اورث قبضا او زمان
انس اورث وحشة و این بیت خواند   فقد کان لی مشرب یصفو برؤیتکم
فکدرته ید الایام حین صفا   و گاه بود که مبتدیان را مشابه قبض و بسط همی یا
نشاطی در نفس پدید آید و پندارند که قبض است یا بسط که در دل پدید آمده است
و بدین اشتباه در غلط افتند و شیخ الاسلام رحمه الله علیه هم و نشاط را تعریف
کرده است و گفته   الهم وهج شاخون النفس و النشاط ارتفاع موج النفس
عند تلاطم بحر الطبع   و چون نهایت قبض بسطست و نهایت بسط فنا و در فنا
قبض و بسط محال بنابر آن ابو القسم فارس گفته است وجدا اولا القبض ثم البسط
ثم لا قبض و لا بسط   و چون قبض و بسط از جمله احوالند مبتدیان را از آن نصیبی باشد
و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص بود
بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود و هم چنانک منتهیان را بجای آن
فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و هم چنین
هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان بجهت انسلاخ از وجود نه قبض و بسط بود نه خوف
و رجا و نه هم و نشاط الا آنک چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف قلب بدو
ظاهر گردد و هم و نشاط او بقبض و بسط بدل شود و بدل قبض و بسط دل در نفس
باقی ماند و بدل مرتفع گردد **فصل هشتم در فنا و بقا** فنا عبارتست از

نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی
شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کنند و سیر فی الله آنگاه محقق
شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی
دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی می کنند و اختلاف
اقوال مشایخ در تعریف فنا و بقا مستند بسبب اختلاف احوال سایلان هر کسرا در
خور فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت تعبیر آن
نکرده بعضی گفته اند مراد از فنا فنای مخالفاتست و از بقا بقای موافقات
و این معنی از لوازم مقام توبهٔ نصوحست و بعضی گفته اند فنا زوال الحظوظ دنیویست
چنانکه نوری گفته است لا ابالی امرأة رأیت او حائطا و بقا بقاء رغبت در آخرت
و این معنی لازم مقام زهدست و بعضی گفته فنا زوال حظوظ دنیوی و اخروی است
مطلقا و بقا و بقاء رغبت بحق سبحانه چنانکه ابو سعید خراز رحمة الله علیه گفته است
علامة من ادعی الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الآخرة الا من الله تعالی و این معنی لازم
صدق محبتست و بعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف
جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تحلیهٔ نفس است و بعضی گفته فنا غیبت است
از اشیا و بقا حضور با حق و این معنی نتیجهٔ سکر حالست شیخ الاسلام رحمة الله علیه
گفته است الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیغلب
کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنای مطلق اینست و اقسام دیگر یک
فنا نیست بوجهی و فنا دو نوعست فنای ظاهر و فنای باطن فنای ظاهر فنای

افعال

افعالست و آن تجلی افعال الهیست و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی
شود که نه خود را و نه غیر خود را از ملکوت هیچ فعل و ارادت و اختیار نه بیند و اثبات
نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و چنان مسلوب الاختیار گردد که
خود را اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهدهٔ مجرد فعل الهی
بی شایبهٔ فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان درین مقام بمانده اند نه خورده
و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را برایشان گماشته است که متعهد ایشان از
اطعام و سقی و غیر آن قیام نماید و اما فنای باطن فنای صفاتست و فنای ذات
و صاحب این حال گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه غرق فنای صفات خود بود و گاه
در مشاهدهٔ آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود تا چنان وجود حق بر وی غالب
و مستولی شود که باطن او از جملهٔ وساوس و هواجس فانی گردد شیخ الاسلام رحمة الله علیه
حکایت کند که وقتی از شیخ ابو محمد عبد البصری رحمة الله علیه سؤال کردم هل یکون
بقاء المتخیلات فی السر و وجود الوساوس من الشرک الخفی و کان یعنی ان ذلک من الشرک
الخفی فقال لی هذا یکون فی مقام الفناء و مرادش آن بود و الله اعلم که بقای آن نسبت با
کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک بود و نسبت با کسی که بقا بعد از فنا
رسیده باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس درین مقام لازم نباشد بل شاید
که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب غیبت باشد بشرط احساس اتساع وعا و
گنجایی ظرف بود هم فنا در وی گنجد و هم حضور باطنش غرق لجهٔ فنا بود و ظاهرش حاضر
ابخ می بود از اقوال و افعال و این وقتی تواند که در مقام مشاهدهٔ ذات و صفات تمکن

یا لله باشد و از سکر حال فنا با صحو آمده و آنکه هنوز در بدایت این حال بود سکرش
از احساس غالب گرده باشد چنانکه وقتی عبدالله بن عمر رضی الله عنهما در طواف شخصی بروی سلام
کرد نشنید و سلام او را جواب نداد آن شخص بعد از آن شکایتی از این معنی اظهار کرد عبدالله
گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان و آورده اند که مسلم بن یسار وقتی در جامع بصره
در نماز بود ناگاه ستونی از آن بیفتاد چنانکه همه اهل بازار از آن خبر یافتند و او در مسجد
احساس نکرد و بقای که در ازای فنای ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فنای
ارادت و اختیار تمالک ارادت و اختیار کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا بهر چه خواهد
بارادت و اختیار رجوع کند و هم چنانکه تارک الاختیار مطلقا در مرتبه اول مراتب فناست
تارک الاختیار در کلیات امور تا وقتی که در ارادت و ... گردد و در جزویات تا اول باطن با حق سبحانه
رجوع نماید هم در مرتبه اول مقام فنا بود و بقای که در ازای فنای باطن بود آنست که نه
ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قید حدث مجرد ظهور انگیخته شوند و حجاب
کلی از بشریت بر خیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب
خلق بود و هم چنانکه تا رسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق و صاحب بقا بعد الفنا هر یکی را
در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری گردد مشاهده کنند و فنا و بقا در وی با هم مجموع و در یکدیگر
مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست که در حال ظهور بقا فنا بطریق علم
در وی مندرج بود و در حال ظهور فنا بقا بطریق علم مندرج چنانکه ابو سعید خراز
رحمة الله علیه گفته است اهل الفناء فی الفناء صحتهم ان یصحبهم علم البقاء و اهل البقاء
فی البقاء صحتهم ان یصحبهم علم الفناء و هم او گوید الفناء هو التلاشی بالحق و البقاء

هو

هو الحضور مع الحق و جنید رحمة الله علیه گوید الفناء استعجام الکل عن
اوصافک اشتغال الکل منک بکلیته و این قول جامعست فنای ظاهر و باطن را
و فنای ظاهر نصیبه ارباب قلوب و اصحاب احوالست و فنای باطن خاصه احرار کی از
رق تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون رفته و از صحبت قلب
بصحبت مقلب پیوسته

فصل نهم در اتصال

نهایت جمله احوال شریفه اتصال
محبست بمحبوب و آن بعد از فنای وجود محب و بقای او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفنا امکان
وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدثان را چه مجال ماند هم چنین
در حال فنا وصول متصور نگردد پس اتصال بعد از بقای وجود محب بمحبوب تواند بود تا از
سطوت نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد چه همچنانکه ضد از صحبت ضد ضعیف
و ناچیز گردد جنس از صحبت جنس قوی شود نحن فی النار من نحن نحن
فمن للنار کیف یحترق و این جماعت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ
ضعف طاری نشود و قوی ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانکه رویم رحمة الله علیه
گوید اهل الوصول اوصل الله الیهم قلوبهم فهم محفوظوا القوی ممنوعون من الخلق
ابدا و هم چنانکه قوی ایشان از تلاشی محفوظ بود ذوات ایشان از تأثر و تغیر بسبب
مخالطت با خلق و مشاهدت شواهد ممنوع بود چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب
تغیری و وهنی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست
چنانکه ذو النون رحمة الله علیه گفته است ما رجع من رجع الا من الطریق و ما وصل الیه
احد فرجع عنه و یحیی معاذ رحمة الله علیه گفته است العمال اربعة تایب و زاهد

ومشتاق وواصل فالتائب محجوب بتوبته والزاهد محجوب بزهده والمشتاق
محجوب بحاله والواصل الذی لا یحجبه عن الحق شیء و هیچ حجابی از ممکنات سرّ واصل را بینهم اورا
از مشاهده محبوب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند کرد اینجا چه رجوع واصل
در همه حال با محبوب خود بود چنانک ابو یزید رحمة الله علیه گفته است الواصلون علی ثلثة
احرف همهم الله وشغلهم فی الله ورجوعهم الی الله و اتصال بر دو قسم است اتصال
شهودی و اتصال وجودی اتصال شهودی وصول سرّ محب است بمحبوب در مقام مشاهده
چنانک نوری رحمة الله علیه گفته است الاتصال مکاشفات القلوب ومشاهدات
الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصافش بدان
و مر این منزل را نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و این حال را السیر فی الله
خوانند چندانک سالکان این راه قطع کنند بنهایت رسند و چون در دریا بدان رسند هنوز
اول منزل بود از منازل وصول و بعمر ابدی در آخرت بنهایت آن نتوان رسید چنانک شیخ
الاسلام رحمه الله علیه گفته است واذا تحققت الحقایق یعلم العبد مع هذه الاحوال
الشریفة انه بعد فی اول المنزل فاین الوصول هیهات منازل طریق الوصول لا تقطع ابد
الآباد فی عمر الآخرة الابدی فکیف فی العمر القصیر الدنیوی والله الموفق

فصل دهم در وصیت و خاتمت چون سخن در بیان تفاصیل ابواب عشره
باخر رسید و ذکر احوال و مقامات سالکان طریق صفت بدرجه وصول کشید اقتصار
برین مقام و تقصیر ذیل کلام لازم شد و لیس وراء عبادان قریة الکون بوصیتی نافع
و دعای طایع ختم کنیم باید که طالبان فواید این تالیف و راغبان عواید این تصنیف

در مطالعه این و دیگر کتب چهار چیز رعایت کنند اول آنک منشأ داعیه مطالعه را بان
جویند تا سببی از اسباب عرضی نفسانی نباشد مانند دفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع
کلام یا طلب سکوت یا حفظ حکایات و روایات از جهت آنک در اثنای محاورات کلام و محل
اظهار معرفت خرج کنند یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیه قایل چه منشأ
این دواعی نبود الا اوصاف ذمیمه و اخلاق ذمیمه نفس و از مطالعه هیچ نفع حاصل
نیاید پس داعیه طالب باید که از انواع این شوایب خالص بود و باعث او بر مطالعه
جز محض طلب حق و استرشاد طریق مستقیم نباشد بر مثال بیماری که طلب شفا کند و بمطالعه
کتب طبی رغبت نماید تا حق سبحانه ببرکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات مشایخ
و منع از فواید و عواید آن بر وی گشاید و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنک بعد از تخلیص
نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارند و بیش از تولد ملال خاطر آن را ترک گیرند تا
بافراط که نتیجه تعدی نفس است نکشد و صفای فهم بکدورت نینجامد سیم آنک بر فهم
ظاهر آن قناعت ننمایند و بدانند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشایخ ظهری
و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عمل بجای نیارند از فهم
بطن اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بهره نیابند
و علی هذا هر فهمی دلیل عملی و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام رسند
و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجه علم او باشد و ازینجا
معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام الهی و حدیث نبوی متعذر کسی نباشد و اما
کلمات مشایخ هر که اقتفا آثار ایشان نماید و پایه پایه از مدارج و معارج اعمال و علوم

ان ترقی کند و موشوصول بمقام متکلم دلبرد مدرک بمنتهای بطون کلام وی رسد
جهارم آنکه بعد وجدان مقصود ازو استعمال نماید و بر تحمل مشاق طلب و امتداد زمان
آن صابر و ثابت باشد و بر مقتضای من فهم علی شیئیم می رساند تا شد بمقصود رسید

لا یوسئنک عن مجد تباعده فان للمجد تدریجا و ترتیبا

ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمو وتنبت انبوبا فانبوبا اللهم خلص نیتی
فیما عنیت به من تالیف هذا المختصر عن شوایب النفس والهوی وانفع بما ادرجته
فی طی سواده جمیع مطالعیه ونفسی اولا واجعله وسیلة لی الی الجنة علی
علی انی ناض بان احل الهوی واخلص منه الاعلی والالبا واجعلنی من احبهم واريد
التشبه بهم من احبابک واحشرنی فیمن اکثر سوادهم بالانتما الیهم من اولیائک
ویرحم الله عبدا قال امینا امین یارب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین

تم کتاب مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة فی وقت الظهر
لعشر الاول من جمادی الاول بعون الخالق الاخر والاول
علی ید العبد الفقیر الراجی الی رحمة الملک اللطیف الحبیب
محمد بن الحسن بن علی العبد الجاسی احسن الله
ما به وعفو ذنوبه و ذنوب والدیه ولجمیع
المومنین والمومنات برحمتک
یا ارحم الراحمین

[illegible]
لعل الذی یعفو عنی بفضله و یغفر زلاتی [illegible]

رب تمم

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب؛ ربنا انك جامع الناس ليوم لا ريب فيه ان الله لا يخلف الميعاد؛ بسم سپاس آفریدگاری را که آغاز همه از وست و انجام همه با اوست بلکه خود همه اوست؛ و درود بر گزیدگانی که بما از حلو اند با غاز و انجام؛ خصوصا بر محمد و آلش علیهم السلم؛ دوستی عزیز از محرمان که نیکو التماس کرد که بنمایی از انجام سالکان راه آخرت مشاهده کنند؛ از انجام کار آفرینش شبیه بآنچ در کتاب خدا مسطورست و بر زبان انبیا و اولیا علیهم السلم مذکور؛ از احوال قیامت و بهشت و دوزخ؛ و غیر آن تبیین کند بر آن وجه که اهل بینش بعیان می بینند نه بر آن وجه که اهل دانش بیان می کنند؛ و هر چند اجابت این التماس متعذر بود؛ بحکم آنک نه هرچ هست نصیب هر کسی است؛ و نه هرچ نصیب کسی است بتواند دید؛ و نه هرچ بیند بتواند دانست؛ و نه هرچ داند بتواند گفت؛ و نه هرچ بگوید بتواند نبشت؛ چه اگر دیدن معین بود؛ دانستن ممکن نتواند بود؛ و اگر دانستن مصور بود؛ گفتن با جواب نتواند بود؛ و اگر گفتن مصرح بود؛ نوشتن بتعریض و تلویح نتواند بود؛ و لیس الخبر کالمعاینة؛ فکیف اذا کان الخبر بالایماء و الاشارة؛ و چون خاطر شریف آن ملتمس است جان پذیر از اسعاف آنچ ممکن باشد؛ پس اگر این تذکره از آنچ مراد آن عزیز قاصر باشد؛ باید که بعذر واضح است معذور فرمایند؛ ان شاء الله و ما توفیقی

الا بالله علیه توکلت و الیه انیب؛ ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله کان علیما حکیما؛ یدخل من یشاء فی رحمته و الظالمین اعد لهم عذابا الیما؛ اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه؛ و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه؛ و ادخلنا برحمتک فی عبادک الصالحین من عبادک انک علی کل شیء قدیر؛ ابتدای شروع در طلب وضع اساس این تذکره بر بیست فصل اتفاق افتاد؛ و فهرست فصول اینست

فصل اول در صفت راه آخرت و ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم از آن و آفات اعراض؛ بدانک راه آخرت ظاهرست و رهروان معتمد و نشانهای راه هلکتو و سلوکش

آسان و لکن مردم از آن معرض اند ∴ وکأین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم
عنها معرضون ∴ اما سبب آسانی سلوک آنست که این راه هم آنست که مردم از آنجا آمده است
پس آنچه دیدنی است بچشم دیده است و آنچه شنیدنی بگوش شنیده و لکن فراموش کرده
است ∴ ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما ∴ و از این جهت می گویند
ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا ∴ و در فراموشی از آن بمانده است که چشمی که بآن چشم دیده است
و گوشی که بآن گوش شنیده است باز نمی کند تا حالتی که بدین رسیده است ∴ وان تدعهم الی
الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون ∴ چه اگر شنیدی شنیده اول
یاد کردی ∴ کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره ∴ و اگر دیدی دیده اول بار شناختی ∴ من
نظر اعتبر ومن اعتبر عرف ∴ و اول الدین معرفته ∴ و اما سبب اعراض سه چیز است چنانکه
گفته اند ∴ رؤساء الشیاطین ثلثة ∴ یکی شوایب طبیعت مانند شهوت و غضب و توابع
آن از حب مال و جاه و غیر آن ∴ تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی
الارض ولا فسادا ∴ دوم وساوس عادت مانند تسویلات نفس اماره و تزیینات اعمال
غیر صالحه بسبب خیالات فاسده و اوهام کاذبه و لوازم آن از اخلاق رذیله و ملکات
ذمیمه ∴ قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا ∴ سیم نوامیس امثله مانند متابعت غولان آدمی پیکر و تقلید
جاهلان عالم نما ∴ و اجابت استغوا و استهوای شیاطین جن و انس و مغرور شدن بخدع
و تلبیسات ایشان ∴ ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا
لیکونا من الاسفلین ∴ و تمامه اعراض آنچه از آن شقاوت جاودانی باشد ∴ ومن

یعرض

اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ∴ ونحشره یوم القیمة اعمی ∴ قال رب لم
حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا ∴ قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی ∴
و کدام شقاوت بود بالای آنکه کسی بنزدیک خدای منسی باشد ∴ و کوری درین موضع
کوری دل است ∴ فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور ∴ و آنرا
مراتب است ∴ ختم و طبع و رین ∴ ختم الله علی قلوبهم ∴ بل طبع الله علیها ∴ کلا
بل ران علی قلوبهم ∴ و این نهایت مراتب کوری است که مودی است بحجاب بدلیل
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ∴ و بیدل کردن آفات آنست که پوشیده بر کسانی که
مردمان ایشان را از راه برانند و سیر کنند از راه بی خبر باشند ∴ یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون ∴ و متابعت ایشان الا ضلال نتیجه ندهد ∴
وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون ∴
پس بر طالب سلوک جز اعتصام بحبل الهی ∴ کی و اعتصموا بحبل الله جمیعا ∴ و تمسک
بکلمات تامات او کی ∴ و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته نیست ∴ و کفی
بربک هادیا و نصیرا فصل دوم در اشارت بمبدأ و معاد و آنکه آن نظرتست
او بعید از آنجا و ذکر شب قدر و روز قیامت مبدأ نظر اولی است و معاد عود بآن
فطرت ∴ فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک
الدین القیم ∴ بازل خداوند و هیچ نه ∴ کان الله ولم یکن معه شیء ∴ پس خلق را از نیست
هست کرده اند ∴ وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا ∴ باز خلق نیست شوند
و خدا هست بماند ∴ کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام ∴ پس چنانک

هست شدن خلق بعد از نیستی مبدأ خلق است و نیست شدن بعد از هستی معاد شان
باشد چون آمدن و رفتن مقابل یکدیگر بودند هر یکی عکس دیگر توانند بود کما بدأنا
أول خلق نعیده و از اینجاست که بحکم مبدأ خدا بگوید و خلق جواب دهد الست
بربکم قالوا بلی و بحکم معاد خدا بگوید هم خدا جواب دهد لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار و خلق چون اول از خدا وجود یافته اند بود نه اند پس هست شدن
بآخر وجود با خدا سپارند و ان الی ربک الرجعی باشد پس نیست شوند کل
شیء هالک الا وجهه منه المبدأ والیه المنتهی یعنی اول هستی است که آدم را
در آنجا بود اسکن انت وزوجک الجنة و هستی بعد از نیستی آمدن بدنیاست
اهبطوا منها جمیعا و نیستی دوم که فنا در توحید است هستی که معاد توحیدان
بآنجاست ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
آمدن از بهشت بدنیا توجه از کمال بنقصانست و سفاکان از فطرت ولا محاله صدور خلق
از خالق جز بدین نمط نتوانند بود و رفتن از دنیا ببهشت توجه از نقصان بکمال و رسیدن
بفطرت و لا محاله رجوع خلق بخالق جز بدین نسق صورت نبندد الله یبدؤ الخلق
ثم یعیده ثم الیه ترجعون پس اول نزول و هبوطست و دوم صعود و عروج اول
افول نور و دوم طلوع نور نور الله نور السموات والارض باین سبب عبارت از مبدا
بشب کرده اند و از شب قدر است و عبارت از معاد بروز و از روز قیامت است در
شب قدر تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر در روز قیامت تعرج
الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و چون کمال مبدا معاد

امد

است هم چنانکه کمال شب بروز است و کمال روز بماه و کمال ماه بسال پس اگر مبدأ
شب قدر است معاد روز قیامت است و اگر شب قدر منسوب بماه دارند لیلة القدر
خیر من الف شهر روز قیامت منسوب بسال دارند یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج
الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و بوجهی اگر مبدا منسوب بروز دارند خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا معاد منسوب بسال دارند ما بین النفختین اربعون
عاما و اگر شب قدر برین گرما تفصیل دارند لیلة القدر خیر من الف شهر روز
قیامت بقدر پنجاه هزار سال است فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة موسی
که مرد مبدا است و صاحب تنزیل صاحب غربست که موضع افول نور باشد
وما کنت بجانب الغربی اذ قضینا الی موسی الامر اول ما کتب الله التوریة
و عیسی که مرد معادست و صاحب تأویل صاحب شرقست که موضع طلوع نور باشد
واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا وانه لعلم الساعة
و محمد که جامع هر دو است بوجهی متوسطست و بوجهی از هر دو مبرا اما جامع بحکم
آنکه هم در مبدأ منزلتی دارد که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین لکل شیء
حیاة و حیوة الخلق محمد و هم در معاد مرتبتی که شفیع روز حشرست ادخرت
شفاعتی لاهل الکبائر و اما متوسط بحکم آنکه از وسط عالم روی بمغرب باید کرد
تا بقبله موسی باشد و بمشرق تا بقبله عیسی باشد و میان هر دو تا بقبله محمد باشد
ما بین المشرق والمغرب قبلتی و اما از هر دو مبرا بحکم آنکه لا شرقیة ولا غربیة
است ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون فصل سیم در اشارت بهر دو جهان و ذکر مبدأ آدم

در بیان جهان خدای تعالی را الحکم آنکه اول است و آخرست دو عالم است
یکی دنیا و دیگر آخرت یکی این جهان و یکی آن جهان که این مبدا است و آن معاد و حکم
آنکه ظاهر و باطن است دو عالم است یکی عالم خلق و یکی دیگر عالم امر یکی عالم ملک
و دیگر عالم ملکوت یکی عالم غیب و دیگر عالم شهادت که این محسوس است و آن معقول
و خلق را چون گذر برین عالمهاست از دنیا با آخرت و از این جهان با آن جهان و از خلق با امر
و از ملک با ملکوت و از غیب با شهادت رفتن ضروری است و انبیا را بدین سبب فرستاده
اند تا ایشان از عالمی بعالمی خوانند چنانکه بعضی از مقدمات گذشت پس دعوت
نبی با نبأست و نبا از عالم است که خلق با آنجا می روند عم یتساءلون عن النبإ العظیم
الذی هم فیه مختلفون خلق در دنیا در برزخ اند و برزخ سدی است ظلمانی
متوسط میان مبدا و معاد ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و بعضی مردم اینجا
خفته اند و بعضی مرده خفتگان را حکم آنکه الناس نیام الدنیا حلم و مردگان
حکم آنکه اموات غیر احیاء وما انت بمسمع من فی القبور و بیداری زندگی بود و آن
خواب برخاست و قیامت برخاستن بود فاذا ماتوا انتبهوا من مات فقد قامت قیامته
و لکن مرگ دو مرگست یکی ارادی موتوا قبل ان تموتوا و دیگر طبیعی اینما تکونوا
یدرککم الموت مرگ ارادی هر که بمیرد بزندگانی جاودانی زنده شود مت بالارادة
تحیی بالطبیعة و هر که بمرگ طبیعی بمیرد در هلاک جاودانی افتد و ویل لمن انتبه
بعد الموت سر قیامت هر پیغمبری کشف انبیا را اجازت سر آن کشف نداده اند
چه انبیا اصحاب شریعت اند اصحاب قیامت دیگر اند انما انت منذر من یخشیها

ولکل

ولکل قوم هاد محمد علیه السلام بقرب قیامت مخصوص است بعثت انا والساعة
کهاتین حال سر قیامت چنین است یسألونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت
من ذکریها الی ربک منتهیها انما انت منذر من یخشیها قیامت روز ثوابست و دنیا
روز عمل الیوم عمل بلا ثواب وغدا ثواب بلا عمل پیغامبران در روز قیامت
گواهان باشند وکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا
حاکم قیامت دیگرست وجیء بالنبیین والشهداء وقضی بینهم بالحق شریعت را
ایشان شارح گرفته اند و قیامت مقصد صاحب شریعت می گویند قیامت ما ادری
ما یفعل بی ولا بکم خلق سالکان اند و تا اثری از مقصد بسالک نرسد سلوکش
دست ندهد چه هیچ سالک تا از مقصد آگه نشود و بدان راغب نگردد در حرکت
نیاید و آگاهی از مقصد معرفتست و رغبت بدان محبت پس تا عارف محب باشد
او را سلوک دست ندهد و معرفت و محبتش وصولست و کمالش عین وصول و آنرا
حشر خوانند المرء یحشر مع من احب و در آگاهی مراتب است چون ظن و علم و ابصار
ظن توجهی این جهانی است و علم آن جهانی چه اینجا الا انهم فی مریة و آنجا ثم
لنحشرکم الی یوم القیمة لا ریب فیه و علم توجه آن جهانیست و مشاهده و رویت آن
جهانی لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین اثر اول که از وصول
بسالک رسد ایمانست و اثر دوم ایقان تحقق ان هذا لهو حق الیقین ایمان
بحسب آنچ در عالم غیب اند از محجوب اند یؤمنون بالله والیوم الآخر و ایقان بحسب
آنچ در عالم مشاهدند از مشاهد اند پس ایمان نصیب اهل دنیاست یؤمنون بالغیب

وایمان نصیب اهل آخرت ۞ و بالآخرة هم یوقنون ۞ اینجا آنکه ما او نعیم الیقین
می گویند ۞ دعوت با ایمان است ۞ آمنوا بربکم ۞ و کمال ایمان بالغات است ۞ واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین ۞ ایمان امر اثبت با اول ۞ قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم ۞ بوسط ۞ وقلبه مطمئن بالایمان ۞
بآخر ۞ یا ایها الذین آمنوا آمنوا ۞ بسر ایمانی با فی است بعد از ایمانی ۞ اذا ما اتقوا
وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ۞ و ایمان این شرایط است ۞ فلا وربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما ۞ اول انقیاد بفرمان بعد از آن رضا بقضا بعد از آن تسلیم ۞ و ایقان نیز مراتب
است ۞ کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسألن یومئذ عن النعیم ۞ مشاهده دوزخ بعد
از حصول علم الیقین است ۞ و مشاهده بهشت سؤال از آنکه هنوز حکم غیب دارد
بعد از حصول عین الیقین ۞ چه با علم هنوز حجابی باقی است بعین و باعین باقی است باش اهل
گمان شده اند که قیامت هم بزمان دور است ۞ وما امر الساعة قائمة ۞ و هم بمکان ۞
ویقذفون بالغیب من مکان بعید ۞ و اهل یقین دانند که هم بزمان نزدیک است ۞ اقتربت
الساعة ۞ و هم بمکان ۞ واخذوا من مکان قریب ۞ یوم یرونه بعیدا ونریه قریبا
پیغامبر علیه السلام خود دست دراز کرد و میوه بهشت بگرفت ۞ و حارثه مشاهده
این حال نکرد بی آنکه مؤمن حقیقی است حکم نکرد ۞ اذ قال له کیف اصبحت یا حارثة
قال اصبحت مؤمنا حقا قال علیه السلام لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک قال رایت اهل

الجنة

الجنة یتزاورون و رایت اهل النار یتعاوون و رایت عرش الهی بارزا فقال
علیه السلام اصبت فالزم ۞ فصل چهارم در اشارت بمکان و زمان آخرت دنیا
چون ناقص است بمثابت کودک طفل او را از دایه و گهواره گزیر نیست ۞ دایه او زمان
است و گهواره او مکان ۞ و بوجهی پدر او زمان است ۞ و مادرش مکان ۞ و زمان و مکان
هریک باثری از آثار مبدع خود مخصوص ۞ و آن احاطت است بکاینات ۞ چه عین احاطت خدا راست
والله بکل شیء محیط ۞ و اثرش غیر او را ۞ زمان را احاطت که اثر مبدع اوست چنان حاصل
آمد که بعضی اول شد ۞ و بعضی آخر ۞ و مکان را چنانکه بعضی ظاهر شد ۞ و بعضی باطن ۞ و چون
هر دو ناقص و طبع تام نیستند هیچ کدام در هیچ کدام تام نیست ۞ هر وجود در بعضی از
زمان اقتضا عدم دیگر بعضی کند ۞ و حضور در بعضی از مکان اقتضا غیبت دیگر بعض کند ۞ گذشته
زمان نیست است ۞ و آینده هم چنین الا زمان وجود دارد زمان حال است ۞ که کمترین زمانست
و آن خردی مقدار ندارد ۞ و حکما آنرا آن خوانند ۞ و الا مکان را احاطتی هست ۞ همه مکانها
هستند جز دیگر از او ۞ و همه مکان آنست ۞ که آسمان و زمین و دیگر کاینات را حاوی است
و آخرت از مکان و زمان مبرا است ۞ چه از نقصان منزه است ۞ اما نشانها که آن را با اهل
زمان و مکان دهند ۞ گاه زمانی بود ۞ و گاه مکانی با لسان ۞ قومی بود ۞ و نشان زمانی چنین
زمانی تولد بود مانند حال ۞ و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب ۞ و نشان
مکانی فراخ تر مکانی ۞ جنة عرضها کعرض السموات والارض ۞ و ابداع هم زمانی
نیست ۞ و صفت و بکمتر زمانی کنند ۞ و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر ۞ پس مبدا
و معاد از بن روی بهم مشابه اند ۞ فرق آخر آنست که تعلق بزمان و مکان هم بی سیافت

لازم

کرد اما تعلقش بقلت زمان چنانک گفته اند الیقین خطرات و بوسع مکان
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **فصل ششم در انسان**
بحشر خلایق زمان علت تغیر است علی الاطلاق و مکان علت تکثر علی الاطلاق
و تغیر و تکثر علت محجوب شدن بعضی موجودات از بعضی پس چون بقیامت زمان و مکان
مرتفع شود حجابها برخیزد خلایق اولین و آخرین مجتمع باشند پس قیامت روز جمعست
یوم یجمعکم لیوم الجمع و بوجهی روز فصلست چه دنیا کون متشابه است در وی حق و
باطل متشابه نماید متخاصمان در برابر یکدیگر نشسته اند آخرت کون مباینت
و یوم یقوم الساعة یومئذ یتفرقون حق از باطل جدا کنند لیمیز الله الخبیث
من الطیب حکومت متخاصمان فصل کنند و تحقیق حق و بطلان باطل حکم کنند
لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة لیحق الحق و یبطل الباطل پس روز فصل
اینست اما این فصل هم اقتضای آن جمع می کند که در پیش یاد هذا یوم الفصل جمعناکم
والاولین حشر جمع باشد پس روز حشر است و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا
اما حشرها متفاوتست قومی را حشر است که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و قومی
چنین یوم یحشر اعداء الله الی النار و بر جمله حشر هر کسی با آنچه سلوک در طلب آن بوده
باشد و احشره مع من تولاه و بدین سبب و احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و همچنین
فوربک لنحشرنهم و الشیاطین تا حدیثی لو احب احدکم حجرا لحشر معه و چون
آثار افعال مدبران برازخ حیوانی چنانک بعد ازین گفته شود مصور و حاضر کنند آن
اصناف را جمله حشر کرده باشند و اذا الوحوش حشرت و حشر هر کسی بصورت ذاتی

الکبر

آن کس باشد بود چه آنجا حجابها مرتفع است که برزوا لله الواحد القهار با این سبب
یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة و الخنازیر و خود هم درین جهان
و جعلنا منهم القردة و الخنازیر و عبد الطاغوت و لکن ایشانم کسانی ببینند
که اهل آن جهان باشند ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون **فصل هفتم در ذکر**
احوال اصناف خلق در آن جهان و ذکر بهشت و دوزخ کسانی که درین عالم در معرض
سلوک راه آخرت اند سه طایفه اند و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب
المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و السابقون السابقون و هم چنین
فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات سابقان اهل
وحدت اند از راه و از سلوک منزه بل خود مقصد همه سالکان ایشانند
و لا تعد عیناک عنهم ایشان آن گروه اند که ان حضروا لم یعرفوا و ان غابوا
لم یفقدوا و اهل یمین نیکان عالم اند و ایشان را مراتب بسیار است بحسب درجات
بهشت و در ثواب متفاوت اند و لکل درجات مما عملوا و اهل شمال بدان عالم اند
و ایشان را اگر چه مراتب است بحسب درکات دوزخ اما در عذاب متساوی اند
قال لکل ضعف و لکن لا تعلمون و هم چنین انهم فی العذاب مشترکون
و هر سه طایفه را گذر در دوزخ است و ان منکم الا واردها اما سابقان
یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف ایشان را در دوزخ گرفتاری نیست عبرناها
و هی خامدة سخن یکی از امامان اهل البیت است علیهم السلام بجواب آنک پرسیدند
که شما را گذر بر دوزخ باشد و اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند و اهل

شمال را در انجا بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا سابقان
و اهل یمین بهشت رسند اما کمال اهل یمین بهشت باشد و کمال بهشت سابقان
ان الجنة اشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة ایشان بهشت التفاتی نبود
لم یدخلوها وهم یطمعون ایشان اهل اعراف اند وعلی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم ایشان همه حالها یکسان باشد لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا
بما آتیکم صفت حال ایشانست اهل شمال اهل تضاد اند با حوال متضادی که درین
عالم تقابل است مانند هستی و نیستی و مرکب اند کالی و علم و جهل و قدرت
و عجز و لذت و الم و سعادت و شقاوت با نمانده اند زیرا که خود با ز مانده اند
و از خود بخود خلاص نتوانند یافت کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم همیشه میان دو طرف سموم و زمهریر دوزخ
متردد باشند گاه باین معذب گاه بآن لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم
ظلل چون بدین بنیاد بعد طاعت که اول مرتبه است از مراتب یمان نرسیده اند
و زمام اختیار بدست گرفته باخر محجوب بمانده اند کلما ارادوا ان یخرجوا
منها اعیدوا فیها و اهل یمین اهل بهشت اند همیشه در سلوک باشند کمالی
بعد از کمالی و درجه بالای درجه حاصل می کنند لهم غرف من فوقها غرف
از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
الحزن علی ما فات والخوف مما لم یأت چون بعینیا محجوب بوده اند
وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم

باخرت

باخرت مغفار مطلوب شده اند فیها ما یشاؤن اما حکم عدالت یکی از جبر
و اختیار نصیبی باشد پس اگر این طایفه را بیکی از دو طرف تضاد مبتلا بسبی
باشد آن تضاد نه تضاد حقیقی بود و ایشان بآن معاقب باشند بل
مثاب باشند و این مانند حرارت و برودت زنجبیل باشد و کافور که
غریزی اند نه چون حرارت و برودت سموم و زمهریر که غریب ان الابرار یشربون
من کأس کان مزاجها کافورا ویسقون فیها کأسا کان مزاجها زنجبیلا هم
چنانکه منازعت اهل بهشت منازعتی مجازی باشد یتنازعون فیها کأسا
لا لغو فیها ولا تأثیم لاجرم ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا
علی سرر متقابلین اما مخاصمت اهل تضاد مخاصمتی حقیقی باشد ان
ذلک لحق تخاصم اهل النار لاجرم کلما دخلت امة لعنت اختها پس حرارت
و برودت که متضاد اند گاه هر دو طرف سبب عذاب قومی اند چنانکه اهل دوزخ را
و گاه یک طرف سبب راحت قومی است که آن بردا وسلاما است اهل بردالیقین را
و دیگر طرف که نار است سبب عذاب کسانی که مقابل ایشان باشند و گاه هر دو طرف سبب
راحت قومی چنانکه زنجبیل و کافور بهشتیان و بهم خون نار که عذاب قومی است
مانند نار الجحیم و گاه راحت قومی مانند آن نار که شخصی از نسیم الجنة والنار علیه السلم
التماس کرد که یا نسیم النار اجعلنی من اصحاب النار تا او بخندید و فرمود که جعلتک
و بعد از آن دیگر حاضران فرمود که انا اهل قیامت باشید و نیستی با هم اضافا
نیستی فنه که بقیامت خاص و عام را باشد کل شیء هالک الا وجهه و نیستی لطف

که اهل وحدت را باشد، من احبنی بحوت اثره، و نیستی عقوبت که اهل دوزخ را
باشد لا تبقی ولا تذر. **فصل هفتم در اشارت بصراط** صراط راه خدایست
وانک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات والارض ادق
من الشعر واحد من السیف. تاریک سبب آنکه اگر اندک میلی بیکی از دو طرف
تضاد افتد موجب هلاک بود. ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار. و تیزی
بسبب آنکه مقام بر وی هم مقتضی هلاکت بود. ومن وقف علیها شقته بنصفین
دوزخیان از صراط بدوزخ افتند. وان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون
از دو جانب صراط دوزخ است. الیمین والشمال مضلة. بخلاف اعراف که الجنة
علی یمینهم والنار علی شمائلهم. اگرچه یمین و شمال آنجا یمین باشد. کلتا یدی الرحمن یمین
**فصل هشتم در اشارت بصحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملایکه و شیاطین
بر بندگان یزدان** قول و فعل مادام که در کون اصوات و حرکات باشند ثبات و بقا و ثبات
نه صفت و چون بکون کتابت و تصویر آیند باقی و ثابت شوند و هر کی فعلی باقی کند
یا بکوید آثار آن او باقی ماند. و باین سبب کویا اقتضای اکتساب ملکه باشد
که با وجود آن ملکه صدور آن از قول یا آن فعل آسان بود. و اگر چنین نبودی هیچ
کس هیچ علم و صناعت و حرفت نتوانستی آموخت. و تادیب کودکان و تکمیل
ناقصان را فایده نبودی. پس آن اثرها که از اقوال و افعال مردم باقی ماند
بصفت مثابت کتابت و تصویر آن اقوال و افعال باشد. و محل آن کتابتها
و تصویرها را کتاب اعمال و صحیفه اعمال خوانند. چه اقوال و افعال چون متشخص

شوند کتابت شده باشد چنانکه گفتیم ان شاء الله. و کاتبان و مصوران آن مکتوبات
و مصورات کرام الکاتبین باشند. قومی بر یمین باشند حسنات اهل یمین نویسند
و قومی بر شمال باشند سیئات اهل شمال نویسند. اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین
وعن الشمال قعید. در خبر است که هر که حسنه کند از آن حسنه فرشته در وجود آید
که او را مثاب دارد. و هر که سیئه کند از آن سیئه شیطانی در وجود آید که او را معذب
دارد. و خود در قرآن می کوید. ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم
الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نحن اولیاؤکم
فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة. و بمقابل هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل
علی کل افاک اثیم. و هم چنین. ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له
قرین. و یمین است بعبارت اهل دانش ملکه گفته اند و بعبارت اهل بینش ملک و مقصود
از هر دو یکی است. و اگر نه ثبات و بقا این ملکات بودی خلود ثواب و عقاب بر اعمال
که در زمانی اندک کرده باشند وجهی نبودی. ولیکن انما خلد اهل الجنة فی الجنة
بالحسنات واهل النار فی النار بالسیئات. پس هر که مثقال ذره نیکی یا بدی کند
این نیکی یا بدی در کتابی مکتوب و مصور شود و مؤبد و مخلد بماند. و چون نابینش چشم
ایشان دارند که اذا الصحف نشرت کسانی که از آن غافل بوده باشند گویند. ما لهذا
الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا. و همچنین
در اخبار بسیار آمده است که از گفتن تسبیحی یا فعل حسنه مثلا حوری یا قصری بینند
که در بهشت جاودان از آن متمتع می باشند و در دیگر جانب همچنین. و هم چنان باشد

که درین جهان از سیئات گناه کار از اشخاصی افرینند کی بسبب محبت و عشق بت نومی
شوند چنانکه در قصه پسر نوح آمده است انه عمل غیر صالح و در بنی اسرائیل آمده
ولقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین من فرعون انه کان عالیا من المسرفین
و در خبر است که خلق الله الکافر من ذنب المؤمن و امثال آن بسیار است و این
جمله حکم آن دارد کی وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون پس هیچ
در نظر اهل دنیا از ورای حجاب این اغیر حیوان نمی بینند چون آن حجاب و غطا از پیش
برگیرند کی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و این آنگاه بود کی ازین
حیات کی حقیقت مرگست بمیرند و بحیات آن جهانی که مرگ این جهانی است زنده شوند
اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس
بخارج منها آن احسان ببینند کی باشد اینست اجابت دعاء رب ارنی الاشیا
کما هی پس مردکس را بعد کشف غطا و حدت بصر کتاب خود بباید خواند و حساب
خود بباید کرد وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه
منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و اگر سابق الخیرات باشد
یا اهل یمین الحکم کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون کتاب از پیش و یا از جانب
راست بدو دهند فاما من اوتی کتابه بیمینه و اگر به از جمله منکوسان که ولو
تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم یا از اهل شمال کتاب از پس و یا از ظهر یا او دهند
یا از جانب چپ و اما من اوتی کتابه وراء ظهره و اما من اوتی کتابه بشماله
فصل نهم در اشارت بحساب و طبقات اهل حساب در روز حساب مردمان

سه طایفه باشند طایفه یدخلون الجنة بغیر حساب و ایشان سه صنف
باشند اول سابقان و اهل اعراف که از حساب منزه باشند در خبر است که
چون دیو شان الحساب کاه برین فو قسنکان از شان حساب طلبند گویند
چه بما داده اید کی حساب باز دهیم خطاب از حضرت عزت برسد کی راست
می گویند شما را حساب ایشان نگاه نیست و خود خطاب با پیغمبر است در حق جماعتی
که ما علیک من حسابهم من شیء و صنف دوم جماعتی از اهل یمین که بسیار اقدام
نموده باشند و صنف سیم جماعتی که دیوان اعمال ایشان از سیئات خالی باشد
و اما اهل حساب نیز سه صنف اند اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات
خالی باشد و طایفه دوم کسانی که حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون
در شان ایشانست وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طایفه
سیم از اهل حساب که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و ایشان دو صنف باشند
صنفی که حساب خود می کنند همیشه حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا بتنبیه
ایشان لاجرم بقیامت یحاسب حسابا یسیرا و صنفی از حساب و کتاب غافل بوده باشند
لاجرم بمناقشت حساب مبتلا شوند ومن نوقش فی الحساب فقد عذب
و حساب عبارت از حصر و جمع آثار حسنات و سیئات است که بعد ما فنه باشد
بالحلم عدل جزا بدیشان بکشند و موقفان همیشه مشاهده موقف حساب باشند
لان حق حساب الموقفین لا بیوم القیامة فصل دهم در اشارت بوزن اعمال
و ذکر میزان والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون

وَمَن خَفَّت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم . پس اثر فعلی که اقتضاء اطمینان
نفس فاعل کند نسبت آن بثقل اولی چه ثقلاء کشتیها را از اضطراب و حرکت
نا بهموار نگاه دارند . و پس اثری که اقتضای تغیر نفس و تتبع اهوا مختلف کند نسبتش
بخفت اولی . چه خفیف این کی تغیری که در هوا حادث شود در حرکت آید و حرکاتش
از نظام خالی بود . و اطمینان نفس تمام رضا بود لاجرم . فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة . و اختلاف حرکات نفس از متابعت هوا و هوا بود در
هاویه بود لاجرم . و اما من خفت موازینه فامه هاویه . و پس ابلیس را از آتش
آفریده اند و آدم را از خاک . خلقته من نار و خلقته من طین . و آتش خفیف است
و خاک ثقیل پس افعال ابلیسی اقتضا خفت کند . و افعال آدمی اقتضای ثقل چه کل یعمل
علی شاکلته . بعضی گفته اند که کلمهٔ لا اله الا الله میزانست هرچند فرمود انها
کلمة خفیفة علی اللسان ثقیلة فی المیزان . اما نسبت بعضی مردم سوزن و میزان
بلی است . و علامت آنک این کلمه میزانست آنست که در عدم در یک کفه و وجود
در یک کفه . و حرف استثنا کی روی با عدم دارد و روی با وجود بمثابت
شاهین است کی هر دو کفه با و ایستاده است . و این کلمه فاصلست میان مسلمان
و کافر و بهشتی و دوزخی . من قال لا اله الا الله دخل الجنة .

فصل اندر اشارت بمعنی اسما

کلام خدا دیگرست و کتاب خدا
دیگر . کلام امریست و کتاب خلقی . انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له
کن فیکون . و عالم امر از تضاد بر کنارست و از تکثر منزه هست . و ما امرنا

الا

الا واحدة . اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و تکثر است . و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین . و هم چنانک کلام مشتمل آیاتست . تلک آیات الله
نتلوها علیک . کتاب هم مشتمل بر آیاتست . تلک آیات الکتاب المبین . کلام
چون مشخص شود کتاب باشد . چنانک امر چون امضا یابد فعل شود . کن فیکون
پس صحیفه وجود عالم خلق کتاب خدا است جل جلاله . و آیات او اعیان موجودات
ان فی اختلاف اللیل والنهار . و ما خلق الله فی السموات والارض لآیات لقوم
یتقون . و این آیات در این کتاب مثبت و مبین . تا خلق بمطالعه آیات فعلی که در
آفاق مثبتست و استماع آیات قولی که در انفس مبین است بحق رسند .
سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق . و مردم را در تحت
زمان و مکان اند . آیات بر و می خوانند و با وی می نمایند یکی از بعد دیگری
و آن روزی است بعد روزی کی روی می کند . و حالی بعد حالی که مشاهده
می کند . و ذکرهم بایام الله ان فی ذلک لآیات . بر مثال کسی که نامه می خواند
سطری بعد سطری و حرفی بعد از حرفی . پس چون نظر بصیرت او بکحل
هدایت کشوده شود . چنانک اهل قیامت را گفته آمد از عالم خلق بگذرد و
با عالم امر رسد . کی مبداش از انجا بوده است . بر همه کتاب یکبار مطلع گردد
مانند کسی که از نامه مشتمل بر سطور و حروف یکبار در بنگرد عشر او باشد .
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب . و السموات مطویات بیمینه . نمی گویند بشماله
تا دانند کی اهل شمال را از طی آسمانها نصیبی نیست . و اگر نخود قدرت مطالعه

نداشته باشد چون بر وی خوانند استماع نکند حال این بود : یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم : و در سمع و بصر و کلام و کتابت اسرار بسیار است که ذکر آن درین مختصر ممکن نباشد والله اعلم

فصل دوازدهم در اشارت نفخات صور و تبدیل زمین و آسمان

نفخه صور قیامت دو نفخه است اول از جمله امانت است که اثر کند کی حیاتی دارد از اهل آسمانها و زمین که اصحاب ظاهر تنزیل و باطن تاویل اند بار محسوس و معقول خود تعویل کرده اند : و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله : و امانت ایشان بکشف عوارض صفات و آثار و دیانات ایشان باشد تا بمعاینه هستی خود دانش و بینش خود بدانند و بعضی : انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون : و مستغرق شوند : و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون : و نفخه دوم از جمله حیات ایشان بعد از امانت و قیام از خواب جهالت : ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون : و این قیام قیامت تا نه بعث بود : ثم انکم یوم القیمة تبعثون : پس ثواب و عقاب : و کسانی باشد کی دنیا و آخرت ایشان متحد شده باشد : لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا : تا آن محتاج نباشد کی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید : پس عمل و ثواب ایشان هم یکی بود : اعبد الله لا رغبة و لا رهبة بل لانه اهل لان یعبد : پس ایشان انتظار بعث و قیامت و ثواب نباید داشت : و عمر ایشان را در نشات ثانیه مکشوف

کنند

کنند کی هستی ایشان به نیستی بوده است : و نیستی به هستی : و ذات ایشان به ذاتی و بی ذاتی ذات : و صفت ایشان به صفتی : و بی صفتی صفت : کس به هستند به ظاهر چنانکه آنست که ایشان آن به ظاهر داشته اند و بواطن و حقایق به اخر ایشان بباطن و حقیقت داشته اند : و از ارتفاع حجب ظاهر و باطن حقیقت حقایق و دوان رسند پس آن زمین بود کی در نشاة اول آن زمین داشتند : و آسمان نه آن آسمان بود : یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار

فصل سیزدهم در اشارت حالهائی کی روز قیامت حادث شود و وقوف خلق بعرصات

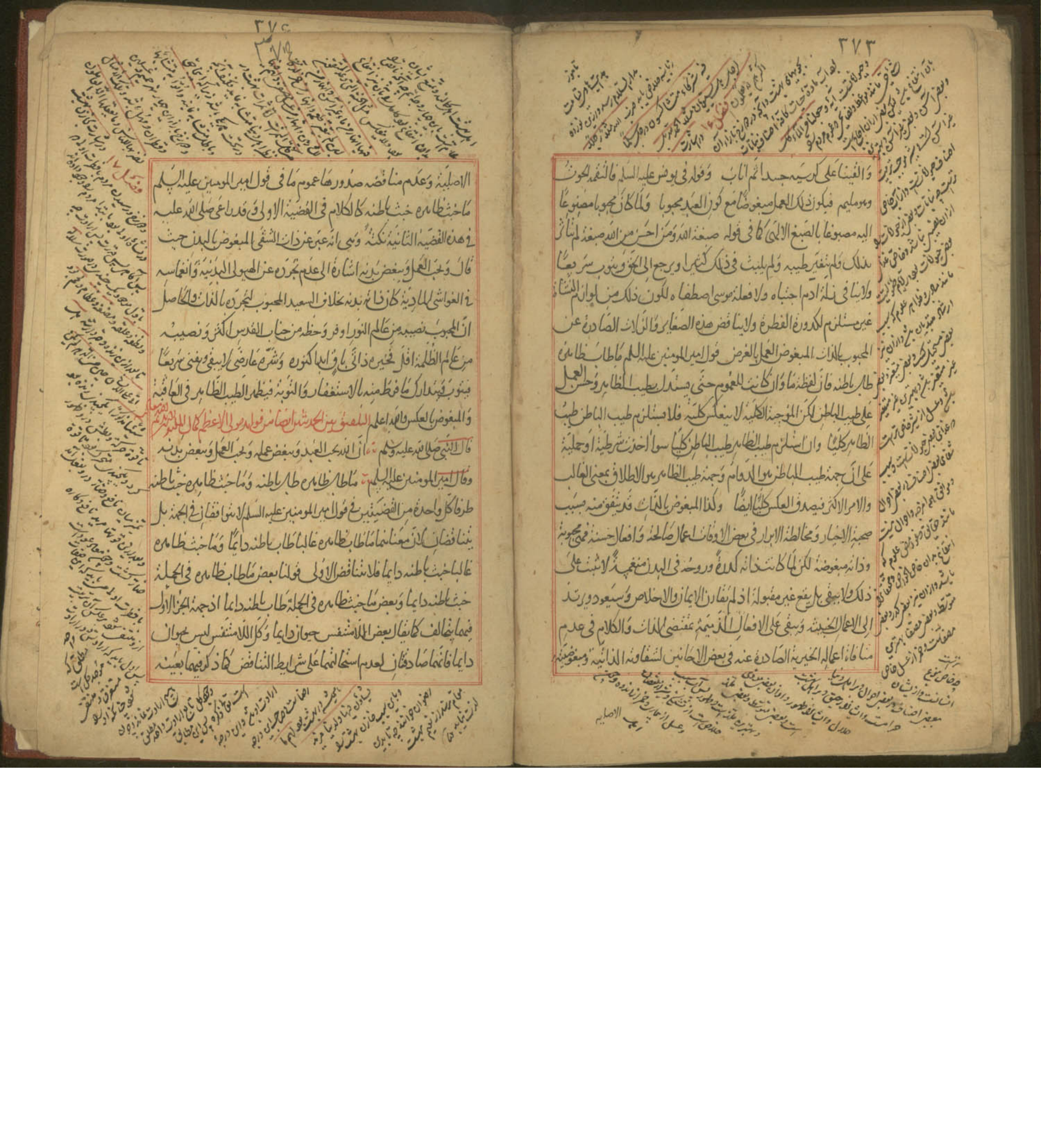
آفتاب مفیض انوار کلی است در آفرینش این عالم : و ماه آنکسان و استفاضت نور می کند : و بر ما دون خود افاضت می کند : و در وقت غیبت او کواکب مبادی فیضان انوار حق و ی : پس چون نور انوار مکشوف شود کواکب را وجودی نماند : و اذا الکواکب انتثرت : و ماه محو شود : و خسف القمر : مستفیض بمفیض پیوندد : و جمع الشمس و القمر : و جوز و النور و نور یکی شود نه از افاضت اثری بماند : و نه از استفاضت : و اذا الشمس کورت : لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا : جبالها کی سبب اعوجاج طرق وصول و مقتضای مسافات تعب سلوک است باول : کالعهن المنفوش کنند : و باخر کلی نسف کنند : و یسالونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا : فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا : یعنی تشبیه و تنزیه : و بحارها کی عبور آن جز بتوسط کشتیها رسانند بساحل نجات : و استدلال بثواقب کواکب متعذر باشد : از میان

بر گیرند وَاذا البحار فجرت تا خشکی و تری و نشیب و بالا و آسمان و زمین یکسان شوند
وَخلایق بعرصات قیامت ظاهر شوند فاذاهم بالساهرة اهل برازخ را حجب رقیق
وَکثیف از پیش بر دارند وَاذا القبور بعثرت ودر مواقف کشف اسرار بدارند وقفوهم
انهم مسئولون آنها کی از حبس برزخ خلاص یابند روی ببارگاه ربوبیت نهند
فاذاهم من الاجداث الی ربهم ینسلون وَسموم وَانیاب وَاظفار از سوام وَسباع
باز ستانند تا سورت اطراف تضاد شکسته شود یوخذ السم من الصل وَالناب
من الذیب وَالقرن من الکبش لایرون فیها شمسا ولا زمهریرا مرکز را کی محل دو طرف
تضاد سبب هلاک خلق بود بر صورت کشتی اصلح میان بهشت ودوزخ بکشند تا عرک ایرک
که هستی هستی باشد وَنفسی مطلق که حیات ابدی باشد عیان شود ودوزخ بر صورت
استری بعرصات آرند وَجیئ یومئذ بجهنم تا اهل عیان او را مشاهده کنند
وبرزت الجحیم لمن یری وَاز هول مشاهده او اخلاف بشر بنفسی خود اطلاع یابند
لولا ان حبسها الله لاحرقت السموات والارض فصل چهاردهم
در اشارت بدرهای بهشت ودوزخ مشاعر حیوانی که بدان اجزای عالم ملک ادراک
کنند هفتست پنج ظاهر وآن حواس خمسه است ودو باطن وآن خیال و وهم است
که یکی مدرک صور است ویکی مدرک معانی چه مفکره وحافظه وذاکره از مشاعر
نیستند بل اعوان ایشانند وهر نفس که متابعت هوا کند وعقل را در متابعت هوا
مسخر گرداند افرایت من اتخذ الهه هواه هر یکی ازین مشاعر سببی باشد از
اسباب هلاک او را واضله الله علی علم تا حال بر این بود وَامامن طغی وَاثر الحیوة

الدنیا

في التوفيق بين الحديثين

قال النبي عليه السلام ان الله تحب العبد ويبغض عمله ويحب
العمل ويبغض بدنه وقال امير المومنين عليه السلام اعلم ان لكل ظاهر باطنا
على مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه
التوفيق بين الحديثين ان العبد المحبوب هو الذي طاب باطنه دايما فيجب
ان يطيب ظاهره غالبا اذ الظاهر عنوان الباطن والباطن علة الظاهر و
المعلول يجب ان يناسب العلة لكن طيب الظاهر اللازم لطيب الباطن لا يستلزم
حسن العمل دايما حتى في زمان الصبى والشباب فان المحبوب قوى الاستعداد
ومن لوازم قوة الاستعداد قوة الطبيعة والنفس كما قال عليه السلام انا كالذكر
النكاح واشار به الى قوة روحه المقدسة عليه السلام ولهذا قال صلى الله عليه وسلم
خياركم في الجاهلية خياركم في الاسلام فقد يفرط منه في بدايته عند كونه
في مقام النفس قبل الوصول عند الكمال الى عالم القدس فرطات كما قال
موسى عليه السلام في قتله القبطي فعلتها اذا وانا من الضالين وقال يوسف
عليه السلام لاخوته هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه اذ انتم جاهلون وقالوا تالله
لقد اثرك الله علينا وان كنا لخاطئين او في اثناء سلوكه عند ظهور نفسه بصفاتها
وتلويناته بوهن عزايمه وفترايها كقوله تعالى لآدم عليه السلام فنسي ولم نجد له عزما
الى قوله ثم اجتباه ربه فتاب عليه وهدى وكقوله لداود عليه السلام وظن داود انما
فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا واناب وقوله لسليمن ولقد فتنا سليمن



والفينا على كرسيه جسدا ثم اناب وقوله في يونس عليه السلام فالتقمه الحوت وهو مليم فيكون ذلك العمل مبغوضا مع كون العبد محبوبا ولما كان محبوبا مصبوغا الیه مصبوغا بالصبغ الالهی کما فی قوله صبغة الله ومن احسن من الله صبغة لم يتأثر بذلك ولم يتغير طيبه ولم يلبث في ذلك كثيرا ويرجع الى الحق ويتوب سريعا ولاينافي زلة ادم اجتباه ولا فعلة موسى اصطفاه لكون ذلك من لوازم النشأة غير مستلزم لكدورة الفطرة ولاينافض هذه الصغاير والزلات الصادرة عن المحبوب بالذات المبغوض العمل بالعرض قول امير المومنين عليه السلام ما طاب ظاهره طاب باطنه فان لفظة ما وان كانت للعموم حتى يستدل بطيب الظاهر وحسن العمل على طيب الباطن لكن الموجبة الكلية لا ينعكس كلية فلا يستلزم طيب الباطن طيب الظاهر كليا وان استلزم طيب الظاهر طيب الباطن كليا سوا اخذت شرطية او حملية على ان جهة طيب الباطن هو الدوام وجهة طيب الظاهر هو الاطلاق بمعنى الغالب والامر الاكثر فيصدق العكس كليا ايضا وكذا المبغوض بالذات قد يتفق منه بسبب صحبة الاخيار ومخالطة الابرار في بعض الاوقات اعمال صالحة وافعال حسنة فهي محبوبة وذاته مبغوضة لكن لما كانت ذاته كدرة وروحه في البدن منغمسة لا يثبت على ذلك ولا يبقى بل يقع غير مقبولة اذ لم يقارن الايمان والاخلاص وسيعود ويرتد الى الاعمال الخبيثة ويبقى على الافعال الذميمة بمقتضى الذات والكلام في عدم منافاة اعماله الخيرية الصادرة عنه في بعض الاحايين لشقاوته الذاتية ومبغوضيته

الاصلية وعدم مناقضة صدورها عموم ما في قول امير المومنين عليه السلام ما خبث ظاهره خبث باطنه كالكلام في القضية الاولى وقد راعى صلى الله عليه في هذه القضية الثانية نكتة وهي انه عبر عن ذات الشقي المبغوض بالبدن حيث قال ويحب العمل ويبغض بدنه اشارة الى عدم تجرده عن الهيولى البدنية وانغماسه في الغواشي المادية كان ذاته بدنه بخلاف السعيد المحبوب لتجرده بالذات والحاصل ان المحبوب نصيبه من عالم النور اوفر وحظه من جناب القدس اكثر ونصيبه من عالم الظلمة اقل فخيره ذاتي باق ابدا كنوره وشره عارضي لا يبقى ويفنى سريعا فيتوب فيتدارك ما فرط منه بالاستغفار والتوبة فيظهر الطيب الظاهر في العاقبة والمبغوض بالعكس والله اعلم

اللمعة من الحديث المشار فوائده مولى الاعظم كما قال الملهم ~~ ~~

قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله يحب العبد ويبغض عمله ويحب العمل ويبغض بدنه وقال امير المومنين عليه السلام ما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه طرفا كل واحدة من القضيتين في قول امير المومنين عليه السلام لا يتوافقان في الجهة بل يتناقضان لان معناهما ما طاب ظاهره غالبا طاب باطنه دايما وما خبث ظاهره غالبا خبث باطنه دايما فلا تناقض الاولى قولنا بعض ما طاب ظاهره في الجملة خبث باطنه دايما وبعض ما خبث ظاهره في الجملة طاب باطنه دايما اذ جهة الجزء الاول فيما يخالف كما يقال بعض اللامتنفس حيوان دايما وكل اللامتنفس ليس بحيوان دايما فانهما صادقتان لعدم اشتمالهما على شرائط التناقض كما ذكر فيما بعينه



ولذا قولنا كل ما هو حيوان فهو متنفس وليس بعض ما هو حيوان فهو متنفس ولذا كل كاتب
فهو متحرك الاصابع وبعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع والمعوض العمل خبيث الظاهر و
المحبوب طيب الباطن والمحبوب العمل بالعكس فيصدق بعض ما خبث ظاهره طاب باطنه
وبعض ما طاب ظاهره خبث باطنه ويلزمه ليس بعض ما خبث ظاهره خبث باطنه
وليس بعض ما طاب ظاهره فطاب باطنه ايضا في فوائد في معنى كلام امير المومنين عليه السلم
سال كميل بن زياد امير المومنين عليه السلم فقال ما الحقيقة فقال امير المومنين ما لك والحقيقة
فقال كميل اولست صاحب سرك قال بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح مني فقال كميل او
مثلك يخيب سايلا فقال امير المومنين الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة فقال
زدني فيه بيانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدني فيه بيانا فقال
هتك الستر لغلبة السر فقال زدني بيانا قال جذب الاحدية لصفة التوحيد فقال
زدني بيانا قال نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره قال زدني بيانا
فقال اطف السراج فقد طلع الصبح الحقيقة هيهنا هو الشي الثابت الواجب الذي
لا يمكن تغييره باعتبار ما ولما كان كميل قدس الله روحه من اصحاب القلوب طالبا لمقام
الولاية الذي هو مقام الفنا في الذات الاحدية اقتضى حاله السوال عن الحقيقة فاجاب
امير المومنين علم بما يدل على انه مقام عال بعيد عن مقام صاحب القلب لا يرتقي اليه الا
صاحب الاستعداد الكامل منهم بتاييد نور التوفيق والهداية وسايق سابقة الحب والعناية
بطريق تخصيصهم وسير يليق بحالهم ورياضة خاصة قلبية لا نفسية وهو قوله ما لك

والحقيقة يعني اين انت من ذلك المقام حال كونك في مقام القلب واقفا مع وجودك
فقال اولست صاحب سرك اي الم اكن مستعدا لذلك المقام مع اطلاعي على سرك والسر
هو المعنى الذي لا يمكن ظهوره على المشاعر النفسانية حتى القوة الفكرية فلا يطلع عليه الا
من ترقى عن مقام النفس وقد يقال على القلب الواصل الى مقام الروح عند ترقيه في الروح
الى مقام التوحيد لشدة لطافته ونورانيته وغاية تجرده وبعده عن مقام النفس والقوى
حينئذ ولا يطلع على ذلك المعنى الا من تلك الجهة ولا ينتقش السر الا في وجهه المنور الذي
يلي الروح لا في وجهه الذي يلي النفس ولهذا يطلق عليه السر مجازا والمراد هيهنا هو
المعنى الاول فاخبر عن استعداده لذلك بترقيه عن مقام النفس بدليل اطلاعه على سره
وقوله عليه السلم في جوابه بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح مني تصديق له بانه مستعد لذلك
المقام لكنه غير واصل اليه لان رشح النور من صاحب الكمال لا يكون الا على المستعد القابل
وهذا الكلام يدل على انه عليه السلم في مقام التكميل والاستقامة والتمكين وان كميلا
في مقام القلب بلا مرية فيما لم يصل بعد الى مقام الفنا اذ لو لم يكن له عليه السلم مقام الاستقامة
والتمكين في الولاية وهو مقام البقا بعد الفنا في عين الجمع بل كان مستغرقا في الذات
الاحدية لم يكن له وجود حتى يطفح منه شي وكذا لو كان كميل في مقام الولاية مستغرقا في عين
الجمع لم يرشح عليه شي وكان عليه السلم في مقام فناء الفنا موجودا بالوجود الموهوب الحقاني
ممليا بالنور الاحدي كما وصفه النبي عليه السلم بانه ممسوس في ذات الله يطفح منه ذلك النور
عند قيامه بحق العبودية ويرشح على المستعد السالك فانظر كم بين سره الذي هو النور

الاحدى الذاتى وهو نور الوجه الباقى وبين سر كميل الذى هو نور تجليات الصفات فى مقام القلب والسر وهو نور المكاشفة والمطالعة لا المشاهدة فسر كميل هو من اوايل اسراره عليه السلم وطوالعها لا من خفايها وجلايلها وقول كميل او مثلك يخيب سايلا معناه ان للسايل حقا اذ لو لم يشعر بالمسؤل عنه بوجه لم يسأل عنه ولم يطلبه ولو لم يستعد لادراك المطلوب لم يشعر به ولهذا قيل الطلب والوجدان توأمان وقال بعض العرفا ما لم يكن الله ليعطيه لم يكن ليعطي داعيه ويصدقه قوله تعالى ادعونى استجب لكم وقوله واتيكم من كل ما سألتموه والكامل المكمل المطلع على مقتضيات الاستعدادات يجب عليه التكميل على حسب اقتضاء الاستعداد فلا يخيب السايل قطعا ولهذا اجابه اولا بقوله عليه السلم الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة وهو جواب على حسب رتبة السايل اذ السايل كان صاحب القلب وهو مقام تجليات الصفات والجلال هو احتجاب الوجه الباقى بحجب الصفات كما ان الجمال هو نور الوجه من دون الحجاب والوجه هو الذات الموجود مع جميع لوازمه والسبحات هى الانوار وانوار تجليات الصفات هى حجب الوجه وتسمى سبحات الجلال كما ان انوار تجلى الذات تسمى سبحات الجمال وقوله من غير اشارة اى بلا اشارة ما ولو عقلية او روحية لانها تشعر بالتثنية عبارة عن مقام الفنا المحض اى الحقيقة هى طلوع الوجه الباقى لكشف حجب الصفات عنه لتفنى سبحات وجهه ما سواه كما قال تعالى كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذى الجلال والاكرام وقال كل شيء هالك الا وجهه ومصداق ذلك قول النبى عليه السلم ان لله تعالى سبعين الف حجاب من نور وظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه

بصره

بصره من خلقه فنبهه عليه السلم الى مقام الفنا والبروز من وراء حجب الصفات الى عرصة كشف الذات فلم يكتف بذلك لوفور قوة استعداده وعلمه بان ذلك الكشف قد يكون مع كون صاحبه فى مقام التلوين ولا يدل على مقام الوحدة الابالاً لتزام وان الذات الاحدية لا يخلو عن الصفات التى بلغ فيها دايما واستزاد البيان فقال عليه السلم محو الموهوم مع صحو المعلوم فاشار عليه السلم بالاول الى ان التلوين انما يكون بحسبان صاحبه وجود غيره بالتوهم وليس فى الحقيقة وجود الغير الا نفسا موهوما استقر ورسخ باستيلاء قوة الوهم وسلطان الشيطان على القلب فمن اخلصه الله تعالى من عباده محا عنه ذلك الوجود الموهوم الذى ليس الا نقشا خياليا لا وجودا حقيقيا يحتاج الى الفنا ولهذا قال بعض العرفا الباقى باق فى الازل والفانى فان لم يزل وبالثانى الى ان الابهام اللازمة للدلالة الالتزامية ههنا انما يكون لسلطنة القوة العقلية واعتبار العقل بكثرة الصفات وامتناع عروجه عن الحضرة الواحدية الى الحضرة الاحدية فمن عرف الحق بالطريق العلمى لم يخلص عن حجب الصفات الى عين الذات ولم يرق عن الحضرة الواحدية الى عرصة الاحدية فلا ينكشف الحقيقة الا لمن عزل عقله بنور الحق وجن بالجنون الالهى كما قال الامام المحق جعفر الصادق عليه السلم العشق جنون الهى فصحا معلومه عن غمام كثرة الصفات وصفا عن كدورة الاعتبارات وارتفعت الكثرات العقلية عنه بنور العشق الحقيقى والحب الفانى حتى بلغ صاحبه مقام الاخلاص الذى اشار اليه عليه السلم بقوله وكمال الاخلاص نفى الصفات عنه الى اخره فصار علمه عينا وتوحيده حقا وشهودا وعيانا لا علما وبيانا

ولما نفى سلطان الوهم والعقل وطردهما عن طريق الحق عرف السائل ان ذلك لا يكون
الا بظهور سلطان العشق وذلك لا يكون اختياريا ولا منوطا بسعي السالك وارادته فاشكل
ذلك عليه فطلب زيادة الوضوح فقال عليه السلم هتك الستر لغلبة السر اي انك زعمت ان
الكشف لا يشك في وجوده فما دام ذلك السر ضعيفا كامنا يقدر العقل ان يستره والقلب
ان يخفيه فلست صاحب حقيقة بل عالما عارفا غير محب واذا قوي وغلب وظهر سلطانه
على العقل وانطمس نور العقل بنوره كما ينمحي نور القمر بنور الشمس وصرت مغلوبا محكوما اسيرا
في قبضته وكان حالك في الجذبة والمغلوبية كحال المجانين وانهتك ستر العقل والشرع فوقع
الحب صرت ذا حقيقة فحدس السائل ان ذلك مقام السكر وهو على حسب حال السالك
فقد يسكر بعض السالكين بما لا يسكر به غيره وقد يشرب احدهم من شراب الحب
اضعاف ما شرب غيره ولم يسكر لقوة استعداده وكمال حاله وسكر غيره بما قل منه
كثيرا كما كان حال موسى عليه السلم عند قوله ارني انظر اليك بالنسبة الى محمد صلى الله
عليه وسلم عند قوله تعالى ما زاغ البصر وما طغى فلا يلزم من غلبة السر حصول
الحقيقة كما قال احدهم شربت الخمر كاسا بعد كاس فما نفد الشراب ولا رويت
فعلم عليه السلم قوة استعداده فقال عليه السلم جذب الاحدية لصفة التوحيد اي النهاية
في غلبة السر قوة جذب نور الذات في الحضرة الاحدية التي لا اعتبار للكثرة فيها
اصلا لصفة التوحيد المشعر بالكثرة الاعتبارية في الحضرة الواحدية التي هي منشا
الاسما والصفات وذلك النور هو العين الكافوري الذي هو شرب المقربين

خاصة فلا يبقى مع هذا الجذب والشرب الحقاني للغير عين ولا اثر ولما كان
الكميل عارفا بان مقام الوحدة والفنا في الذات وان كان مقام الولاية ليس كاملا
تاما لان صاحبه لا يصلح للهداية والتكميل ما لم يرجع من الجمع الى التفصيل ومن
الوحدة الى الكثرة ولم يصل الى مقام الصحو بعد السكر ولم يحصل له مقام الاستقامة
المامور بها النبي عليه السلم في قوله تعالى فاستقم كما امرت استوضح واستزاد البيان
فقال عليه السلم نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد اثاره اي ظهور
النور الذاتي الاحدي الذي سميناه نور الوجه المشرق من ازل الازال اللائح على مظاهر
صفات الحق وذاته التي هي اعيان الموجودات وسماها عليه السلم هياكل التوحيد
اي صور اسما الله تعالى في مقام التوحيد نفيا لتوهم الغيرية آثاره اي صفاته وافعاله
اي ظهور الذات في مظاهر الصفات وشهود الوحدة في صورة الكثرة وحضور الجمع
في عين التفصيل ووجود التفاصيل في عين الجمع وعند ذلك غلب حال الكميل فسكر
وجذب الشوق عنانه ثم اسكره فاستزاد البيان فقال عليه السلم اطف السراج
فقد طلع الصبح اي دع البيان العلمي واترك الحد العقلي واطف نور العقل الذي
هو بالنسبة الى نور الحق كالسراج بالنسبة الى الشمس فقد ظهر عليك تباشير نور
الحق واوائله التي هي بالنسبة اليه كنسبة نور الصبح الى نور الشمس وقت الاستواء
وعند الانبلاج لا احتياج الى السراج والله اعلم ايضا من فوائده في تفسير حديث
النبي صلى الله عليه وسلم ثلث مهلكات وثلث منجيات فالثلث المهلكات شح مطاع

وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه والثلث المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد
فی الفقر والغنی والعدل فی الغضب والرضا حصر خصال منجیات ومهلکات
در یک حدیث بسه قسم جهت آنست که مبادی افعال ارادی و حرکات اختیاری در مردم که دواعی
وعزایم آنان منبعث گردد سه جنس اند نفس بهیمی و سبعی و ملکی و هر یک ازین سه گانه
امری و خاصیتیست که جز بدانچه موافق و ملایم او باشد نفرماید و هیچ دیگر نخواهد و همین
اند قاضیان سه گانه که در حدیث نبوی اشارت بدان رفته است و فرمود که القضاة ثلثة
قاضیان فی النار وقاض فی الجنة چه نفس بهیمی همیشه لذات و موافقات بدن خواهد از خورد
و خواب و منکوح و ملبوس و امثال آن و بوجوب تحصیل آن حکم کند و بی شک اسباب
آن بمال حاصل توان کرد لاجرم باعث بود بر شح و مشعوف بجمع مال و مجبول بر آن و چون
در سرشت او این خصلت معجونست ازالت آن بکلی و افنا آن بیکبارگی ممکن نبود و با نفس
باقی بود و محو نشود چه نفس طبیعی و صورت ذاتی اوست لاجرم نفس این خصلت رذیلت
نیست و مهلک نباشد بل طاعت و انقیاد او مذمومست و مهلک و ازین جهت فرمود که شح
مطاع یعنی وجود او نه مهلکست بل طاعت او و نفس سبعی دایما باعث بود بر غلبه و قهر
و کبر و نخوت و گردن کشی و مردم آزاری و نفوذ بر دیگران جستن و تغلب و تفوق و طلب
جاه و کرامت کردن و امثال آن و بوجوب تحصیل این مطالب حکم کند و اصل این همه خود
بینی است چه تا خود را فضیلتی بنسبت با دیگران نه بیند و اختصاص بمزیتی تصور نکند
تفوق نجوید و تکبر ننماید و چون اکثر حجب حق هستی بنده است کتابی بزرگ از عجب شود

ازین

و ازین جهت فرمود که لو لم تذنبوا لخشیت علیکم اشد من الذنب العجب العجب
فما این قوت مقهور و مغلوب نباشد ازین رذیلت اعجاب المرء بنفسه خلاص ممکن نگردد
چه این خاصیت و طبیعت و غریزت اوست که امانت او زایل نشود و هر گاه که این دو
نفس بنفس ملکی مشغول باشند و بظلمات خصال خویش نور او را پنهان کرده اند او را
اسیر و عاجز خود کنند متابعت هوا لازم آید چه هوا روح این دو نفس است و چنانکه
مذکور شد بی او نتوانند بود پس وجودش مهلک نباشد بل متابعت او مهلک بود و متابعت
هوا عبارتست از امتثال دواعی این دو قوت بودن و مسخر امر ایشان گشتن و قوت فکری را
در تحصیل مطالب و مآرب ایشان استعمال کردن و کید و مکر و حیلت در آن باب بکار
داشتن و این نفس شیطنت بود چه شیطنت عبارتست از دوری و بعد و نفس ملکی
خدا انکه در پی هوا ایشان رود و موافقت این دو قوت میسر نماید و مطاوعت ایشان
بیشتر کند از حق دورتر بود و التجات بر او دست گردد و ظلمت وجود او غالب
شود تا لباس ملکی از سر او بر کشند و لباس جنی در او بپوشانند و این غایت ضلال
و وبال و نهایت خسران و هلاک بود چه آن دو قاضی دوزخی قاضی سیم را که بهشتی بود از
بهشت بدوزخ کشند تا رئیس مرؤس شد و بهشت منکوس گشت و انسان که خلیفه
رحمان است بدین واسطه در هاویه هوا و جحیم حجاب افتاد و بکفر منسوب شد و بعقاب
جاوید و عذاب مخلد موسوم گشت و ذلک هو الخسران المبین افرایت من اتخذ الهه
هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه

من بعد الله افلا تذکرون وچنانک از هیئات استیلا و استعلا این دو قوت بی قوت
ملکی رذایل سه‌گانه در نفس موجود گردد که مودی بود بهلاک ابدی از هیئات استیلا و
واستعلا قوت ملکی بر این هر دو و تسخیر او مر ایشان را فضایل سه‌گانه که مفضی اند بنجات
سرمدی پیدا گردد چه خاصیت قوت ملکی معرفت و حکمت است هر گاه که از ظلمت احتجاب
رهایی یافت و بنور اهتدا منور شد بعلم و حکمت مزین گشت و از معرفت جلال و علا
و علم بعظمت هیبت در دل نشست و نفس را شکست و هیات خشیت در نفس سبعی
پیدا شد و مراینه این خشیت که از لوازم هیبت قلبی و معرفت سری بود بحکم انما یخشی الله
من عباده العلماء در نفس رسوخی تمام دارد و در بیان واشکال رسفاوت نگردد و از
فضیلت حکمت که دانستن حقایق اشیا و احکام و خواص افعال و فواید هر چیز معلوم
گردد و اطلاع بر ستی قدر و تعبیر اقسام و حظوظ و تفاوت ارزاق و انصبا پیدا شود
و نتیجه از هیات اقتصاد بود در نفس بهیمی بعد از حصول مقام رضا در دل یا فضیلت
قناعت و توسط در فقر و غنا حاصل اید و چون حاکم عالم بود و حق هر صاحب حقی
شناسد و مقام و مرتبه هر یک بداند عدالت لازم اید و نفس بهیمی و سبعی را بر حد
و مرتبه خود بدارد و ایشان را از حظوظ و حقوق باز دارد تا تسلط بجویند و تعدی
نمایند و صاحبشان بحلیت عدل در مقام غضب و رضا آراسته گردد و در سایه
خوش‌آباد بروح عمیم و نعیم مقیم هر روز شود و ذلک هو الفوز العظیم و حینئذ اطلاق
اسم مومن بر چنین شخصی حقیقت بود و الا مجاز چه مومن انست که خود را شناسد

و بوجود

و بوجود او تصدیق کند و حق او بگزارد و با وجود خصال ذمیمه و احتجاب بحجب غفلت
و انغمار در لذت غضب و شهوت این حال محال بود و از این جهت رسول علیه السلام فرمود
خصلتان لا یجتمعان فی مومن البخل و سوء الخلق چه معلوم شد که بخل از استیلا قوت
بهیمی متولد شود و بدخلقی از استعلا قوت سبعی و از غلبه و سلطنت این دو قوت
عجز و ضعف قوت ملکی لازم اید تا مسخر ایشان گردد و مطیع و منقاد امر ایشان
شود و سعی و ادراک خویش در تحصیل مطالب ایشان صرف کند و از مقصود و غایت
خویش باز ماند و باحتجاب و حرمان موسوم گردد و خاصیت ایشان ظهور خواص
ایشان در حین ایمان نمایند و ظلم و عدوان روی نمایند و کفر و خذلان حاصل اید
و شقاوت و خسران مدخر گردد پس بی شک چنانچه فرمود بخل و بدخلقی با ایمان جمع
نشود و سخا و حسن خلق با کفر صورت نبندد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الماب

اعلم یا سیدی و مولای و عدتی اطال الله بقاک و ادام نعماک
و کبت اعداک ان الخط الحسن طراز الادب و وشاح الکتب و عنوان ما یروق العیون
و ینشط المحزون و اول ما یدل علی لطافة کاتبه و نجابة صاحبه و یحکم علیه بالتقدم
قبل اختباره و معرفة فضله فی اختیاره و کم رأینا من ناقص قدمه خطه عند الوزرا
و استغنی بما یخبره عن بلاغة البلغا فاما من نظم بین محاسن التحبیر و محامد الادب
الغزیر و اخذ الحبل بطرفیه و جمع الرداء من حاشیتیه فذاک الذی اسعده
الاقدار و ساعده الفلک المدار نجمه صاعد و جده مساعد و سعده بالاقتراح

جاد وزنده بالاقتداح وار فدارتفع عن طبقة الاغبيا واستخدم اقتاره فی زمرة
الاغنيا فهو فی ثروة من علومه وسطوة علی الدهر بمفهومه فان الله تعالی يقول يزيد
فی الخلق ما يشا يقال هو الخط الحسن وافطن هديت لتجويده وارهاف سيف المشق
وتحريره وعود بنانك الجولان فی ميدانه وملاعبة الاقران بعيدانه واحذر ان يری
فی سطورك شطورا وفی تضاعيفها فتورا وفی انامك عند التحرير قصورا حتی يحکی
بخطك الروض الممطور والوشی المنشور فهو نزهة النواظر وحلية المناظر ولا يوهنك
صغر قدرك ان کان ذلک يتخذ من انجس نفع فان موسی عليه السلم ذهب يقتبس نارا فنودی بالنبوة
وقوم نفاسيمه وهذب نی اتنبه وادام المشق فی بطون المهارق وقلم اظافیر اقلامك
لیلا تخدش وجه القرطاس ولا ترشش بفسادها الانفاس فتنت
حرسك الله فی امرك واستعمل التانی فی جميع اسرارك واصولك الذی اشرنا اليه ليكون
بلاغا الی غرضك جعل الله تعالی لك من التوفيق قايدا الی حسن الاختيار ورايدا فی
وجود الاستبصار وعاصما من الزلل المخوف وسايقا الی النجاح المشوف عنه وكرمه
قال الشيخ العالم عز الملة والدين نعمه الله برحمته فی تفسير سوال الكميل بن زياد اعلم ان الحقيقة فعيلة من حق
بحق حقا فهو حق وحقيق اذا ثبت والتا فيها للخروج من الوصفية الی الاسمية واللام للعهد الذهنی ای ما فی ذهن
المخاطبين من حقيقة الحق وهو وجود الحق سبحانه فانه ثابت باق وكل ما سواه زايل فان وهو من الحقيقة
مما يضن بكشفها علی غير اهلها ويضيق عن دركها نطاق افهام العموم الامن اطلعه الله علی ذلك
من اوليايه الامنا وهل كان تاخره عليه عن جواب السوال عنها والسايل ممن اخذ منه اسرار العلوم

الا لان السوال صعب المأخذ بعيد المناط وظاهر قوله عليه مالك والحقيقة يدل علی بعد فهم السايل
عنه وانه غير اهل له ويقع لی ان المراد توقيع المسوول وتعظيمه فی النفوس لا ان السايل غير اهل له
والا لما اجابه اخرا وقوله عليه بلی جوابا لقول كميل اولست صاحب سرك توجيها لما سال وتاييدا لوقع لی
وقول امير المومنين بلی ولكن يترشح عليك ما يطفح منی اشارة الی ان المعنی المفهوم من العبارة فضلة
من رشحات الفيض الطافح به قلبه لا دليل علی ان السايل غير اهل له وقول كميل او مثلك يخيب سايلا استفهام
بمعنی النفی ای لا يخيب مثلك سايلا والغرض توجيه السوال بالادب ای وان لم اكن اهلا للسوال فانت اهل للاجابة
وقوله كشف سبحات الجلال معناه ان الحقيقة هی ان يكشف الحق حجاب الخلق عن انوار عظمته وذلك ايما
الی ان الحقيقة لا تنكشف لاحد الا بالكشف الالهی لا التعليمی البيانی والسبحة نور واضافة الكشف
الی السبحات اضافة المصدر الی المفعول الثانی المتعدی اليه بعن كما يقال كشف النقاب عن وجهه والاول
محذوف والفاعل هو الله سبحانه تقديره كشف الحق حجاب الخلق عن سبحات وجهه الكريم وقد ورد فی الخبر
الصحيح ان لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة لو كشف واحدا منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی اليه بصره
من خلقه والمراد بهذه الحجب تعينات الوجود الساترة لنور الوجود المطلق الظاهر عند انكشافها عنه
وقوله من غير اشارة اشارة الی ان المشار اليه لا يكون الا وجودا معينا واما الوجود المطلق فهو متعال عن
الاشارة ولما ذاق كميل حلاوة المفهوم استزاد بيانا اخر فقال عليه محو الموهوم مع صحو المعلوم ای ان الوجود
الخلق عند تجلی وجود الحق لما كان وجود الخلق ليلا عبر عنه بالموهوم ولما كان وجود الحق ثابتا عبر عنه بالمعلوم
فان العلم عقد ثابت يطابق الواقع والوهم ما لا يطابق والحق لذاته موجود فاعتقاد الوجود له علم والخلق لذاته
معدوم فاعتقاد الوجود له وهم والصحو فی الاصل ذهاب الغيم وانكشافه عن السما فاستعاره لمعنی انكشاف



ظلمة وجود الخلق عن نور وجود الحق وانما كان هذا البيان زايدا على الاول لما فيه من الاشعار بكون وجود الخلق موهوما لا حقيقة له ثم استزاده ثانيا اخرى فاجابه عليه السلام بانها هتك الستر لغلبة السر والمعنى ان سر الوجود الذي هو وجود الحق اذا غلب على الباطن ينكشف ستره الذي هو وجود الخلق وهذا البيان زايد على السابق لافادته ان علة هتك الستر غلبة السر والستر بكسر السين اسم لما يستر به شيئا وبالفتح مصدرا ثم استزاده ثانيا اخرى فاجيب بانها جذب الاحدية لصفة التوحيد اي من خصايص الحقيقة ان يجذب احديتها وصف التوحيد عن الموحد رفعا لتوهم الاثنينية بين الموحد والموحد وهذا البيان زايد على السابق لافادته معنى التوحيد ثم استزاده فاجيب بانها نور مشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد اثاره كانه عليه السلام اطلع على ضمير السايل وما اختلج فيه من ان التوحيد الحادث كيف يكون صفة للقديم فاراد البيان ان صفة التوحيد نور ازلي من انوار صفات الحق سبحانه يلوح اثاره على صفحة توحيد الخلق فيوحدونه بتوحيد لا صفة من صفات انفسهم ولما كان هذا البيان غاية في وصف التوحيد اجيب السايل لما استزاده بان كشف صبح الحقيقة مستغن عن اضاءة مصباح البيان كما قيل في المثل اذا طلع الصباح استغنى عن المصباح والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم

كتب العبد الفقير المحتاج الى رحمة الملك الكبير
يوسف بن الحسن بن علي الحداد الحسيني
غفر الله ذنوبه وذنوب والديه

